از موسسه اطلاعات

یا حسین (ع)

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۸۲ - چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

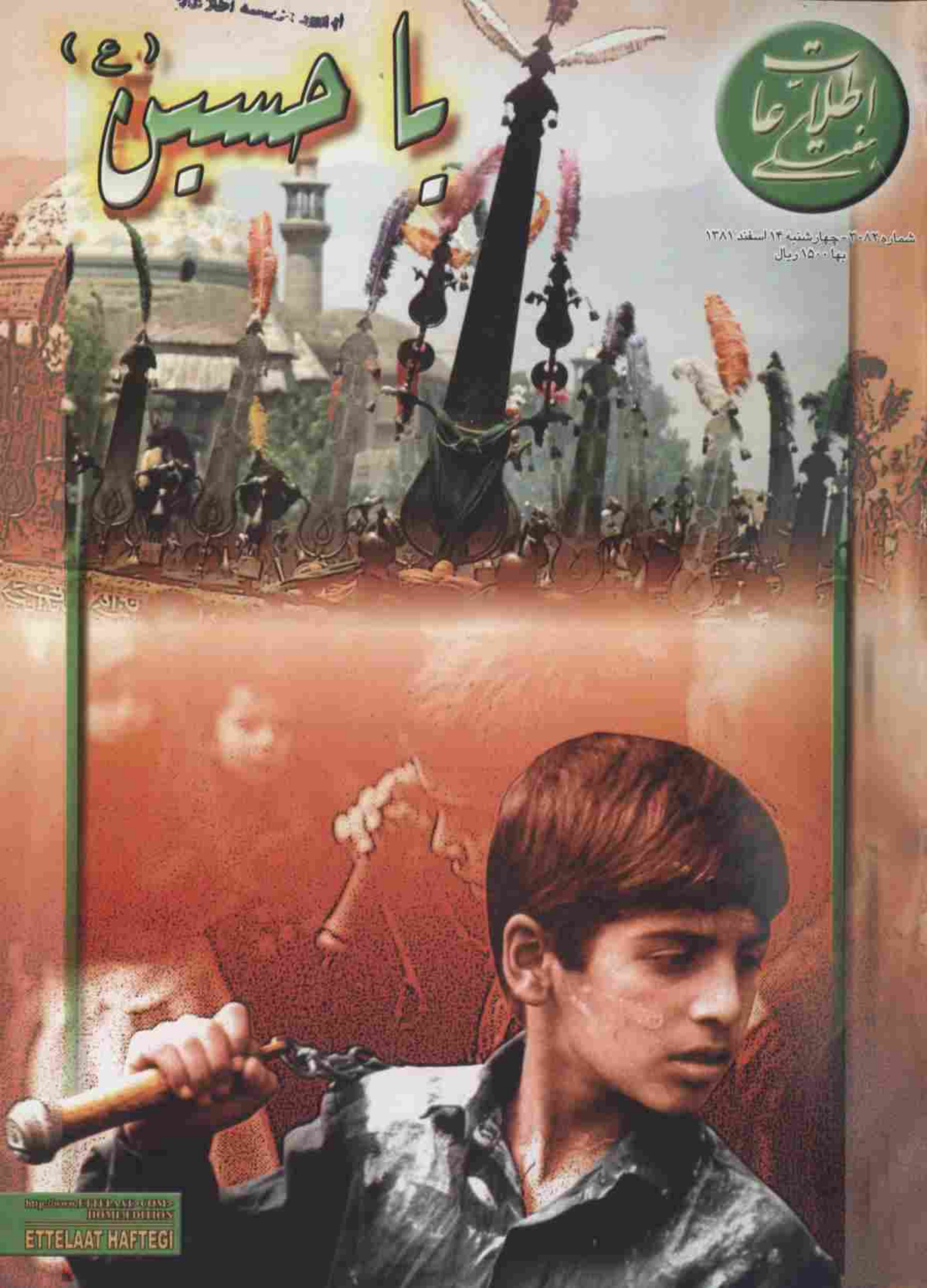

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG DVD Receiver

طراحی را لمس ؛ صدا را احساس کنید

با نسل جدید دستگاههای صوتی و تصویری ال‌جی

NEXO

KR-5660 DA
3600 P.M.P.O

KR-6500DV	Silver
2800W	

KR-3700MV	Silver
KR-3710MV	Blue
KR-3730MV	Black
1200W	

KR-5700MV	Silver
KR-5710MV	Blue
KR-5720MV	Pearl
1800W	

KR-8700MV	Silver
KR-8710MV	Blue
3000W	

LG

A Better Life with Digita

■ لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

اهواز : ۴۴۳۳۴۶۵ ، ارومیه : ۲۲۳۷۷۰۰ - ۲۲۲۴۵۷۱ ، شیراز : ۸۲۰۳۳۵۵ - ۸۳۰۵۲۸۶

همدان : ۸۲۶۵۸۲۹ ، آمل : ۲۲۲۱۹۰۷ ، کرمانشاه : ۴۳۵۷۳۱۶ - ۴۳۵۶۳۷۵ ، دزفول : ۲۲۲۷۲۹۶

خدمات پس از فروش تهران

دفتر مرکزی: ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

021-2269177
Customer Information Center
LG

AraD-ad.com Des by F.Adel

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «غیرمتعهدها؛ جنبشی کارآمد» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «کسی که همه آمار ایران را می‌داند» ۱۸
جنبش آموزش کودکان افغان ۲۰
یک هفته حادثه ۲۱
بازتاب ۲۲
بسیج ۲۳
خواندنیهای تاریخی ۲۴
دنیای رنگین ۲۵
کاشف DNA پنجاه سال بعد ۲۶
لئوناردو داوینچی ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
روانکاوی نقاشی ۶۶
نقاشی‌های شما ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ ـ ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۸۲ ـ چهارشنبه ۱۴ اسفند ۱۳۸۱
۱ محرم ۱۴۲۴ ۵ مارچ ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از: سیامک میرزایی

یاد و یادواره

ورود حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و اهل بیتش به کربلا

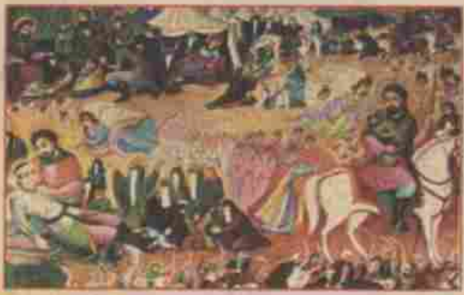

در روز دوم محرم سال ۶۱ هجری قمری، حضرت امام حسین(ع) به همراه کاروان همراهش به سرزمین کربلا وارد شدند. وقتی به این سرزمین رسیدند فرمودند: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلا. اینجا منزل و محل خیمه‌های ماست، این زمین جای ریختن خون ماست و در این مکان قبور ما واقع خواهد شد.» و خیمه آل‌طاها در سرزمین نینوا یا کربلا زده شد.

اعدام سپهبد رزم آرا توسط گروه فداییان اسلام

در شانزدهم اسفند سال ۱۳۲۹ ش فدائیان اسلام به رهبری سیدمجتبی نواب صفوی سپهبد رزم‌آرا یکی از مهره‌های کلیدی رژیم را ترور کرد. هرچند امروزه مدارکی مطرح شده که به دست داشتن شخص شاه در این کار اشاره می‌کند.

شهادت سیدجمال الدین اسدآبادی

در هجدهم اسفند ماه سال ۱۲۷۵ ش، «سیدجمال‌الدین اسدآبادی»، روحانی آگاه و از رهبران مبارزات ضداستعماری ملل مسلمان به شهادت رسید.

او در اسدآباد همدان متولد شد و در جریان تحصیلاتش، در علومی چون فلسفه، نجوم و تاریخ، مهارت بسیار یافت. وی علاوه بر فارسی، با زبانهای عربی، ترکی، انگلیسی، فرانسه و روسی نیز به خوبی آشنا بود.

سیدجمال از پیشروان اندیشه اتحاد اسلامی و یکی از مخالفان سرسخت نفوذ استعمار بود. این متفکر و مصلح بزرگ، از هجده سالگی، مسافرتهای خود را به اکثر سرزمین‌های اسلامی آغاز و برای اتحاد ملتهای مسلمان تلاش بسیار کرد.

او با انتشار روزنامه‌های «عروةالوثقی» در پاریس و «ضیاءالخافقین» در لندن، سعی در بیداری ملل مسلمان داشت.

سید پس از آنکه در اروپا مورد تعقیب قرار گرفت، به استانبول پایتخت عثمانی رفت، اما عبدالحمید پادشاه وقت عثمانی، وی را مسموم و شهید کرد.

چهاردهم اسفند، روز مشروطه

چهاردهم اسفند برابر است با سالروز اعلام مشروطیت توسط مظفرالدین شاه و تصویب تشکیل عدالتخانه. به همین مناسبت همه ساله مراسمی برگزار می‌گردد.

تا قبل از صدور فرمان مشروطیت، شاه بدون مشورت با هیچ نهاد و یا ارگانی همه تصمیمات را به‌تنهایی می‌گرفت اما پس از تصویب قانون تشکیل عدالتخانه گرچه باز هم شاه فرد مؤثر برای تصمیم‌گیری بود اما بخش اندکی از تصمیمات را به نمایندگان مجلس سپرد که خود حرکتی رو به جلو برای مشارکت مردم به حساب می‌آمد.

روز مشروطه را گرامی می‌داریم.

شماره مخصوص نوروز

چهارشنبه هفته آینده به دلیل تصادف با ایام سوگواری سالار شهیدان آقا اباعبدالله الحسین(ع) مجله منتشر نمی‌شود اما شماره مخصوص نوروز اطلاعات هفتگی که تاریخ چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۸۱ را بر پیشانی دارد، چند روز زودتر روی دکه‌های مطبوعاتی خواهد بود. یعنی از روز شنبه در تهران و از روز یکشنبه در شهرستانها در دسترس شما علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت تا وقفه پیش آمده به نوعی جبران گردد و علاقه‌مندان و خوانندگان مجله به جای ۱۴ روز دیگر، ده روز منتظر شماره بعدی خواهند ماند.

شماره نوروزی مجله هم که در صد صفحه و به بهای ۲۰۰۰ ریال تقدیم حضورتان می‌گردد چهره‌ای متفاوت خواهد داشت.

.۵ گزارش اختصاصی و خواندنی
.۵ مصاحبه متفاوت با حسین رضازاده، کامبیز روشن‌روان، شادمهر عقیلی، شهاب حسینی، مرتضی الویری
.نظرخواهی نوروزی از هنرمندان و ورزشکاران
.۲۴ صفحه داستان و پاورقی داستانی
.۱۲ صفحه سرگرمی
.یک داستان زندگی کاملاً جالب و متفاوت
و مطالب خواندنی، تصاویر رنگی و خواندنیهای جذاب دیگر.

شماره مخصوص نوروز مجله را در نخستین فرصت تهیه کنید.

از شنبه ۲۴ اسفند روی دکه‌های مطبوعاتی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

درسهای انتخابات شوراها!

انتخابات شوراها به پایان رسید و درسهایی برای همه ما داشت. کاش می‌شد همه ما خردورزی شایسته‌ای به خرج می‌دادیم و از درسهای هر رویداد اجتماعی نکته‌ها می‌آموختیم و توشه راه می‌کردیم.

۱. به‌طور کلی حضور مردم در این دوره از انتخابات یک علامت سؤال بزرگ را پیش روی مشارکت‌طلبی مردم نهاد و این سؤال را ضروری کرد که علت عدم استقبال مردم چه بوده است؟

مردم چرا در این سطح در انتخابات شرکت کردند؟ علت دلسردی مردم چه بوده است؟

۲. چرا پیش‌بینی‌های رجال سیاسی ما اکثراً غلط از آب درمی‌آید؟ چرا هیچ تحلیلی از رفتار مردم نداریم؟ این فاصله بین باور مسوولان و رفتار مردم از چه چیزی حکایت می‌کند و علت ایجابی آن چیست؟

۳. آیا انتخابات شوراها برنده داشت؟ و یا اصولاً می‌توان برنده‌ای برای آن شناخت؟

۴. با وجود اینکه انتخابات شوراها در این دوره، آزادترین انتخابات دو دهه اخیر بوده است چرا میزان مشارکت مردم محدود بوده و به چه دلیل احزاب سیاسی بسیار پرمدعای این سرزمین کوچکترین توفیقی در جلب نظر و رأی مردم نداشتند؟

۵. و...

جدای این سؤالات و سؤالات متعددی که می‌توان مطرح کرد آنچه که مهم است درس گرفتن از انتخابات است. درس بگیریم که مردم خود را بهتر بشناسیم و به آنان نزدیکتر شویم. این نکته بسیار مهم است. درس بگیریم که به خواسته‌های مردم بی‌توجهی نشان ندهیم و بیهوده از زبان مردم سخن نگوییم. بیاموزیم که مردم را وجه‌المصالحه باور و رفتار سیاسی خویش نکنیم و...

همه دلسوزان نظام و انقلاب باید نگران بی‌تفاوتی و یا بی‌میلی مردم به حضور در عرصه انتخابات باشند. یکی از دلایل اصلی عدم مشارکت مردم تهران تجربه تلخی بوده است که از شورای شهر تهران داشته‌اند جمعی که می‌بایستی برای شهر و سروسامان دادن به نابسامانی‌های متعدد شهر تصمیم‌گیری می‌کردند و تمام همت و تلاش خود را برای رفع نابسامانی‌های شهر و شهروندان به کار می‌گرفتند با کم‌مسوولیتی تمام مشغول دعواهای جناحی و سلیقه‌ای خویش بوده و با سرنوشت مردم بازی کردند. بارها جلسات شورا تعطیل می‌شد و کمتر اتفاق می‌افتاد که وحدت‌نظر و رویه‌ای دربین اعضاء دیده شود. بسیاری از امور شهر که متکی به تصمیم و اراده و تصویب شورای شهر بود مختل و معطل مانده بود و دغدغه‌های اعضای شورا تفاوت ماهوی و اساسی با دغدغه‌های مردم داشت و همین عامل و همین تجربه و کارنامه کافی بود تا مردم فهیم ما تمام انگیزه‌های خود را برای حضور در عرصه‌ای دیگر از دست بدهند. عدم حضور آنان قدرمسلم به معنای رویگردانی آنان از نظام و انقلاب نیست و نباید پیام این انتخابات بد فهمیده شود. اتفاقاً این دوره از انتخابات از همیشه آزادتر بوده و تقریباً هیچ بهانه‌ای به دست مخالفین نیفتاده است.

بلکه مردم با عدم مشارکت خویش صدای اعتراض خود را به‌گوش بازیگران کم‌مسوولیت میدان سیاست رساندند که از این همه گروه‌گرایی خسته شدند.

آنان انتظار دارند که مسوولین و متولیان امور سیاست و اقتصاد جامعه به آلام آنان توجه کنند و

نامه‌های بدون واسطه

چند کلمه حرف نرم

O معاد، عاشورا، نماز:

. بهار و قیامت شبیه هم‌اند. گیاهان هرزه و گلها همزمان سر از خاک برمی‌آورند.

. کارهای بزرگ را مردان آغاز و زنان تمام می‌کنند. کربلا دلیل روشن این مدعاست.

. وقتی هیچ نداری همه چیز باش این درسی است که زینب به ما آموخت.

. کف دست خود را بو کنید اگر بوی مهربانی داد فرشتگان آنرا فشرده‌اند.

کربلا چقدر شبیه قرآن است آخرین شهیدان آن «اصغر و عبدالله» مثل سوره‌های آخر قرآن کوچک‌اند.

. نماز زنگ «تفریح» زندگی نیست زنگ «تصحیح» زندگی است.

. آنکه تا سلام نماز با خداست، به ساحل سلامت رسیده است.

زهرا عسگرپور ـ نجف‌آباد

درس عبرت!

برای مداوای یکی از بستگان مجبور شدیم که در یک روز جمعه، چند ساعتی را در یکی از بیمارستانهای شهر بگذرانیم. واقعاً انسان وقتی بعضی از صحنه‌های زندگی افراد را می‌بیند باید هزار مرتبه شکر خدا را به‌جای آورد ولی ما را چه شده است که همیشه به‌جای شکر خدا، ناشکری می‌کنیم و عاقبت هم بلایایی مثل زلزله و سیل بر ما نازل می‌شود؟ چرا انسان باید آنقدر مغرور و خودخواه باشد که حتی حاضر به شکرگزاری از خالق خود هم نباشد؟ چرا ما انسانها نباید درس عبرت از سرنوشت و زندگانی دیگران بگیریم؟ (بجز انسانهای عاقل و خردمند) چرا نباید کسانی را درنظر بگیریم که در آن زمان از اوج عزت به نهایت ذلت تنزل کرده‌اند؟ واقعاً حتماً باید بلایی به انسان نازل شود تا آن موقع به درگاه احدیت روی آوریم؟ بعضی‌ها هستند که ربا می‌خورند، در حق مردم ظلم می‌کنند، مال مردم را می‌خورند، انصاف را زیر پا می‌گذارند تا فقط مقداری از سرمایه دنیایی خودشان را افزایش دهند و اصلاً به فکر عاقبت کار نیستند و تا وقتی که سرشان به سنگ بخورد.

پس به فکر باشیم، حداقل اگر کار ثواب و شایسته‌ای نمی‌کنیم، کار بیهوده و گناه هم نکنیم آنچنان عمل کنیم که مردم از دست و زبان ما آسوده‌خاطر باشند. آنچنان کنیم که سرانجام کار، خدا خشنود باشد و خود رستگار باشیم، آنچنان کنیم که اگر حق‌الله هم به گردن ما باشد حق‌الناس به گردن ما نباشد چون خود خدا فرموده است که از حق خودم می‌گذرم ولی از حق‌الناس نمی‌گذرم.

اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً آمین

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

ورزش و سیاست شکم سیر می‌خواهد!

مسوول محترم یادداشت هفته شما بهتر از ما می‌دانید که درست است ورزش کردن بدن را سالم و ازبیماری دور می‌کند و از خروج میلیونها ارز جهت وارد کردن دوا و دارو جلوگیری می‌کند، اما به ورزش و ماهواره و مسائل فرهنگی فکر کردن شکم سیر و سرپناه و تن‌پوش می‌خواهد. باور بفرمائید حتی یک ریال از این بودجه‌ها به روستاهای دور افتاده‌ای که همین الان بزرگترین آرزوی‌شان داشتن یک لامپ برای روشنایی و یک جاده شنی روستایی می‌باشد نمی‌رسد باور کن روستاهایی که حتی با اسب به آنجا نمی‌شود رفت اصلاً با مسائلی چون پرونده نظرسنجی بیگانه‌اند یعنی برایشان فرقی نمی‌کند. پس بنابراین طبق روال گذشته بهترین گزینه همان مسائل اقتصادی واجتماعی می‌باشد. حق یارتان

برادر شما. شاهد

سرمایه‌ای برای کار

با سلام و خسته نباشید به همه زحمتکشان مجله اطلاعات هفتگی. از خوانندگان مجله شما هستم که سالها و از سنین نوجوانی با این مجله همراه بودم در طول این سالها همیشه شاهد بودم که شما نامه‌های هموطنانی که به نوعی احتیاج به گره‌گشایی کارشان توسط دیگر هموطنان بودند را در مجله چاپ می‌کردید که اکنون نیز در بخش نامه‌های بدون واسطه اقدام به این کار می‌کنید. از شما استدعا می‌کنم متن ذیل را در صورت صلاحدیدتان چاپ نمایید شاید گره‌گشای مشکل بنده و همسرم باشد.

حدود ۲۹ سال سن دارم، متأهل هستم. بعد از اتمام خدمت سربازی سعی کردم با مدرک دیپلم در جایی مشغول شوم ولی متأسفانه به هر دری زدم نشد. در کار آزاد نیز سرمایه نداشته و ندارم که بتوانم کاری آزاد داشته باشم. در دانشگاه دولتی نتوانستم قبول شوم و بالاخره از زور بیکاری مجبور شدم وارد دانشگاه آزاد شوم ولی آنقدر جوّ دانشگاه مأیوس‌کننده بود که فهمیدم بزرگترین اشتباه زندگی‌ام را کرده‌ام چون حتی خود اساتید نیز می‌گفتند (البته همیشه نه به صورت مستقیم) اگر فکر می‌کنید با گرفتن لیسانس می‌توانید شاغل شوید اشتباه می‌کنید چون خیلی‌ها قبل از شما لیسانس گرفته‌اند و بیکارند ولی به هرحال راه بازگشت نبود. بار سنگین مخارج دانشگاه بر دوش پدر بود با اصرار خانواده‌ام ازدواج کردم آنها اعتقاد داشتند که هر کس ازدواج کند خداوند روزی‌رسان است و مشکل کار تو هم حل خواهد شد. اما تا الان مخارج زندگی ما (حدود یکسال) به عهده پدر بیچاره‌ام می‌باشد. به خاطر مخارج ازدواجمان پدر شدیداً مقروض شده است و نمی‌داند بدهیهای مربوط به ازدواج را بپردازد یا مخارج زندگی من و همسرم را بدهد. هنوز بار سنگین بدهیهای مخارج دانشگاه نیز از دوش پدرم برداشته نشده که اینها نیز به آن اضافه شده، او شدیداً عصبی شده و در این یک سال خیلی

دغدغه‌های مشترک با آنان داشته باشند. آنچه که درمیان صفحات روزنامه‌ها به عنوان اولویت‌های مهم کشور مطرح بود اولویت‌های دست چندم مردم هم به حساب نمی‌آمد و به همین خاطر بسیاری از مردم گمان می‌کنند رجال سیاسی ما ازکره مریخ آمده‌اند. راست و چپ ندارد. در این میانه همه مقصرند و مقصریم. حضور نزدیک به ۶۰۰ هزار نفر در شهر بزرگ تهران در انتخابات شوراها (کمتر از ۲۰ درصد) پیروزی به حساب نمی‌آید. برای هیچ‌کس.

مشروعیت و مقبولیت نظام ما از مردم و اعتماد و حمایت و پشتوانه مردمی بوده و هست و لذا همه ما باید نگران عدم مشارکت مردم باشیم و کاری نکنیم تا مردم خسته شوند و از ما روی برگردانند و یا بی‌تفاوت بشوند.

این درس خوب می‌تواند برای شورای جدید بسیار آموزنده و راهگشا باشد. شوراهای جدید باید بدانند که وظیفه اصلی آنان حل مشکلات شهر و شهروندان است و شورای شهر دفتر حزب و جناح نیست. جای یارگیری هم نیست. میدان اشتغال بی‌دردسر و پردرآمد و آسوده‌ای برای بیکار شده‌های سیاسی هم نیست. هر کس بهتر خدمت می‌کند باید بیاید و کمر همت بربندد و خدمت کند.

○○○

به نکاتی که در ابتدای بحث به صورت سؤال مطرح شد، بیشتر توجه کنیم.

۱. بررسی علت عدم مشارکت مردم در شهرهای بزرگ

۲. بررسی علت تفاوت فاحش بین باور و عملکرد مسوولان و انتظار و رفتار مردم

۳. بررسی علت عدم وزن سیاسی گروههای مدعی

۴. بررسی تأثیر عوامل سیاسی و جناحی در رفتار اجرایی و نقش آن در کاهش مشارکت مردمی و فاصله گرفتن از خواسته‌های مردم

شاید با بررسی موارد فوق و نیز مسائلی از این دست بتوان مشارکت‌طلبی مردمی را افزایش داد و دیدگاه مسوولان و رهبران احزاب سیاسی را اصلاح کرد.

کوته سخن آنکه اگر واقع‌بین باشیم انتخابات شوراها برنده‌ای نداشت اما تا دلتان بخواهد حرف و پیام داشت. پس سعی کنیم فارغ از شعارپردازیهای رایج و اولویت‌بندیهای غلط کمر همت برای خدمت به مردم ببندیم و از همین امروز شروع کنیم، از همین شوراها. از گذشته درس بگیریم و اشتباهات گذشتگان را تکرار نکنیم.

■

شکسته شده من در این سن هنوز باید چشمم به دست و به جیب پدر باشد، بعضی اوقات حتی کرایه تاکسی هم نداریم. اما این مشکلات به کنار مسأله بزرگتری نیز وجود دارد که می‌ترسم با ذکر آن از طرف بعضی از اقوام شناسایی شوم چون آنها به این مسأله واقفند و من نمی‌خواهم آنها با خواندن مطلب پی به هویت نویسنده مطلب ببرند.

چند وقت پیش یکی از دوستانم به من پیشنهاد داد تا کاری را به صورت شراکتی شروع کنیم که به احتمال زیاد کار با موفقیت روبرو شود و مشکلات من و خانواده‌ام نیز در سایه آن حل شود، اما مشکل من نداشتن حتی یک ریال سرمایه است و چون این کار حدوداً ۱/۰۰۰/۰۰۰ (یک میلیون تومان) سرمایه از طرف هر شریک می‌خواهد بر آن شدم تا از طریق مجله مشکل را مطرح کنم که آیا کسی هست که این مبلغ وام را دراختیارم بگذارد و ۴۰ ماهه از من به اقساط بگیرد؟

ا. س. گنبد

در آرزوی ازدواج

فردی که بیشتر عمر خویش را در چوپانی گذرانده و هیچ‌گونه شغلی ندارد و هیچ‌گونه درآمدی ندارد، بابت یک ماه چوپانی او فقط ده هزار تومان حقوق گرفته و تازه از این بابت تا حدودی راضی هم بوده است! ولی شما حدس بزنید که این حقوق در ماه چه چیز می‌شود؟ آیا یک جفت کفش می‌شود! به‌خاطر همین هیچ‌کس او را حمایت نمی‌کند. سؤال اینجاست که این‌چنین افراد چگونه به زندگی روزمره خویش برسند و خود را سروسامان دهند؟ درحالی که نه پدر و نه مادر او در قید حیات است و سنش به چهل سال و اندی می‌رسد ولی هنوز بودجه ازدواج ندارد که تشکیل زندگی دهد تا در کنار کانون گرم خانواده نشسته و طعم تلخ زندگی را به شیرینی تبدیل کند. این افراد واقعاً به چه جایی مراجعه کنند و چه کسی باید این‌چنین افراد را تحویل بگیرد؟

سرگذشت زندگی این فرد را زمانی شنیدم که روزی به کوه رفته بودیم برای پیک‌نیک که این فرد را در کوه دیدم که آمد پیش ما نشست و خطاب به من گفت که شنیده‌ام خبرنگار مجله هستی؟ گفتم بله، بعد ایشان گفت که چرا زندگینامه مرا به چاپ نمی‌رسانی که کسی دست ما را بگیرد و از این حالت نجات دهد و یا حداقل کمکی کند که بتوانیم ازدواج کنیم؟ بعد از شنیدن این گفته‌ها دلم سوخت و گفتم شرح حالی از زندگی ایشان را در مجله خودمان (اطلاعات هفتگی) در قسمت نامه‌های بیواسطه به چاپ برسانیم تا به این‌گونه افراد که در جامعه زیاد هستند رسیدگی شود و از این بحران وحشتناک بیرون بیایند. در ضمن این فرد ساکن گالینک است و از گفتن نام خویش خودداری کرد و گفت که فقط محل سکونت من را به چاپ برسانید.

رستم کریمی. نیکشهر

کویت، «تو» هم؟!

چندی پیش ایرانیان مقیم آمریکا در اعتراض به برخوردهای بد دولت آمریکا نسبت به ایرانیان تظاهرات کردند و دولت ایران هم واکنش نشان داده و این اقدامات را محکوم کرد اما می‌خواستم بگویم که چرا فقط نسبت به برخورد آمریکا با ایرانیان حساسیت نشان می‌دهیم و دولت ایران و مقامات وزارتخانه هیچ اعتراضی نسبت به بدرفتاری دولتهای به ظاهر دوست و حتی همسایه نسبت به ایرانیان به عمل نمی‌آورند؟

من خودم در مدتی که در کویت بودم شاهد بدترین و توهین‌آمیزترین برخوردهای کویتی‌ها (همین کشور کوچک خلیج‌فارس) با ایرانیان بوده‌ام و هرچه هم که به سفارت اعتراض می‌کردیم فایده‌ای نداشت. چرا نسبت به این برخوردها حساسیت نشان نمی‌دهیم؟

م. ع. لارستان فارس

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان ارجمند خواننده و با عرض تسلیت به مناسبت فرارسیدن ایام محرم و تاسوعا و عاشورای حسینی و با بزرگداشت حماسه بی‌بدیل حسین(ع) و یاران باوفایش در کربلای همیشه جاوید تاریخ

● **هادی درخشان سیگاری. بندرانزلی**

نامه شما خواننده عزیز و محترم مجله به دستم رسید. جدول ارسالی تحویل مسوول صفحه جدول شد. سلامت شما را به آقای یحیی وکیلی زند می‌رسانم و نیز به سایر همکارانی که نام برده‌اید. در مورد چند مطلبی که برای مجله ارسال کرده و چاپ نشده است، خدمت شما با عرض پوزش عرض می‌کنم که با توجه به کثرت نامه‌های سردبیری باور کنید گاهی وقتها برای اینکه بتوانیم نامه‌هایی از خوانندگان در نوبت مانده به چاپ برسانیم نمی‌توانیم همه نامه‌های خوانندگان را در مجله درج کنیم با این همه به شهادت مجلات چاپ شده نسبت به جنابعالی کم‌لطفی نشده است. موفق و سربلند باشید.

● **سعید میرجلیلی. مشهد**

بنده هم با شما موافقم که درچاپ نامه‌های کیانی حسن سلیقه به خرج نداده‌ایم و نباید نامه ایشان را چاپ می‌کردیم و مدتی هم هست که همین کار را می‌کنیم

● **ذبیح‌الله بناگر. آمل**

دو مطلب از شما به دستم رسید که تحویل قسمت ترازو شد. از همکاری فعال شما با مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم

● **غلامعلی قاضی. شهرضا**

مطلب و نقد شما تحویل جنگ هنر شد. موفق باشید.

● **نجف‌پور. زاهدان**

باور کنید بنده اطلاعی از محل اقامت دکتر مزبور ندارم. برای والده محترم سلامتی آرزو می‌کنم.

● **حسین داودی. میانه**

گزارشهای ارسالی شما به دستم نرسیده‌اند. در هرحال در پاکت نامه شما نه عکس بود و نه فتوکپی شناسنامه و نه مقاله

● **محمد جامی. تایباد**

حرف واستدلال شما را می‌پذیرم و لذا اگر میزان علاقمندان صفحه شکرخند رو به تزاید برود و جملگی خواهان ادامه حرکت صفحه باشند مجدداً نسبت به راه‌اندازی صفحه اقدام خواهیم کرد.

● **علی مرادی. بوشهر**

من نمی‌توانم در مورد نامه شما قضاوت درستی داشته باشم و یا پاسخی به آن بدهم. لذا نامه را به دکتر بهروزی دادم تا در بخش مشاوره روانشناسی به آن پاسخ داده شود.

● **ملوس مشتاق شهمیری. قائم‌شهر**

ما هم مثل شما امیدواریم که همه کارمندان کشور بجای کوتاهی و یا بی‌اعتنایی نسبت به ارباب رجوع، روحیه کارمندی را که اسم برده‌اید (حسن فاضلی، کارمند اداره تامین اجتماعی بابل) پیشه خود کرده و با خوشرویی به ارباب رجوع خدمت کنند و کار مردم را به نحو احسن راه بیندازند.

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

هفته شوراها

چند ماه بحث و جدل پیرامون موضوع شوراها و یک هفته تبلیغات نسبتاً زیاد نامزدهای حاضر در عرصه رقابت برای حضور در شوراها نهایتاً با انجام انتخابات در روز نهم اسفند ماه به حاکم شدن آرامش نسبی در فضای سیاسی کشور منتهی شد.

تبلیغات و پیش‌درآمد انتخابات به اندازه‌ای فضای عمومی را متاثر ساخت که می‌توان هفته گذشته را به یک معنا هفته شوراها نامید؛ هفته‌ای که در آن مردم شاهد رقابت متنوع و تا حدی وسیع حدود دویست و بیست هزار نامزد عضویت در شوراهای اسلامی شهر و روستا در سراسر کشور بودند و دیوارهای شهرها و روستاها پر شده بود از انواع پوسترها و آگهیهای تبلیغاتی. تنوع زیاد نامزدها و تعداد بالای آنها خود موجبی بود تا نوع تبلیغات در انتخابات شوراها از گوناگونی بسیار برخوردار باشد و عرصه‌ای برای بروز خلاقیت در طرحهای ابتکاری نامزدها جهت تبلیغات و معرفی خود فراهم آورد.

با پیروزی فهرستی که نه به‌طور رسمی اما از نظر دیدگاه کلی به طیف منتقد نزدیک است در انتخابات تهران، بار دیگر این زنگ هشدار به صدا درآمد که بی‌خبری احزاب و گروهها از وجود فاصله میان آنچه در ذهن و دل مردم می‌گذرد، با آنچه احزاب به عنوان اولویت برمی‌گزینند، گاه ممکن است هزینه‌های بسیار داشته باشد

گستردگی و نحوه تبلیغات در مواردی باعث شد برخی روزنامه‌ها نسبت به آن موضع انتقادی بگیرند و مواردی را از مصادیق تبلیغات انحرافی و برخی از نمونه‌های اسراف و تبذیر قلمداد کنند.

روزنامه جمهوری اسلامی از روزنامه‌هایی بود که در این میدان انتقادهایی را مطرح کرد. این روزنامه که وجه انتقادی پررنگی در این قبیل موارد به‌طور معمول دارد، در یادداشتی نوشته بود: «تبلیغات شرم‌آور داوطلبان دومین دوره شوراها در اکثر نقاط کشور به‌ویژه تهران که این روزها در جریان است، انحراف شدید شوراها از مسیر تعیین شده در قانون اساسی را کاملاً مشخص می‌کند. کسانی که با هزینه‌های میلیاردی تلاش می‌کنند به شوراها راه یابند، آیا دلسوز عمران و آبادانی و فرهنگ و بهداشت و آموزش و رفاه مردمند یا درصدد رسیدن به روزنه‌ای برای راه یافتن به درآمدهای کلان، موقعیت‌های سودآور و زمینه‌هایی برای بازیهای سیاسی و دستیابی به قدرت و حاکمیت هستند؟ فقط افراد ساده‌لوح ممکن است این واقعیت تلخ را درک نکنند و شعارهای توخالی و عوام‌فریبانه و انحرافی که این روزها بر در و دیوار شهرها نقش بسته است را باور کنند.»

این انتقاد روزنامه جمهوری اسلامی و پاره‌ای دیگر از نشریات در حالی نسبت به نحوه تبلیغات و نوع شعارها در انتخابات شوراها مطرح می‌شود که به دلایل مختلف حجم تبلیغات این دوره نسبت به دوره قبل شوراها در چهار سال پیش به میزان قابل توجهی کاهش یافته بود.

در دوره پیش از آنجا که مردم و نامزدها نخستین بار تشکیل این نهاد بنیادین جامعه مدنی را تجربه می‌کردند، شور و اشتیاق بیشتری نسبت به آنچه در مرحله کاندیداتوری چه تبلیغات و چه درنهایت مقطع حضور و مشارکت در انتخابات ابراز داشتند و لذا حجم تبلیغات آن هم به مراتب بیشتر از دوره دوم بود. در آن دوره اهمیت و تاثیر شوراها باعث شد افراد شاخص و مطرح بیشتری از سوی احزاب و گروههای سیاسی و اجتماعی به عنوان داوطلب معرفی شوند؛ اما در این دوره به دلایل مختلف نه احزاب اصلی حاضر در صحنه سیاسی کشور افراد شاخص خود را وارد عرصه کردند، نه به‌طور جدی مشارکتی را سامان دادند و نه مردم شور و اشتیاق دوره پیش را برای حضور و مشارکت در انتخابات داشتند.

شاید تجربه تلخ ناکامی شوراها در برخی شهرها و از همه مهمتر در شهر تهران باعث شد رغبت عمومی نسبت به حضور فعال در عرصه انتخابات شوراها به نحو چشمگیری کاهش یابد و بسیاری از شهرها انتخاباتی نسبتاً کم‌هیجان را تجربه کنند.

پیرامون موضوع شوراها و تاثیر و اهمیت کلیدی و بنیادین آن در نهادینه‌سازی مردم‌سالاری به‌ویژه در جامعه‌ای شبیه جامعه ایران که از سنت دموکراتیک طولانی نیز برخوردار نیست و ساختارهای اجتماعی آن کمتر سازوکارهای دموکراتیک را داشته و تجربه کرده‌اند بسیار سخن گفته شده است و بسیاری، شوراها را بنیان دمکراسی و پایه و اساس اصلی حاکم شدن فرهنگ پرسشگری و پاسخ‌خواهی از حاکمان توصیف نموده‌اند؛

اما به دلایلی از همان سنخ دلایل که برخی جامعه ایران را هنوز در شرایط کاملاً مناسب برای استقرار دمکراسی نمی‌دانند زمینه‌ای فراهم شده که انتخابات شوراها در سطحی از شور و مشارکت که شایسته و بایسته است، قرار نداشته باشد. انتخابات شوراها در دومین دوره چه در مرحله پیش از آن و چه پس از روشن شدن تدریجی نتیجه آن از حیث رفتارشناسی جناحهای رقیب قابل بررسی و تعمق است و نوع موضع‌گیریهای هر گروه و جریان سیاسی در دو مقطع مورد اشاره می‌تواند گویای میزان پختگی سیاسی و نیز میزان پایبندی آن به قواعد بازی دمکراتیک باشد.

انتخابات شوراها در دومین دوره به دلایل مختلف که طرح و بررسی آن خود فرصت و مجال وسیع‌تری طلب می‌کند، مورد اقبال جدی احزاب سیاسی و جریانهای اصلی کشور قرار نگرفت و در مرحله اعلام نامزدی بسیاری از شخصیت‌های شاخص از حضور در عرصه رقابت سر باز زدند و با آن به سردی برخورد کردند. این موضوع به نوعی رفتار عمومی تبدیل شد و درنهایت از تعداد کلی نامزدها در سراسر کشور نسبت به دوره پیش به شدت کاست؛ جناحی که عموماً با عنوان «منتقد» نام برده می‌شود، از همان ابتدا صریحاً عدم تمایل خود را به حضور جدی در عرصه رقابت اعلام کرد و از فضای رقابتی بودن انتخابات کاست. جناح اصلاح‌طلب نیز هرچند در بسیاری شهرها با نامزد کردن افراد همسو با خط فکری خود مرتب بر اهمیت نهاد شوراها تاکید می‌کرد، اما از سطح فعالیت کمتری نسبت به دور پیش برخوردار بود. عدم حضور جدی رقیب و پاره‌ای مسائل اختلافی که به ویژه در شورای شهر تهران قبل و پس از انحلال آن رخ داد، زمینه مناسبی برای ایجاد شکاف در میان احزاب و گروههای تشکیل‌دهنده جبهه دوم خرداد فراهم آورد و نتیجه این شد که چند عضو این جبهه در ائتلافی اجباری فهرستی جداگانه برای انتخابات به ویژه در تهران ارائه کردند. موضوعی که موجب تاثیر منفی در رفتار رای‌دهندگان هوادار اصلاحات و در نتیجه تحمیل هزینه‌ای سنگین برای آنان گردید. از سوی دیگر برخی گروههای تشکیل‌دهنده **جبهه دوم خرداد** نظیر **مجمع روحانیون مبارز** هرچند مردم را به شرکت جدی در انتخابات دعوت کردند، اما از ارائه فهرست خودداری نمودند. این نحوه عملکرد طیف اصلاح‌طلب زمینه ایجاد نوعی سرخوردگی درمیان طرفداران آنان فراهم آورد و در نتیجه کاهش جدی مشارکت آنان را موجب شد.

در جناح مقابل البته موضوع به دلایل دیگری مورد اقبال قرار نگرفت. موج گسترده انتقاد از نحوه عمل شوراها به ویژه در تهران که در تریبونهای جناح منتقد دولت طی چند ماه اخیر ایجاد شده بود، از سویی و احتمال عدم پیروزی جدی از سوی دیگر، باعث گردید جناح منتقد چندان تمایلی برای حضور جدی در عرصه رقابت انتخاباتی از خود نشان ندهد و در روزهای آخر تنها به دعوت عمومی به شرکت در انتخابات بسنده کند. این جناح البته بحثها و نقدهای صریح و روشنی از طریق رسانه‌های مکتوب خود در مراحل مختلف انتخابات در روند بررسی صلاحیت‌ها گرفته تا نوع تبلیغات و عملکرد وزارت کشور و هیاتهای نظارت بر انتخابات که منتخب مجلس بودند، ابراز داشت.

قابل ذکر است که برخلاف انتخابات مجلس، ریاست جمهوری و خبرگان که نظارت بر انتخابات را شورای نگهبان عهده‌دار است، در انتخابات شوراها نظارت برعهده مجلس است و مجلس شورای اسلامی تعدادی از نمایندگان را برای این منظور انتخاب می‌کند.

عملکرد هیات نظارت مجلس در رد و تایید صلاحیت نامزدهای شوراهای اسلامی شهر و روستا یکی از محورهایی بود که در موارد متعدد با انتقادهای جناح منتقد اصلاحات روبرو شد. در اینجا اشاره‌ای گذرا را به چند نمونه اظهارنظرهای صورت گرفته در روزنامه‌های همسو با دو طیف اصلی سیاسی برای ارزیابی کلی از فضای روزهای پیش از انتخابات می‌تواند مفید باشد.

روزنامه ایران بیشتر توجه خود را بر تبیین تاثیر تعیین‌کننده و ماندگار نهاد شورا بر روند مردمسالاری و تحکیم پایه‌های جامعه مدنی متمرکز کرده بود و هرچند در خلال مطالب و یادداشتها مواضع خود را بیان می‌داشت ولی از جهت‌گیری روشن اجتناب می‌کرد. در یادداشتی با عنوان «غبارروبی از چهره یک نهادمدنی» این روزنامه نوشت: «قریب یک صد سال از آشنایی ایرانیان با پدیده شورا می‌گذرد؛ اما به اعتقاد صاحب‌نظران هنوز تصورات جامعه ایرانی با فلسفه این نهاد مدنی و کارکردهای مدرن آن فاصله جدی دارد. درحالی که شورا در پیشانی تمدن امروز مهمترین نقش را در دفاع از حقوق شهروندی برعهده دارد بسیاری از صاحبان قدرت در ایران، تصور یک مرکز امدادی و مشاوره‌ای از این نهاد دارند. شورا از جمله سازوکارهایی بوده که شهروند امروز غربی با تکیه بر آن توازن قدرت بین جامعه و دولت را به نفع اجتماع دگرگون کرده و به انحصار و انباشت طولانی قدرت در دست حکومت پایان داده است.»

نویسنده روزنامه ایران سپس به تجربه یک دوره شوراها در ایران اشاره و ابراز عقیده می‌کند: «پس از چهار سال از اولین تجربه شورا، باید اذعان کرد که هنوز مساله اصلی مبتلابه این نهاد توجیه نقش و کارکرد آن است. به نظر می‌آید مهمترین رسالت نخبگان و فرهیختگان در برهه کنونی این باشد که نگذارند شأن و جایگاه این نهاد در پیچ و تاب مشکلات روزمره جامعه ایرانی تنزل یابد. بدون تردید مخالفان و بدبینان شورا امروز اگر لبخند رضایت بر لب دارند، به این دلیل است که نگذاشته‌اند پابه‌پای عملکرد خطاآلود این نهاد، تفکر شورایی در سطوح حاکمیت نهادینه شود و کارکردهای واقعی این پدیده برای آحاد جامعه ملموس شود.»

روزنامه رسالت نیز به قلم یکی از نظریه‌پردازان خود به موضوع تاثیر شوراها بر تعمق بخشی به پدیده مردمسالاری دینی اشاره کرد و نوشت: «شورا به‌واقع مهمترین حلقه واسطه میان مردمسالاری و سازوکار دینی برای تصمیم‌گیری به‌شمار می‌رود؛ از همین رو پی‌ریزی مردمسالاری دینی بر روی ستونهای مردمی و مفیدی چون شورا مسلماً می‌تواند در شکل‌گیری الگوی ویژه دینی از مردمسالاری مفید واقع شود. هرچند مفهوم عام شورا در معنای ویژه شوراهای شهر و روستا تخصیص خورده است، اما این امر به هیچ‌وجه از ارزشهای شوراهای شهر و روستا فرو نمی‌کاهد.»

نویسنده مطلب در ادامه این‌گونه ابراز عقیده می‌کند: «تجربه ایران از کارآمدی شوراهای شهر و روستا برخلاف بسیاری از مدعیان با توجه به نوپا بودن این نهاد مدنی و اسلامی به هیچ‌وجه تلخ و ناسودمند نیست، بلکه باید اذعان کنیم تجربیات به دست آمده از تحویل و انجام کار مردم به دست مردم آنچنان گرانقدر هست که حکومت را به ادامه این راه یعنی انتقال کار مردم به مردم تشویق نماید.»

روزنامه آفتاب یزد هم در یادداشتی به برخی رفتارهای جناح مقابل اشاره کرده و می‌نویسد: «برخی از گروههای مخالف اصلاحات که بیشترین حمایت را از نهادهای انتصابی می‌کنند، با استفاده از فضای سرد انتخاباتی به شکلی از تحریم انتخاباتی شوراها روی آورده‌اند.

به نظر من این رفتار گام بسیار مهمی است در جهت شفاف‌سازی فضای سیاسی تحریم انتخابات یک رفتار مدنی است مهم نیست که مبانی این اقدام مورد قبول همه باشد. مهم این است که تحریم‌کنندگان دلایل کافی برای رفتار خود داشته باشند و مهمتر آنکه تحریم انتخابات یک امر پذیرفته شده تلقی گردد.»

به هرحال در فضایی که به نظر نمی‌رسید تنور انتخابات چندان گرم شده باشد، مردم نمایندگان خود را برای حضور در شوراها انتخاب کردند. نتیجه انتخابات به ویژه در تهران حکایت از کاهش مشارکت عمومی در انتخابات می‌کرد که هشداری است برای همه جناحها و گروههای هوادار انقلاب و نظام ضمن آنکه شکست غیرقابل پیش‌بینی طیف اصلاح‌طلب که چندین فهرست متفاوت ارائه کرده بود، چونان شوکی فضای سیاسی کشور را متاثر ساخت. با پیروزی فهرستی که نه به‌طور رسمی اما از نظر دیدگاه کلی به طیف منتقد نزدیک است در انتخابات تهران، بار دیگر این زنگ هشدار به صدا درآمد که بی‌خبری احزاب و گروهها از وجود فاصله میان آنچه در ذهن و دل مردم می‌گذرد، با آنچه احزاب به عنوان اولویت برمی‌گزینند، گاه ممکن است هزینه‌های بسیار داشته باشد. با پایان شمارش آرا در انتخابات شوراها اکثر رسانه‌های مکتوب طیف منتقد آن را «پیروزی قاطع و بزرگ اصول‌گرایان» توصیف کردند؛ اما به نظر می‌رسد ارائه تحلیل نهایی برای سنجش میزان وزن اجتماعی جناحهای مختلف از خلال نتایج این انتخابات اندکی زود است و در یک ارزیابی کامل و فراگیر ملاحظه عوامل مؤثر دیگری نیز ضرورت دارد. به هرحال آنچه زیبایی دمکراسی را نمایان می‌کند، شکست‌ها و پیروزیهای پیش‌بینی‌ناپذیر در انتخابات می‌باشد.

■

تیتر یک

× مقام معظم رهبری در سفر به ایرانشهر:
رفع محرومیتها و رعایت کرامت مردم را وظیفه سنگین خود می‌دانیم

(اطلاعات یکشنبه ۸۱/۱۲/۱۱)

× البرادعی: ایران از فناوری هسته‌ای استفاده صلح‌آمیز می‌کند

(انتخاب ۸۱/۱۲/۴)

× براساس نتایج آخرین نظرسنجی‌ها، اقبال به متخصصان در شورای شهر

(اعتماد ۸۱/۱۲/۴)

× معرفی شهردار نشان‌دهنده صداقت با مردم و صاحب برنامه بودن است

(مردم‌سالاری ۸۱/۱۲/۴)

× گزارش تحلیلی «اعتماد»، انتخابات شوراها گروههای سیاسی روی باسکول

(اعتماد ۸۱/۱۲/۵)

× گزارش تکان‌دهنده همبستگی از فاجعه مرگ خاموش ۲۹ معلول جوان

(همبستگی ۸۱/۱۲/۵)

× برای دعوت مردم جهت حضور در انتخابات شوراها، ۱۲۰ نماینده امضاء نکردند!

(مردم‌سالاری ۸۱/۱۲/۵)

× مهندس علی‌نقی خاموشی در گفت‌وگو با روزنامه آسیا، در حریم حرمتهای اسلامی همه کار می‌کنم. لازم اگر باشد، ریشم را هم می‌تراشم

(آسیا ۸۱/۱۲/۵)

× استراتژی محافظه‌کاران برای پایان دادن به اصلاحات، اول شوراها!

(همبستگی ۸۱/۱۲/۶)

× دستور رئیس جمهور برای کاهش قیمت بلیت هواپیما

(جوان ۸۱/۱۲/۶)

× انتخابات شوراها، جلوه دیگری از دمکراسی، جهان منتظر فریاد خاموش ایرانیان

(مردم‌سالاری ۸۱/۱۲/۷)

× تدابیر ویژه سازمان ملل برای پول‌شویی در ایران

(فرهنگ آشتی ۸۱/۱۲/۷)

× رهبر انقلاب: کسانی را انتخاب کنید که ضمن کاردانی و لیاقت رأی مردم را امانت بدانند

(همبستگی ۸۱/۱۲/۷)

× دبیرکل اتحادیه عرب خبر داد: جنگ تا چند روز آینده

(انتخاب ۸۱/۱۲/۷)

× واگذاری امور اساسی کشور به افراد بی‌تعهد با منطق انقلابی و اسلامی سازگار نیست

(جمهوری اسلامی ۸۱/۱۲/۸)

× ایران: رأی آگاهی به امانتداران

(جام جم ۸۱/۱۲/۸)

× هشدار خاتمی نسبت به عواقب جنگ در منطقه

(جوان ۸۱/۱۲/۸)

× مردم: دل آزرده‌ایم، اما مخالفان حضور خود را ناکام می‌گذاریم

(آفتاب یزد ۸۱/۱۲/۸)

× رئیس ستاد انتخابات کشور در گفت‌وگو با همشهری: غایبان انتخابات پیروز نیستند

(همشهری جمعه ۸۱/۱۲/۹)

■

ایران در رادیوهای بیگانه

سفر محمد البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به تهران و بازدید وی و هیأت همراهش از تأسیسات اتمی ایران، از مسائل مهمی بود که مورد توجه رادیوها قرار گرفته بود.

بازتاب این مسأله در رادیوها حکایت از اهمیت فعالیت‌های اتمی ایران برای جهانیان دارد، زیرا آمریکا و اسرائیل بارها ایران را متهم به تلاش برای دستیابی به سلاحهای اتمی کرده‌اند. به همین دلیل سفر البرادعی از اهمیت خاصی برخوردار بود.

رادیو بی‌بی‌سی در برنامه جام جهان‌نما در رابطه با اهداف سفر البرادعی نوشت: دلیل دیدار من از ایران گفت‌وگو با مقامات ایرانی درباره برنامه انرژی هسته‌ای ایران است. همچنین اطمینان یافتن جامعه جهانی از توانایی‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی. وی می‌افزاید: قصد داریم در این دیدارها تصویر روشنی از برنامه‌های این سازمان به دست آوریم و ببینیم تا چه حد آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌تواند به ایران کمک کند. به گزارش بی‌بی‌سی، این سفر درحالی انجام شد که چند ماه قبل روزنامه‌های آمریکایی خبر از احداث دو نیروگاه هسته‌ای در نطنز و کاشان داده بودند.

خانم مری سافلمین سخنگوی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد، یکی از مسائلی که مطرح می‌باشد، امضای پروتکل جنبی از سوی ایران است که این پروتکل اجازه می‌دهد بازرسان آژانس قدرتهای وسیع‌تری برای بازرسی داشته باشند.

رادیو صدای آمریکا نیز اعلام کرد ایران که عضو پیمان بین‌المللی منع گسترش تسلیحات اتمی است توسط سازمان بین‌المللی انرژی اتمی تشویق شده یک پروتکل دیگر را نیز که بازکننده درهای تأسیسات اتمی آن کشور بدون هشدار قبلی بر روی بازرسهای بین‌المللی است، امضاء کند.

ولی **رادیو اسرائیل** که همواره موضعی مخالف در این مورد داشته، ضمن اشاره به سفر البرادعی گفت: سه نفر از خانمهای وابسته به شورای مقاومت که نمایندگان این سازمان در پایتخت ایالات متحده هستند در کنفرانس‌های خبری گفتند حکومت ایران درنظر دارد با به‌راه انداختن یک چرخه کامل هسته‌ای تا پایان سال ۲۰۰۴ و سپس در آغاز سال ۲۰۰۵ به تسلیحات اتمی و بمب هسته‌ای دست یابد.

آنها گفته بودند، این چرخه شامل استخراج اورانیوم از معدن شاهند یزد و غنی‌سازی آن در سایت اتمی نطنز می‌باشند و در منطقه آبعلی نزدیکی تهران مورد آزمایش قرار می‌گیرند تا در تجهیزات اتمی نطنز به کار گرفته شود.

این رادیو گزارش دیگری در ارتباط با فعالیت‌های هسته‌ای ایران و سفر البرادعی اعلام کرد، درحالی که رسانه‌های گروهی حکومت ایران کوشیدند چنین وانمود کنند که او مطمئن گردیده حکومت ایران هیچ‌گونه تلاش برای تولید بمب اتمی به کار نمی‌برد. البرادعی خود دریک کنفرانس مطبوعاتی در تهران گفت: سوءظن و نگرانی نسبت به نیات واقعی حکومت ایران زمانی برطرف خواهد شد که ایران پروتکل الحاقی را نیز امضاء کند تا بازرسان آژانس بین‌المللی هر موقع که صلاح دیدند بدون نیاز به اجازه قبلی ایران بتوانند به بازرسی از مکانهای مشکوک بپردازند.

در همین حال به گفته این رادیو، آمریکا حکومت ایران را به اجرای یک سلسله برنامه‌های محرمانه اتمی برای تولید بمب هسته‌ای متهم ساخت.

لازم به ذکر است که البرادعی در کنفرانس خبری تهران، برنامه‌های هسته‌ای ایران را در چهار چوب مقررات بین‌المللی و صلح‌آمیز خواند.

■

غیرمتعهدها؛ جنبشی کارآمد یا...؟!

حسن فتحی

تحولات جهانی خصوصاً پس از فروپاشی شوروی این ذهنیت را برای بسیاری از کارشناسان و تحلیلگران مسائل بین‌المللی به‌وجود آورده که دوران اتحادیه‌های نظامی و سیاسی منطقه‌ای سپری شده و باید در جهت همگرایی و تعامل جهانی حرکت کرد.

این ذهنیت زمانی قوت می‌گیرد که مشاهده می‌کنیم طی دهه گذشته ناکارآمدی بسیاری از این اتحادیه‌ها آشکار گردیده است. تاحدی که برخی از آنها امروزه به مترسکهایی تبدیل شده‌اند که هیچ باری از دوش کسی برنمی‌دارند و قادر نیستند کوچکترین قدم مثبتی در راه تحقق اهداف خود بردارند.

زمانی که سازمان ملل را که اکثر قریب به اتفاق کشورهای جهان را در برگرفته ناتوان و متزلزل می‌بینیم، انتظاری از اتحادیه‌های بی‌حاصلی نظیر سازمان کنفرانس اسلامی، اتحادیه عرب، شورای همکاری خلیج فارس و تشکل کشورهای مغرب بزرگ عربی نباید داشته باشیم.

در زمانی که جنگ سرد میان دو ابرقدرت در جریان بود، آنها این نیاز را احساس کرده بودند که برای پیشبرد اهداف خود و مهار کردن رقیب و یا مقابله با قطب مقابل، باید دست به اقداماتی در زمینه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی بزنند. در همین راستا شاهد شکل‌گیری اتحادیه‌ها و تشکل‌های مختلف در اقصی نقاط جهان خصوصاً مناطق حساس و استراتژیک بودیم.

ایجاد اتحادیه‌هایی نظیر **ناتو، ورشو و کومکون** در این راستا صورت گرفت که در زمان خود کارآمد بود و توانستند موفق باشند. برای مثال پیمان نظامی ورشو تبدیل به بازوی نظامی شوروی در کشورهای اقمار گردید و نقش ژاندارم و پلیس را در این کشورها ایفا می‌کرد، به‌طوری که ارتش سرخ شوروی که در کشورهای کمونیستی اروپای شرقی حضور فعالی داشت، نقش به‌سزایی در سرکوب ملتها در لهستان، مجارستان، چکسلواکی و آلمان شرقی داشت و درحقیقت سرکوبها به دست همین ارتش صورت می‌گرفت که عنوان آزادیبخش به خود نهاده بود.

شکل‌گیری این اتحادیه‌ها و فلسفه وجودی آنها بیانگر این واقعیت است که هریک از آنها در چارچوب خاصی فعالیت داشتند و به دلایل خاصی به‌وجود آمده بودند؛ لذا این پرسش مطرح است که با از بین رفتن شرایط مزبور، توجیهی برای ادامه فعالیت اتحادیه یا یک سازمان وجود دارد و یا اینکه باید این سازمان و اتحادیه را منحل کرد؟

نظریات و دیدگاههای مختلفی در این باره وجود دارد. عده‌ای مخالف این امر هستند که باید با از بین رفتن فلسفه وجودی سازمانها و اتحادیه‌ها، آنها را تعطیل کرد و به فعالیت‌شان خاتمه داد. طرفداران این نظریه به از بین رفتن اتحادیه‌های نظامی ورشو، کومکون و دیگر سازمانهایی اشاره می‌کنند که توسط شوروی و یا کشورهای کمونیستی وابسته به کرملین به‌وجود آمدند و با فروپاشی شوروی و یا تغییر حکومت‌های کمونیستی عملاً از بین رفتند.

دسته دوم، افرادی هستند که طرفدار بقای این سازمانها و یا اتحادیه‌ها می‌باشند و معتقدند با تغییر شرایط نیز می‌توان این تشکل را به‌گونه‌ای متحول کرد که مفید و کارآمد باشند. آنها به پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) اشاره می‌کنند که در دوران جنگ سرد برای مقابله با شوروی و بلوک شرق ایجاد شده؛ اما با فروپاشی شوروی از بین نرفت، بلکه علاوه بر اینکه به فعالیت خود ادامه داد و حتی در برخی زمینه‌ها فعالتر شد، بر دامنه فعالیت خود افزود و اعضای جدیدی را پذیرفت که برخی از آنها قبلاً از اقمار شوروی به‌شمار می‌رفتند و عضو پیمان نظامی ورشو بودند.

سازمانها و اتحادیه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای را باید به دو گروه تقسیم کرد:

- **یک گروه از آنها:** سازمانهایی هستند که فعالند و اعضایشان حضوری قدرتمند در نشست‌ها دارند. این سازمانها و اتحادیه‌ها با قدرت به فعالیت خود ادامه می‌دهند و دچار افول نمی‌شوند.

- **دسته دیگر:** سازمانهایی هستند که کارآیی و اهمیت خود را از دست داده‌اند و فقط نام و شهرتی از آنها باقی مانده است.

به همین دلیل باید اعلام کرد که چنین سازمانهایی یا باید در برنامه‌ها و اساسنامه خود تجدیدنظر کنند و گامهای اساسی در جهت خروج از رکود بردارند و یا اینکه برای همیشه فعالیت خودشان را متوقف سازند و تن به انحلال بدهند.

از سازمانهایی که تقریباً به حال تعطیل درآمده و فقط نامی از آنها باقی مانده است، باید به «اتحادیه کشورهای مغرب بزرگ عربی» اشاره کرد. این اتحادیه همراه با سازمانهایی نظیر جبهه امتناع، هیچ خاصیت و تحرکی ندارد و صرفاً نامی از او باقی مانده است.

سازمانها و اتحادیه‌هایی که فعال نیستند و یا حتی در صورت فعال بودن نیز کارآمد نمی‌باشند و صرفاً به تشکیل چند جلسه، صدور بیانیه و قطعنامه‌های شعاری اکتفا می‌کنند، علاوه بر اینکه از سوی اعضای خودشان جدی گرفته نمی‌شوند، بیانیه‌ها، قطعنامه‌ها و مواضعشان نیز مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

در میان این سازمانها و یا اتحادیه‌ها باید به «سازمان وحدت آفریقا»، «سازمان کنفرانس اسلامی»، «اتحادیه عرب» و «اکو» اشاره کرد که در طول سالهای حیات خود توانسته‌اند گام مثبتی بردارند و حتی در چارچوب اساسنامه و اهداف خود مؤثر واقع شوند.

یکی از مشکلاتی که در دوران جنگ سرد وجود داشت و برای کشورهای تازه استقلال یافته یا نهضت‌های رهایی‌بخش مشکل‌آفرین بود، وابستگی به یکی از دو ابرقدرت شرق و غرب بود. وابستگی به آنها نیز تبعات مثبت و منفی داشت که بسیاری معتقدند همین ارتباط و وابستگی برای بقای حکومتها و حفظ تمامیت ارضی کشورها مفید بود.

ولی این ارتباط در بسیاری زمینه‌ها سبب می‌شد، استقلال رأی و استقلال سیاسی آنها تحت‌الشعاع مواضع و دیدگاههای قدرت برتر قرار بگیرد و کشورها

اجلاس کوالالامپور یک بیانیه ۷۶ صفحه‌ای با ۳۷۵ بند صادر کرد

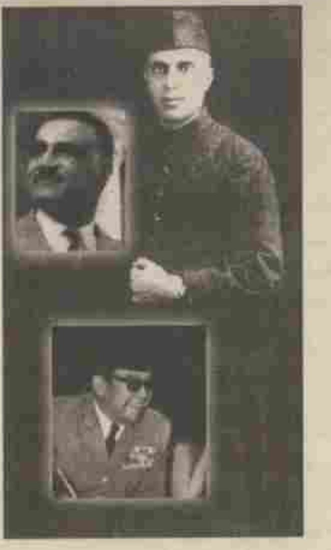

ناگزیر به تبعیت از دیدگاههای آنها باشند.

در چنین شرایطی که همه راهها به آمریکا و شوروی ختم می‌شد و بقای حکومتها و دولتها به وابستگی به آنها ارتباط داشت، کشورها و ملتهایی بودند که می‌خواستند مستقل باشند و سیاست عدم تعهد به واشنگتن و مسکو را درپیش بگیرند. این مسأله به شکل‌گیری و رشد اندیشه عدم تعهد انجامید که درنهایت به ایجاد و پایه‌ریزی جنبش غیرمتعهدها منجر شد.

گامهای اولیه برای ایجاد جنبش غیرمتعهدها در باندونگ اندونزی برداشته شد. در این کنفرانس که در سال ۱۹۵۵ در باندونگ منعقد شد و شامل کشورهای آفریقا و آسیایی می‌شد، دکتر **احمد سوکارنو** رئیس جمهور وقت اندونزی موفق شد همراه با شخصیت‌هایی نظیر **جواهر لعل نهرو** و **جمال عبدالناصر** سازمانی را پایه‌ریزی کند که امروزه ۱۱۴ عضو دارد و پس از سازمان ملل متحد بزرگترین سازمان و تشکل سیاسی جهان است.

اولین اجلاس سران غیرمتعهدها در سال ۱۹۶۱ در بلگراد تشکیل شد. در همین حال شرایط و اصول عدم تعهد نیز مشخص شدند که به این شرح بودند:

۱. کشور غیرمتعهد باید سیاستی مستقل براساس همزیستی مسالمت‌آمیز و ناپیوستگی به کار برد و یا روشی مساعد با این سیاست را بپذیرد.

۲. از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی پشتیبانی کند.

۳. به هیچ‌یک از اتحادیه‌های نظامی جمعی، در چارچوب اختلاف قدرتهای بزرگ نپیوندد.

۴. هیچ‌گونه اتحاد دوجانبه‌ای با یک قدرت بزرگ برقرار نسازد.

۵. استقرار پایگاههای نظامی متعلق به قدرت خارجی را در سرزمین خود با رضایت خاطر نپذیرد.

اولین اجلاس سران غیرمتعهدها در سپتامبر ۱۹۶۱ در بلگراد یوگسلاوی تشکیل شد و سیزدهمین اجلاس نیز چند روز قبل در کوالالامپور مالزی پایان یافت.

طی بیش از چهار دهه که از فعالیت این جنبش می‌گذرد، با نگاهی به قطعنامه‌ها و بیانیه‌ها، این واقعیت آشکار می‌شود که روزبه‌روز از قدرت و اهمیت آن کاسته شده و غیرمتعهدها بنابه دلایل مختلف نتوانسته‌اند اعتبار و اهمیت خود را در بازار آشفته جهانی حفظ کنند. به‌طوری که در پایان اجلاس اخیر که با انتشار یک بیانیه ۷۶ صفحه‌ای که ۳۷۵ بند و دارای سه فصل بود، به پایان رسید و در آن بر مسائلی نظیر گفت‌وگوی تمدنها، خلع سلاح، مبارزه با تروریسم، حل مشکلات بین‌المللی از طریق صلح‌آمیز، حمایت از فلسطین، حمایت از عراق، بحران هسته‌ای کره شمالی، جهانی‌سازی، توسعه پایدار، فقرزدایی، مبارزه با ایدز، حقوق بشر و مبارزه با تبعیض نژادی تأکید شد.

چارلز توینینگ نماینده آمریکا که به عنوان میهمان در این اجلاس حضور یافته بود، صراحتاً براین امر تأکید کرد که کشورش بیشتر به جنبه‌های اقتصادی جنبش غیرمتعهدها توجه دارد و نسبت به گفت‌وگوهای سیاسی آن بی‌اعتنا است!

اعتراف صریح به این موضوع نشان‌دهنده آن است که امروزه جنبش غیرمتعهدها با ۱۱۴ عضو اهمیت خود را از دست داده و به یک سازمان بی‌حاصل تبدیل شده است که یا باید خود را با وضعیت جدید جهانی و منطقه‌ای هماهنگ و همراه سازد و یا اینکه در راه انحلال خود قدم بردارد. نماینده دائم آمریکا در سازمان ملل دو سال پیش خواستار ادغام جنبش غیرمتعهدها در گروه ۷۷ یا انحلال آن شده بود.

در همین راستا ۱۰ سال پیش نیز **کارلوس منم** - رئیس جمهوری وقت آرژانتین - اعلام کرده بود که کشورش درصدد خروج از این جنبش است. او معتقد بود کشورش نمی‌تواند عضو جنبشی باشد که حقوق بشر، آزادی مطبوعات و تعدد احزاب را رعایت نمی‌کند.

تغییر دیدگاههای جنبش امری ضروری در این مقطع می‌باشد. این جنبش متأسفانه در عوض توجه به کیفیت، به کمیت روی آورده و صرفاً به افزایش اعضا پرداخته است و همین مسأله سبب گردید انسجام درونی خود را از دست بدهد و نتواند درباره مسائل جهانی موضعی قاطع و اصولی بگیرد؛ لذا ناگزیر شده برای جلب رضایت همگان به اتخاذ سیاست دوپهلو رو بیاورد و لذا بیانیه‌ها و قطعنامه‌هایش بیشتر به یک مقاله یا انشای شعاری شباهت پیدا کند.

در اجلاس دوازدهم که در دوربان آفریقای جنوبی تشکیل شده بود، وزیر خارجه آفریقای جنوبی گفته بود: «جنبش برای رفع مشکلات خود نباید به دیگران متکی باشد.» وی بر این مسأله تأکید کرده بود که: **«جنبش غیرمتعهدها برای بقا، نیازمند مدرنیزه کردن خود است.»**

آنچه از بیانیه اجلاس سیزدهم استنباط می‌شود، این واقعیت است که این بیانیه تکرار همان بیانیه‌ها و قطعنامه‌های پیشین می‌باشد که هیچ ثمری برای اعضا و جنبش دربی ندارد؛ چرا که بسیاری از اعضای این جنبش، عدم تعهد را پشت سر گذارده و به دوران تعهد و وابستگی قدم نهاده‌اند! آنها عملاً به کشورهایی وابسته تبدیل شده‌اند و بقای خود را در همین وابستگی می‌بینند. به همین دلیل این پرسش مطرح است که بقای این جنبش چه نفعی برای کشورهای عضو دارد و چه باری را می‌خواهد از روی دوش آنها بردارد؟

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

اهداف گروههای بریگاد سرخ و بادرماینهوف چه بود؟

○ در دهه ۷۰ و در شرایطی که موج آزادیخواهی و طغیان علیه ماشینیسم در اروپا و آمریکا شدت گرفته و جوانان درصدد اثبات توانمندیهای خود بودند، شاهد حرکتهایی در اروپای غربی و آمریکا بودیم که دامنه آن به شرق اروپا نیز کشیده شد.

حوادثی که در سال۱۹۶۸ در دانشگاهها و محافل روشنفکری فرانسه، آلمان، ایتالیا و دیگر کشورهای غرب اروپا اتفاق افتاد و آنچه در همین سال در چکسلواکی روی داد، نشان از این واقعیت داشت که نسل جدیدی درحال سر برآوردن است که روشهای سنتی را نفی می‌کند و حاضر به حرکت در چارچوبهای پیشین نیست. این حرکت در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بروز کرد که رشد گروههایی نظیر بیتل‌ها در موسیقی، شکل‌گیری گروههای تروریستی بادرماینهوف در آلمان و بریگاد سرخ در ایتالیا و رشد جنبش‌های دانشجویی از آن جمله می‌باشند. از جمله کسانی که در این جنبش‌ها حضوری فعال داشتند، باید به پوشکافیشر - وزیر خارجه آلمان - اشاره کرد که در جنبش‌های دانشجویی سال ۱۹۶۸ آلمان مشارکت داشت.

ظهور گروههای تروریستی که دست به اقدامات تروریستی و سرقت زدند، تا حدودی این جنبش‌ها را تحت‌الشعاع قرار داد و این بهانه را به دست دولتها داد تا در راه سرکوب آنها قدم بردارند.

بریگاد سرخ یکی از گروههای تروریستی بود که در ایتالیا شکل گرفت و شاخص‌ترین اقدام آن ربودن و به قتل رساندن **آلدو مورو** نخست‌وزیر و رهبر حزب دمکرات مسیحی این کشور در سال ۱۹۷۸ بود. این گروه بارها دست به سرقت از بانکها و ربودن افراد زد، به‌طوری که در سال ۱۹۸۴ با ربودن ۴۵ میلیارد لیر دومین سرقت بزرگ جهان و بزرگترین سرقت ایتالیا را انجام داد. بریگادهای سرخ در سال ۱۹۹۴ با انتشار بیانیه‌ای مجدداً اعلام موجودیت کرد و با انتشار بیانیه‌ای که در آن نشان سنتی ستاره پنج گوش بریگاد سرخ به چشم می‌خورد، اعلام کرد در دفاع از طبقه کارگر و مبارزه آنها علیه کارفرمایان و سرمایه‌داران به میدان آمده است. تعدادی از اعضای این گروه در زندانهای ایتالیا به سر می‌برند.

گروه بادرماینهوف در سال ۱۹۶۵ به دست دو آلمانی به نامهای آندره‌یاس بادر و اولریک ماینهوف به وجود آمد که خواستار مبارزه مسلحانه علیه امپریالیسم آمریکا و آلمان بودند. آنها معتقد بودند باید به نظام سرمایه‌داری هرجا که باشد، ضربه زد. آنها با سازمانهای چپگرای بین‌المللی نظیر بریگادهای سرخ ایتالیا و ارتش سرخ ژاپن هم‌پیمان بودند و با برخی از سازمانهای مارکسیستی فلسطینی نیز همکاری می‌کردند. مهمترین اقدام آنها در سال ۱۹۷۸ اعدام رئیس اتحادیه صنعتگران آلمانی بود.

آندره‌یاس بادر در ۳۴ سالگی در زندان خودکشی کرد و ماینهوف نیز در سال ۱۹۷۶ به همراه تعداد دیگری از این گروه در زندان خودکشی کرد که همین مسأله تعجب همگان را برانگیخت که ممکن است آنها را کشته باشند و یا اینکه وادار به خودکشی کرده باشند.

سه گانه

کیان فولادی

ماجرای گوشتهای آلودهٔ «یک»، هرطور که بود به پایان رسید ولی باید منتظر پروژه گوشتهای آلوده «دو» بود

پروژه گوشتهای آلودهٔ ۲!

یک - در آخرین روزهای دی ماه امسال یک روزنامه اقتصادی خبر از رکورددار شدن ایران در تبدیل محصولات غذایی به زباله داد!

رسم بر این است که محصولات تولیدی کارخانجات پس از آنکه تا زمان فرارسیدن تاریخ انقضاء در فروشگاهها و انبارها ماند و خریداری پیدا نکرد یا براثر نگهداری در شرایط غیرمطلوب، آلوده و غیرقابل مصرف گردید، از رده خارج و معدوم می‌گردد، اما به‌تازگی عده‌ای از تولیدکنندگان به ابتکار جالبی دست زده‌اند و با اقدامی جالب توجه از هدر رفتن محصولات غیرقابل مصرف خود جلوگیری می‌کنند. به‌طوری که اندک اندک، رسم تازه‌ای در کار تولید برخی محصولات غذایی درحال شکل‌گیری است و به این ترتیب معدوم کردن مواد غذایی غیرقابل مصرف به کاری غیراقتصادی و غیرمعمول تبدیل شده است!

ماجرا از این قرار است که برخی تولیدکنندگان محصولات غذایی مانند «ماست» پس از اتمام تاریخ مصرف یا فاسد شدن این محصولات، از آنها به عنوان ماده اولیه محصولاتی دیگر مانند «دوغ» استفاده می‌کنند تا به این ترتیب هم به تنوع محصولات تولیدی خود افزوده باشند و هم جلوی از دست رفتن محصولی که با زحمت زیاد تولید شده ولی به هرحال مورد پسند خریداران قرار نگرفته است را بگیرند. این عده حاضر به افشای نام خود نیستند! تا در زمان مناسب از آنها قدردانی شود و تنها زمانی به مردم معرفی می‌شوند که مانند اتفاقی که هفته قبل افتاد، یک دادگاه دادگستری آنها را به عنوان افرادی که در کار بازیافت زباله!! مشغول هستند، محاکمه کند. درهرحال اگر نبودند این افراد رکورد ما در تولید زباله سر به فلک می‌نهاد، هرچند امروز هم رکورد دیگری در تبدیل ضایعات و زباله به مواد غذایی به کف آورده‌ایم و این درحالیست که براساس آنچه در دادگاههای رسیدگی به جرایم مرتبط با مواد غذایی می‌گذرد، روزبه‌روز بر تعداد و تنوع کالاهای از رده خارجی که بار دیگر برای تولید مواد غذایی مورد استفاده عده‌ای سودجو قرار می‌گیرند افزوده می‌شود.

دو - «بزرگترین مصیبت کشور باندهای قاچاقی است که بزرگترین خطری است که جامعه را تهدید می‌کنند»، مدیرکل دامپزشکی سیستان و بلوچستان با بیان این نکته، اضافه کرده است: «تشخیص دامهای قاچاق، به دلیل شباهت با دامهای ایرانی حتی برای ارگانها و سازمانهای مربوطه و واحدهای پرواربندی هم دشوار و در برخی موارد غیرممکن است.»

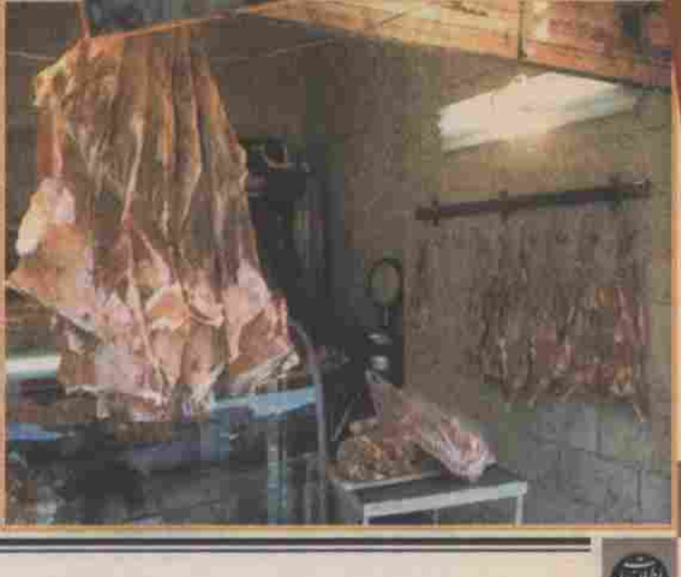

به این ترتیب با این همه مصیبت، خطر و دشواریهایی که در قاچاق دام جمع شده است و بدل به دردی بی‌درمان شده که مسوولان امر نیز در حل آن به بن‌بست رسیده‌اند، ظاهراً دیگر راهی برای کنترل خطر ورود دامهای قاچاق و آلوده وجود ندارد و هرچه می‌کشیم از مرزهای طولانی ایران می‌کشیم! ماجرای گوشتهای آلودهٔ «یک»، هرطور که بود به پایان رسید ولی باید منتظر پروژه گوشتهای آلوده «دو» بود. چرا که از یکسو از طول مرزها کم نشده و از سوی دیگر هیچ ابزار جدیدی نیز برای تشخیص دامهای قاچاق از غیرقاچاق در دست نیست.

سه - مدیرکل قرنطینه دامپزشکی، در دادگاه عمومی شعبه ۲۶ تهران اظهار داشت: «دلایل بسیار متقن و فنی و علمی وجود دارد که گوشتهای قاچاق هندی، قابل مصرف نبوده‌اند، ولی به این دلیل که همه محکوم می‌شوند، این دلایل را نمی‌گوییم!» (جام جم ۸۱/۱۱/۸)

ایشان در ادامه افزودند: این آلودگی دارای سابقه است و نمایندگان اعزامی سازمان دامپزشکی، آلودگی بالای دامهای کشتاری را - که گاومیش بوده است - به ما گزارش کرده‌اند و حتی در «مری» برخی از آنها لایه سفیدی مشاهده شد که حاکی از آلودگی این دامها به «سارکوسیست» بود و براساس این گزارشها، میزان آلودگی این دامها در مواردی به ۹۰ درصد می‌رسد.» ضمن تشکر از برخی مسوولین به خاطر رازداری! که در انجام وظایف خود به کار می‌برند، باید گفت: در زبان فارسی مقابل برخی عبارات این علامت(!) قرار داده می‌شود تا حاکی از تعجب شنونده یا گوینده باشد که اگر بخواهیم این قاعده را در مورد بیانات این مقام مسوول به کار ببندیم بعد از هر جمله از این علامت استفاده کنیم!

گفته‌های این مقام مسوول با همه حقایق تکان‌دهنده‌ای که دربر دارد، از دو جهت بیشتر قابل توجه است. اول اینکه آب پاکی بر روی دستان تمام کسانی که شایعه عدم آلودگی گوشتهای مورد اشاره را پخش کرده بودند ریخت و دیگر اینکه تردیدی برای کسی باقی نگذارد که مسوولین در انجام صحیح وظایف خویش موفق بوده‌اند و همه امور، حتی قاچاق کالا نیز با کنترلشان از مبادی رسمی و غیررسمی، وارد کشور شده است.

چهار - در هفته گذشته اعلام شد برای کنترل قیمت و حفظ تعادل عرضه و تقاضای مواد پروتئینی در بازار، تا پیش از فرارسیدن ایام نوروز ۸۲، گوشتهای وارداتی در کشور توزیع خواهد شد!

ما هم با پیروی از مقام مسوولی که ذکرش رفت، در توضیح این خبر سکوت می‌کنیم تا نه کسی متهم شود و نه کسی ادعایی مطرح کند!

اَرّه تابستان، گرانی زمستان

زمستان امسال میوه به‌ویژه مرکبات دچار افزایش قیمت ناگهانی و غیرقابل توجیهی شد و هر روز که به ایام نوروز نزدیک می‌شویم این افزایش قیمت و کمبود شدیدتر هم می‌شود. برای جلوگیری از این اتفاق، وزارت بازرگانی اقدام به واردات مرکبات از خارج کشور به قیمت هر کیلو چهارصد و پنجاه تومان کرد، کاری که برای اولین بار در تاریخ مرکبات ایران انجام می‌شود و کشوری که تا چند سال قبل انبوه باغهای مرکبات شمال و جنوبش، بازار میوه را انباشته

استان مازندران، امسال حدنصاب تازه‌ای را در تولید چوب مرکبات تجربه کرد

می‌کرد، از امسال ناچار شد به فهرست اجناس وارداتی خود، پرتقال و نارنگی و لیمو را هم وارد کند!

در توجیه علت این گرانی و کمبود، بلافاصله سخن از واسطه‌ها و محتکرانی به میان آمد که هیچ کس نمی‌شناسدشان، اما به‌راحتی می‌توانند بار این اتهام را به دوش کشند ولی در این میان هیچ کس تابستان گذشته و صدای اره‌های برقی را به یاد نیاورد!

استان مازندران، امسال حدنصاب تازه‌ای را در تولید چوب مرکبات تجربه کرد. ظاهراً پس از یکصد سال، کار و زحمت، باغداران مرکبات، امروز متوجه شده‌اند که باغداری مرکبات دیگر توجیه اقتصادی ندارد و با افزایش چشمگیر بهای کود و سم، باید آنرا با زراعت مناسبتری (فعلاً کیوی) تعویض کرد.

کیوی نه سم می‌خواهد نه کود، برای برداشت آن نیز به گروههای چند ده نفری «میوه‌چین» نیاز نیست، و به این ترتیب هزینه‌های تولید آن پایین است و بهای فروش آن بالا. و همین ویژگی است که فاتحه باغهای مرکبات را خوانده است و اره به دستان را به جان درختهای مرکبات شمال انداخته است، درختانی که برخی از آنها بسیار جوانتر از آنند که مستحق سوختن باشند. طبیعی است که از میان بردن باغهای مرکبات به کاهش تولید این محصول خواهد انجامید و همین کاهش تولید موجب افزایش قیمت خواهد بود. با این مقدمه، نگران هیچ مافیایی که باعث بالا رفتن بهای مرکبات شده‌اند، نباشید. برخلاف توضیحات عده‌ای از آقایان! که خبر از انبارهای پر از میوه می‌دهند و جالب‌تر اینکه بلافاصله بعد از اعلام خبر وجود انبارهای میوه، اذعان می‌کنند که از نظر قانونی اجازه بازرسی از این انبارها را نیز نداریم!

البته فاصله قیمت فروش محصول روی درخت با قیمتی که در میادین و مغازه‌های سطح شهرها به خریدار عرضه می‌شود را می‌توان بر دوش عده‌ای دلال و واسطه گذارد که با خرید ارزان محصول و نگهداری از آن، چند ماه بعد آنرا به بهایی چند برابر می‌فروشند، اما کمبود و گرانی اخیر را تنها کسانی بر دوش این عده می‌گذارند که می‌خواهند چشم بر واقعیت بزرگتری که همان از بین رفتن باغهای مرکبات است، ببندند.

ارتباط پارکینگ و آلودگی هوا

سازمان حفاظت از محیط زیست به دولت پیشنهاد کرده است در شهرهای بزرگ هر شهروندی که بخواهد صاحب خودرو شود، باید پارکینگ اختصاصی داشته باشد! جالب‌تر اینکه این پیشنهاد سازمان به تصویب هیأت محترم وزیران نیز رسیده است و برای تبدیل این پیشنهاد به یک قانون، به مجلس شورای اسلامی تقدیم شده. سازمان محیط زیست امیدوار است تصویب این لایحه در مجلس تأثیر عمیقی بر کاهش آلودگی هوا و نیز میزان تردد خودروها برجای گذارد. به تصور سازمان حفاظت محیط زیست، از آنجا که در شهرهای بزرگی مثل تهران، به تعداد وسایل نقلیه، پارکینگ وجود ندارد، عده زیادی پس از تصویب این قانون، دیگر امکان استفاده از خودروهای خویش را نخواهند داشت و مشکل بزرگ آلودگی هوا و ترافیک تهران با همین لایحه برطرف خواهد شد.

اینکه تهران از نظر آلودگی در شرایط خطرناکی قرار دارد، هیچ مخالفی ندارد، و براساس پژوهشهای اخیر مؤسسه «مرسر» در لندن، تهران از نظر آلودگی زیست محیطی در رده یازدهم جهان قرار گرفته و از شهرهای کشورهایی مثل بنگلادش، آنگولا و قرقیزستان نیز پایین‌تر قرار گرفته و در ردیف ایران، نام کشورهایی مثل بورکینافاسو به چشم می‌خورد. همچنین براساس این آمار، در چند سال گذشته بیش از ۱۸۰ هزار کیلومتر مربع به بیابانهای استان تهران افزوده گردیده است.

حال در این شرایط، اتخاذ این تصمیم عجیب، که تعداد زیادی از شهروندان را به دردسر خواهد انداخت، خود عجیب‌تر به نظر می‌رسد. چرا که تا همین چند ماه پیش، شهرداری همین شهر آلوده به برخی از ساختمانها در ازای گرفتن مبلغی پول، اجازه ساخته شدن بدون پارکینگ می‌داد و حال یک دستگاه دولتی دیگر، با این لایحه، کسانی را که با اتکا به اجازه یک نهاد دولتی دیگر اقدام به کاری کرده‌اند، جریمه می‌کند، درحالی که به سادگی می‌توان از نظام تردد خودروها براساس شماره پلاک استفاده کرد و بدون آنکه اشکالی در رفت و آمد شهروندان یا مالکیت مالکان ایجاد کرد، تعداد خودروهای مورد استفاده در هر روز را به نصف کاهش داد.

تصمیمات مقطعی که تنها با نگاه کردن به آینده نزدیک و حل کردن معضلات امروز جامعه از سوی مسوولان وزارتخانه‌ها و نهادهای اجرایی گرفته می‌شود، هیچ‌گاه نمی‌تواند بیش از چند روز در مقابل بحران ایستادگی کند. در آخرین نمونه «لغو استخدام رسمی در بخش دولتی» بود که چند ماه قبل به پیشنهاد چند دستگاه اجرایی در هیأت وزرا، مطرح شد و همه وزیران نیز با آن موافقت کردند، اما چند روز قبل، خبر لغو تصمیم قبلی به علت مخالفت با قانون، اعتبار هیأت وزرا را تا حد قابل توجهی زیرسؤال برد.

■

عده زیادی پس از تصویب این قانون، دیگر امکان استفاده از خودروهای خویش را نخواهند داشت

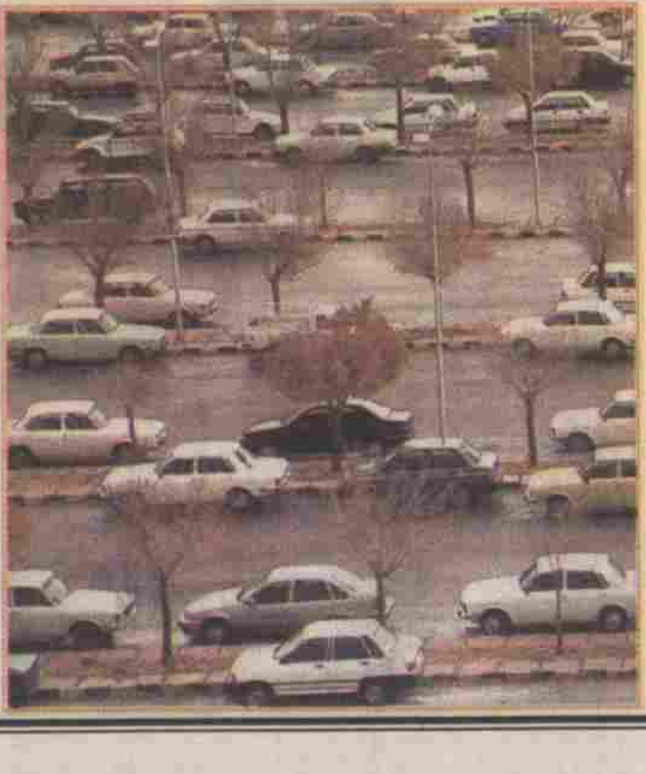

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

خسته. تنها و شکسته ام

جوانی هستم ۲۰ ساله، فرزند اول یک خانواده هفت نفره و به‌زعم خودم درمانده و ناتوان از انجام هر کار مثبت و مفیدی. بسیار حساس و زودرنجم و اصلاً اعتماد به نفس ندارم. هیچ‌وقت با پدر و مادرم راحت نبوده‌ام و نمی‌توانستم با آنها راحت حرف بزنم و درددل کنم. یادم نیست هشت سال داشتم یا بیشتر که برای مدتی در ازای پول کار ناشایستی می‌کردم بدون اینکه از زشتی آن اطلاع داشته باشم تا اینکه پدر و مادرم از این موضوع باخبر شدند. اما پیامدهای این اتفاق برای من، یکی روی آوردن به رفتار ناشایست دیگری بود که تا مدتها ادامه پیدا کرد. تا مدتها از همه ترس و واهمه داشتم. احساس می‌کردم همه مرا حقیر و پست می‌بینند و می‌خواهند مرا مورد آزار و اذیت قرار دهند. اگر از طرف کسی حتی کوچکتر از خودم مورد پرخاش یا اهانت قرار می‌گرفتم، نمی‌توانستم از خودم دفاع کنم یا جواب طرف مقابلم را بدهم. هنوز هم این احساس کمی در من وجود دارد. هنگامی که به کوچه و خیابان می‌روم یا در مجلسی شرکت می‌کنم، احساس می‌کنم دیگران به دیده حقارت به من نگاه می‌کنند.

در برخورد با زنها و دختران اغلب احساس گناه می‌کنم حتی اگر به صورت تلاقی نگاه به‌طور اتفاقی باشد و بدون اینکه سوءنیت یا سوءنظری داشته باشم در این زمینه بیشتر اوقات خودم را محکوم می‌کنم. بعضی وقتها براثر هیچ و پوچ زود عصبی می‌شوم و از کوره درمی‌روم. دل‌نگرانیها و ناراحتی‌های درونی‌ام را اصلاً با دیگران مطرح نمی‌کنم. مطرح کردن خواسته‌ام با دیگران (هرچند کوچک و منطقی) برایم مشکل است. چند سالی است که هیچ نظم و ترتیبی در کارهایم وجود ندارد. خیلی مرددم و دودل. هر حرفی که می‌زنم بارها از خودم می‌پرسم حرفی که من زدم درست بود، کاش این‌گونه صحبت نکرده بودم یا تصمیم دیگری گرفته بودم یا این کار را انجام نمی‌دادم.

انگیز و هدف خاصی ندارم، با خودم فکر می‌کنم الان بیست سال از سنم می‌گذرد، نه در تحصیل موفق بودم و نه حرفه و شغل خاصی‌رو بلدم و تا سال اول دبیرستان همیشه جزء شاگردان ممتاز بودم. همیشه مورد احترام اولیای مدرسه بودم و همگی از من تعریف می‌کردند و همیشه از من راضی بودند. من را چه از نظر درسی و چه از نظر اخلاقی به عنوان دانش‌آموزی نمونه می‌شناختند. اما به‌تدریج انگیزه‌ام برای درس خواندن کم و کمتر شد تا اینکه برای اولین بار در طول دوران تحصیلم نمره نیاوردم و بعد شدم پشت کنکوری!

نه می‌دانم به چه کاری علاقه دارم و نه اینکه در چه زمینه‌ای استعداد دارم. می‌گویند: «جوان باید استعدادهای خود را بشناسد و از توانایی‌ها و محدودیتهای خود باخبر باشد»، سؤال من این است که: چطور می‌توانم استعدادها و توانایی‌هایم را بشناسم؟

در پایان چند سؤال دارم:

۱. کتابی خواندم تحت عنوان «تأثیر موسیقی بر اعصاب و روان»، نویسنده موسیقی را به‌طور کل مضر و زیان‌آور دانسته بود و فقط موسیقی طبیعی (صدای آب روان، صدای پرندگان و...) را مفید خوانده بود. آیا این مطلب صحیح است؟

۲. ترحم چیست که خیلی‌ها می‌گویند دوست نداریم به ما ترحم کنند؟

۳. آیا چین و چروک پیشانی می‌تواند نشان‌دهنده میزان رنجهای روحی و جسمی فرد باشد؟

۴. آیا از حالت چهره اشخاص می‌توان به خصوصیات روحی آنها پی برد؟

۵. آیا بازی در نقشهای بسیار خشن، عصبی و پرخاشگرایانه در روحیه هنرمندان اثر منفی ندارد؟

م.ز از استان فارس

نامه شما مثالی است از ناهنجاری که به آن مجازات خود می گویند

پاسخ ویژه:

خود را تنبیه نکنید

برادر عزیز، مواردی را که در نامه خود ذکر کرده‌اید، یک مثال کلاسیک از ناهنجاری است که به آن مجازات خود (Self Punishment) می‌گویند. در این ناهنجاری شخص به‌طور کلی در مقطع زمانی «حال» مشکلی ندارد و زندگی طبیعی خود را ادامه می‌دهد. اما ناگهان به خاطر می‌آورد که در گذشته مرتکب اعمالی شده است که با نُرمهای اجتماعی همخوانی ندارد و در نتیجه کسی که مرتکب آن‌گونه اعمال می‌شود، حق یک زندگی طبیعی را ندارد و باید مرتباً با به‌خاطر آوردن آن روزها و آن اعمال خود را مجازات کرد و تقاص پس دهد.

نگاه کنید که چگونه این عامل حتی روی درس خواندن شما اثر گذاشته و با همه توانایی ذهنی و هوش سرشار فقط برای اینکه خود را لایق موفقیت نمی‌دانستید به افت تحصیلی محسوس تن دادید. البته این نوع مجازات در بخش ناخودآگاه ذهن صورت می‌گیرد، در جایی که خود با خودتان روبرو می‌شوید و شروع به بحث و مجادله می‌کنید. حقیقت این است که شما یک‌بار مرتکب کاری شدید، آن هم در هنگامی که از نظر رشد عقلی و توان تشخیص خوب و بد در شرایط مسوولانه‌ای قرار نداشتید. پس از آن به یک دوره دیگر گام نهادید که باز هم براثر فقدان توان و تحلیل مرتکب رفتار دیگری شدید که از نظر روان‌شناسی یک امر طبیعی به‌شمار می‌رود؛ چرا که حتی می‌تواند به‌صورت خودکار در ذهن و یا در خواب هم اتفاق بیفتد. بنابراین شما با یک احساس گناه سنگین دوران بلوغ را طی کردید و هر بار در آستانه یک موفقیت، مانند تحصیل و امثال آن قرار گرفتید، سعی کردید خود را لایق ندانید و در نتیجه خود را انسان گناهکار و شکست‌خورده‌ای قلمداد کنید. نتیجه همه این تفکر و ذهنیت را اکنون در خود مشاهده می‌کنید. واقعیت این است که شما بیش از حد لازم با گذشته خود ارتباط برقرار می‌کنید. شما آنقدر شعور و نظم ذهنی از خود نشان داده‌اید که هیچ‌کدام از آن کارها را دیگر تکرار نکردید، همین امر به منزله به سلامت عبور کردن شما از یک مرحله نامتعادل است. نه‌تنها نمی‌بایست که خود را دوباره مجازات کنید بلکه باید به همین «کنترل نفس» (Self Control) نیز افتخار و مباهات می‌کردید و آن را به عنوان زمینه‌ای مستحکم برای اعتماد به نفس در خود به‌کار می‌گرفتید. پس اگر غیر از این باشد، فرق شما با کسانی که همچنان به اعمال خلاف ادامه می‌دهند، چیست؟ بنابراین اولاً بیش از حد با گذشته مرتبط نشوید و بعد هم از گذشته به عنوان یک زمینه‌ساز برای آغاز به دست آوردن یک هویت سالم و آزاده استفاده کنید؛ چرا که درواقع شما در مهار خویشتن کاملاً موفق عمل کرده‌اید، اما راجع به سؤالهای شما:

○ تاثیر موسیقی روی روان سالم و شاداب.

این نظریه به‌درستی کاملاً صحیح است و خود در موارد مختلف نتایج موفقیت‌آمیز موسیقی درمانی (Music Therasy) را مشاهده کرده‌ام. البته در این مورد باید نوع موسیقی و طریق استفاده از آن به‌صورت کاملاً علمی انجام شود، مانند کتابی که در دست مطالعه داشته‌اید.

○ ترحم، خوب یا بد؟

ترحم به‌شکل افراطی باعث پایین آمدن شخصیت انسان می‌شود، ضمن آنکه همین ترحم ممکن است باعث شود تا شخص کوشش‌ها و فعالیت‌های لازم را برای بهبود وضعیت و موقعیت خود به‌کار نگیرد. برای مثال کسی که به خاطر بیماری یا نقصانی از صندلی چرخدار استفاده می‌کند و پزشکهای معالج به او گفته‌اند که به دست آوردن قدرت راه رفتن بستگی به تلاش و کوشش فراوان خودش در برخاستن از روی صندلی و تمرین راه رفتن دارد، اگر ما نسبت به او ترحم کنیم و مرتباً او را روی صندلی چرخدار به این‌طرف و آن‌طرف ببریم و به خاطر دلسوزی خودمان اجازه نمی‌دهیم تا او خودش سعی به راه رفتن کند. این نوع ترحم درواقع زیانبار است و نه‌تنها کمکی نمی‌کند، بلکه امید را هم در شخص کاهش می‌دهد. ضمن آنکه ترحم بیش از حد باعث نزول شخصیت فرد در نزد خودش می‌شود و اعتماد به نفس را از او می‌گیرد.

بقیه در صفحه ۴۱

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک
دادگستری :
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

✓خلاصه سؤال: اینجانب در سال ۷۷ شرکتی را به منظور صادرات و واردات کالا تأسیس کردم. از جمله کارمندانی که استخدام کردم خانمی بود که این خانم در غیاب من به خوبی از عهده امور شرکت برمی‌آمد و درعین حال اعتماد فراوان مرا به خود جلب نموده بود. در سال ۷۹ مجبور گردیدم برای معالجه فرزندم مدتی را در خارج از کشور بگذرانم. به این لحاظ جهت انجام امور شرکت و پرداخت هزینه‌های جاری و دیونی که سررسید آنها به زودی فرامی‌رسید پنج فقره چک را بدون درج مبلغ و تاریخ و نام گیرنده امضا نموده و به این خانم سپردم تا برای این امور استفاده شود. سفرم بیش از شش ماه به‌طول انجامید. پس از بازگشت از سفر ایشان را به دلایلی اخراج کردم. بعد از حدود دو ماه از اخراج وی متوجه شدم که چکی به مبلغ سی و پنج میلیون تومان از من در دست داشته و برعلیه من شکایت چک بلامحل نموده است. از آنجا که هرگز چکی به این مبلغ به وی نداده بودم به یاد چکهایی افتادم که در هنگام سفر به وی سپرده بودم. پس از بررسی در مدارک شرکت و حسابرسی انجام شده متوجه گردیدم که فقط چهار فقره از آن چکها صرف هزینه‌های شرکت گردیده و ایشان چک پنجم را به‌نام خودش نوشته و به بانک برده و برگشت زده است. اینک ادعا دارد که این مبلغ را از من طلبکار بوده و به من قرض داده است. به من نیز دو ماه وقت داده که این پول را به وی پرداخت نمایم تا شکایت خود را پیگیری نکند. در ناچاری قرار گرفته‌ام. تقاضای راهنمایی حقوقی برای رفع این ستم و باج‌خواهی را دارم!

قاسم .پ از اصفهان

✓خلاصه پاسخ: عمل کارمند شما در سوءاستفاده از چک سفید امضایی که به وی سپرده بودید جرم بوده و قابل مجازات است. در این خصوص دو ماده قانونی وجود دارد که حکم آن مواد با موضوع قابلیت انطباق داشته و با لحاظ دلایل موجود و استنباط قاضی قابل اعمال است. این دو ماده که در مبحث خیانت در امانت در قانون مجازات اسلامی درج گردیده اشعار می‌دارد که:

ماده ۶۷۳ قانون مجازات اسلامی: «هر کس از سفید مهر یا سفید امضایی که به او سپرده شده است یا به هر طریق به دست آورده سوءاستفاده نماید به یک تا سه سال حبس محکوم خواهد شد».

ماده ۶۷۴ قانون مجازات اسلامی: «هرگاه اموال منقول یا غیرمنقول یا نوشته‌هایی از قبیل سفته و چک و یا قبض و نظایر آن به عنوان اجاره یا امانت یا رهن یا برای وکالت یا هر کار با اجرت یا بی‌اجرت به کسی داده شده و بنابراین بوده است که اشیاء مذکور مسترد شود یا به مصرف معینی برسد و شخصی که آن اشیاء نزد او بوده آنها را به ضرر مالکین یا متصرفین آنها استعمال یا تصاحب یا تلف یا مفقود نماید به حبس از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد».

با عنایت به این مواد قانونی لازم است شکایتی به عنوان خیانت در امانت یا سوءاستفاده از چک سفید امضاء برعلیه آن خانم مطرح کنید. در این شکایت با استناد به پرونده کیفری چک بلامحل سوءاستفاده ایشان از چک مزبور را مدلل نمایید سپس با اشاره به سوابق همکاری ایشان و سمت وی در شرکت دلیل سپرده شدن چک به‌صورت سفیدامضاء را بیان نموده و تقاضای ارجاع چک به اداره تشخیص هویت را جهت تأیید تقدم زمان امضاء بر زمان الحاق مندرجات متن چک نمایید. در صورتی که اداره تشخیص هویت تقدم زمانی امضای چک بر زمان تحریر مندرجات آن را تأیید نماید سفید امضا بودن ثابت می‌شود. در این صورت است که شما می‌توانید هم از جنبه کیفری و هم از بعد حقوقی دفاع مؤثری در پرونده چک بلامحل داشته باشید.

نیمکرهٔ چپ یا راست، کدام برتر است؟

سهیلا خاضعی

تحقیقات نشان داده است که بیشتر مردم یکی از نیمکره‌های مغزشان بر دیگری تسلط دارد. مشخص کردن نیمکره برتر مغز می‌تواند در یادگیری به بهترین شکل و همچنین در نحوه ارتباط برقرار کردن افراد با دیگران نقش داشته باشد. باید دانست بخش عمده مردم از رشد هماهنگ و یکپارچه در نیمکره مغزشان برخوردارند و هر فهرست و یا پرسشنامه تنها به عنوان یک راهنماست. پرسشنامه کوتاه زیر برای تعیین برتری اولیه یکی از نیمکره‌هاست: انتخاب کنید و به ترتیب زیر نمره دهید:

اغلب اوقات (۶ نمره) بعضی اوقات (۳ نمره) به‌ندرت (۱ نمره)

۱.مکان و فضایی که در آن مطالعه می‌کنم، معمولاً منظم و سازماندهی شده است.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۲.مکانی که در آن معمولاً مطالعه می‌کنم، به هم ریخته و بی‌نظم است.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۳.معمولاً دوست دارم در جای همیشگی و پشت میز تحریرم به مطالعه بپردازم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۴.برای مطالعه مدت زیادی یک جا نمی‌نشینم
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۵.در جای ساکت می‌توانم به بهترین نحو مطالعه کنم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۶.من می‌توانم حواسم را جمع کنم، وقتی موسیقی پخش می‌شود.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۷. من خودم به‌تنهایی به بهترین نحو می‌توانم مطالعه کنم و یاد بگیرم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۸.وقتی با کسی دیگر و یا یک گروه به یادگیری و یا مطالعه مطلبی می‌پردازم، بهتر یاد می‌گیرم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۹.من برای کامل کردن کارها و طرحها و نقشه‌هایم به‌طور مداوم کار می‌کنم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۰.وقت مطالعه و یادگیری، من سرشار از انرژی هستم.

۱۱.من دوست دارم برای اوقات مطالعه‌ام، طرح و برنامه‌ریزی داشته باشم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۲.من با آزادی عمل داشتن و قابلیت تغییر ایجاد کردن موافقم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۳.من دوست دارم مشکلات بزرگ را به بخشهای کوچکتری تفکیک کنم
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۴.من نگاه کردن به عکس‌ها یا تصاویر بزرگ را ترجیح می‌دهم
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۵. من دوست دارم شاهد تمام شدن کارها و طرحهایم باشم و آنها را زود شروع می‌کنم
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

۱۶.من آمادگی امروز و فردا کردن و طفره رفتن از کارها را دارم و گاهی آنها را پشت گوش می‌اندازم.
☐.۶ ☐.۳ ☐.۱

پرسشهای فرد تشخیص برای کیفیت و کارآیی مغز چپ و سؤالهای زوج تشخیص کیفیت مغز راست را نشان می‌دهد. بیشترین نمره در جمع سؤالات فرد یا زوج، نمایانگر تسلط آن بخش می‌باشد.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ تماس بگیرید.

غوغای درون «ربه کا»

دکتر بهمن بهروزی

دو یا چند شخصیتی

چندشخصیتی همواره یکی از پیچیده‌ترین و درعین حال مضطرب‌کننده‌ترین ناهنجاریهای روحی و روانی بوده است، چراکه در شرایط حاد خانواده‌ای راکه با شخصی بیمار درگیر است، پریشان و درمانده می‌کند. وابستگی شدید بیمار به شخصیتی که می‌تواند آمال و آرزوهای خود را در آن پیدا کند سبب شده که معالجه این بیماری با مشکلات گوناگون روبرو شود و هنوز بسیاری از خبرگان علم روان‌شناسی به دنبال راهی مستقیم و مؤثر برای درمان این ناهنجاری می‌باشند.

چندشخصیتی اقسام مختلفی دارد. البته باید این را متذکر شوم که دو یا چندشخصیتی آگاهانه را ما درمیان ناهنجاریها محسوب نمی‌کنیم. بسیاری به اشتباه دو یا چندشخصیتی‌های آگاهانه را نیز جزئی از اقسام این ناهنجاری تلقی می‌کنند، درحالی که از نظر روان‌شناسی این کاملاً اشتباه است. کسی که با میل یا به اجبار بنابر جهاتی آگاهانه در یک شخصیت دیگر فرو می‌رود، هیچ‌گاه شخصیت اصلی خود را فراموش نمی‌کند تا او را بیمار تلقی کنیم، بلکه صرفاً به یک تقلب بزرگ دست می‌زند که باید به شکل دیگری با آن روبرو شد. اما مقصود ما از رفتار نابهنجار این است که فرد ندانسته و ناخواسته با یک یا چند شخصیت دیگر چنان ارتباط تنگاتنگی برقرار کند که آن را ایده‌آل یافته و خود تبدیل به آن می‌شود. این امر شامل فرار ناخواسته از شخصیت خود نیز می‌شود. درواقع شخصیت جدید پناهگاهی ناخواسته برای فرد مبتلا می‌شود. اغلب اوقات ما به جهت ضعف تشخیص مرتکب این اشتباه می‌شویم که می‌خواهیم فقط تغییر شخصیت را درمان کنیم و درواقع شخصیت‌هایی را که فرد مبتلا برای خود انتخاب می‌کند، مورد حمله قرار می‌دهیم و از اصل ماجرا غافل می‌مانیم که چرا فرد نیاز به این تغییر پیدا کرده است؟ درواقع علت تغییر شخصیت بسیار مهمتر از نفس تغییر شخصیت است و تنها از شخصیت جدید برای نقب زدن به اصل ذهنیت شخص مبتلا می‌توان استفاده کرد. اگر بخواهیم انواع چندشخصیتی را توضیح دهیم، خود نیاز به مقاله‌ای مفصل دارد و بهتر است برای توضیح و آگاهی بیشتر به یکی از موارد این مشکل فراگیر بپردازیم.

ربکا

«ربکا مارتی» ۲۷ ساله را شوهر ۳۰ ساله‌اش - اندرو - و مادرش نزد ما آورده بودند. او در ابتدا وضعیتی که نشانه بیماری‌اش باشد، نشان نمی‌داد و بسیار عادی رفتار می‌کرد، اما اندرو به ما گفت که همسرش برخی اوقات گویی شیطان به جلدش می‌رود و از نظر رفتار و گفتار، وضعیتی کاملاً بیگانه به خود می‌گیرد تا آنجا که برای اطرافیان کاملاً ناشناخته به نظر می‌رسد. اندرو به من گفت که آنها چهار سالی است که ازدواج کرده‌اند و دو سال بود که قصد داشتند بچه‌دار شوند. اما به جهت همین حالتی که برای ربکا پیش آمده بود، فعلاً عملی کردن خواسته خود را به تعویق انداخته بودند. ضمن آنکه از چند ماه پیش که قدری اوضاع رو به وخامت گذاشته بود و تغییر حالت در ربکا افزایش یافته بود، اندرو از مادرزنش تقاضا کرده که نزد آنها زندگی کند و مراقب دخترش باشد. از آنجا که پدر ربکا چند سالی بود که از دنیا رفته بود، مادرش مشکلی با اجابت این تقاضا نداشت. اما حضور مادر در منزل آنها و به‌در آمدن ربکا از تنهایی نیز اثری نکرده بود و رفتار عجیب او همچنان ادامه یافته بود.

ربکا ناگهان خنده‌های بلند سر می‌داد و هرچقدر از او خواهش می‌کردند که قدری خود را کنترل کند، توجهی نمی‌کرد و ضمن خنده‌ها رفتار نسبتاً خجالت‌آوری نیز از خود نشان می‌داد و این بدان جهت بیشتر تعجب‌برانگیز بود که ربکا در اصل دختری محجوب، ساکت و درونگرا بود و اصولاً اهل خودنمایی و یا حرکات سبک نبود؛ اما این تنها تغییر حالت نبود، برخی اوقات هم او ظاهری بسیار عبوس، جدی و آمرانه به‌خود می‌گرفت که دقیقاً برعکس حالت او بود و این هم از اخلاق و رفتار نجیبانه ربکا به‌دور بود و به همان نسبت نگران‌کننده. آنها به من گفتند وقتی که پس از یکی، دو ساعت ربکا به حالت عادی خود بازمی‌گردد، به هیچ‌وجه به یاد نمی‌آورد که بر او چه گذشته است و همه اینها به نگرانی آنها می‌افزود. مادر ربکا هم به من گفت که ابتدا به یک کشیش که تخصص در جن‌گیری (Exorsism) داشت مراجعه کرده بودند و او با نوشتن دعاها و انجام حرکات ویژه سعی کرده بود تا به اعماق ذهن ربکا راه بیابد، اما موفق نشده بود و سرانجام او را به نزد ما آورده بودند.

صحبت با ربکا

ربکا در تمام مدتی که شوهر و مادرش صحبت می‌کردند، در مظلومیت کامل در گوشه‌ای نشسته بود و من می‌دانستم که مشکل او چیست. او اصلاً از آنچه مادر و شوهرش می‌گفتند، خبری نداشت، چراکه خود آنها را احساس نکرده بود. اما از طرفی می‌دانست که آنها اهل دروغ نیستند و هر دو به وی بسیار علاقه‌مندند و دلیلی نداشت که چنین داستانهایی را از خود بسازند. در نتیجه ربکا در وضعیت بسیار ویران‌کننده‌ای قرار گرفته بود. ما هم وضعیت او را درک می‌کردیم، اما باید به واقعیت پی می‌بردیم که اولاً چرا ربکا دچار چنین تغییر شخصیت‌های حادی می‌شود و بعد هم چرا این شخصیت‌ها اینقدر در تضاد با یکدیگرند.

دریافتن واقعیت‌ها راجع به ربکا مستلزم اتخاذ روش درمانی قدرتمند و پیگیر بود و به همین دلیل از اندرو و مادر ربکا خواستم تا او را چند روزی پیش ما در آسایشگاه بگذارند که تحت نظر ما باشد. ما نیاز به صحبت با ربکا داشتیم و شرایط انتقال شخصیتی در او را باید شاهد می‌شدیم تا بتوانیم تصمیمات لازم را اتخاذ کنیم. البته نمی‌باید فشار زیادی هم به او می‌آوردیم، چراکه وضعش بسیار حساس و شکننده بود و امکان بود شوکی بر او وارد شود که دیگر هرگز از آن به‌در نیاید و این بدترین نتیجه یک بیماری دو یا چند شخصیتی می‌تواند باشد.

ما از فردای آن روز صحبت با ربکا را آغاز کردیم و می‌دانستیم که هرچه بیشتر با او حرف بزنیم، امکان بیشتری خواهیم داشت تا گونه‌های مختلف رفتاری‌اش را مشاهده کنیم. از بخت بد ما او کاملاً عادی با ما صحبت می‌کرد. فقط یکی، دو بار پرستارهای شبکار گزارش رفتاری غیرعادی از او داده و آنها هم از آنجا که چندان با او آشنایی نداشتند، نتوانسته بودند به واکنش لازم دست یابند. اوضاع چند روزی به همین منوال پیش می‌رفت، تا اینکه...

تریسی را بشناسیم

من از آنجایی که قصد داشتم تا ربکا را بیشتر به حرف زدن تشویق کنم، در یکی از جلسات از او خواستم تا زندگی خود را از آن زمانی که خود را شناخته بود، برای ما شرح دهد. او هم با بی‌حوصلگی و باری به هر جهت شروع به شرح احوال خود کرد. او کودکی آرامی داشت و با اینکه تنها فرزند خانواده بود، اما چندان احساس تنهایی نمی‌کرد. چراکه در مدرسه چند دوست خوب داشت که در زمان فراغت هم با آنها رفت و آمد می‌کرد. آنگاه ربکا شروع به شرح دوران دبیرستان کرد. اما همین که به دوران پایانی دبیرستان رسید، ناگهان به‌وضوح رنگ چهره‌اش تغییر کرد و دچار لکنت زبان شد. من که فرصت مناسب را یافته بودم، کوشیدم تا او را در همان دوران نگه دارم و سؤالهای مختلفی از او درباره آن دوره از زندگی‌اش پرسیدم که ناگهان اتفاقی راکه همه ما منتظر آن بودیم رخ داد و ربکا به‌شکل خارق‌العاده‌ای تغییر شخصیت داد و چند خنده بلند سر داد و نگاههای زیرکانه و مرموز به من می‌انداخت. من به سرعت به پرستار اشاره کردم تا پزشکهای دیگری را که درگیر معالجه ربکا بودند، خبر کند تا آنها هم در این جلسه شرکت کنند. نزدیک به یک ساعت ما شاهد ربکایی بودیم که کاملاً متفاوت بود. او در سخنهایش از دختری به نام «تریسی» یاد می‌کرد و از او تعریف می‌کرد. پس از گذشتن نزدیک به یک ساعت ربکا به همان سرعتی که به جلد دیگری فرو رفته بود، به دنیای معمول خود بازگشت و شروع به شرح بقیه زندگی خود پس از پایان دبیرستان کرد؛ اما توجه همه ما به همان بخش از سخنان ربکا معطوف شده بود که او در هنگام بیان آن با انتقال شخصیتی (Personality Transfer) دچار شده بود و همچنین شخصیتی به نام تریسی که من پس از بازگشت ربکا به حالت عادی چند بار نام او را مطرح کرده و راجع به او پرسیده بودم، اما ربکا با بی‌اعتنایی فقط می‌گفت تریسی دوست او در دو سال آخر دبیرستان بود و اکنون ده سال از آن زمان گذشته است و او چیز دیگری به یاد نمی‌آورد، درحالی که به‌وضوح مشخص بود که واقعیت غیر از این است.

روزنه

من بلافاصله از اندرو و مادر ربکا خواستم به دیدن من بیایند و سپس از آنها راجع به ربکا در سنین

۱۷ و ۱۸ سالگی و همچنین دختری به نام تریسی پرسیدم. البته اندرو شناسایی نسبت به آن زمان و از زندگی ربکا نداشت، چرا که او حداکثر پنج سال بود که ربکا را می‌شناخت، اما مادر ربکا با شنیدن نام تریسی سرش را تکان داد و نگاهش به وضوح به تلخی گرایید. او به من گفت که تریسی دوست صمیمی و همکلاسی ربکا در سالهای پایانی دبیرستان بود و اثری منفی روی او می‌گذاشت. او گفت که تریسی دختری شر و شر به‌پاکن بود و ربکا برعکس او دختری محجوب و سر به زیر و تریسی توانسته بود از نقاط ضعف ربکا استفاده کند و او را چون موم در دست خود نرم کند و سرانجام در پایان دوران دبیرستان خانواده تریسی به منطقه دیگری منتقل شدند و بدین ترتیب آنها دیگر یکدیگر را ندیدند.

من پس از صحبت‌های مادر ربکا مطمئن شدم که تاثیر تریسی بر ربکا در آن دوران واقعه‌ای نیست که بتوان به آسانی از کنارش عبور کرد. بنابراین تصمیم گرفتم تا دنبال آن ماجرا را از طریق ذهنیت شخصی ربکا بگیرم.

تأثیر شیطانی

در جلسات خود با ربکا، فشار بیشتری روی او گذاشتم تا از دوران ۱۷ و ۱۸ سالگی خود و دوستی‌اش با تریسی نیز صحبت کند. ابتدا نتیجه نگرفتم، اما در به‌کارگیری هیپنوتیزم متوجه شدم که ربکا به‌شدت آن دوره و تریسی را از ذهن خود پس می‌زند و این بیشتر ما را به دانستن بیشتر کنجکاو می‌کرد. تا اینکه سرانجام ربکا تسلیم شد و احساس کرد که بهتر است صحبت کند و درون سنگین خود را قدری خالی کند و تسلی بخشد.

تریسی دختر شلوغ و شری بود که ربکا درواقع آنچه را نداشت و در وجود خود نمی‌دید، در او مشاهده می‌کرد و با نزدیک کردن خود به او خلاء‌های خود را پر می‌کرد. تریسی با آزار و اذیت کردن دیگران سیراب می‌شد و ربکا که دختری آرام و سربه‌زیر بود، احساس می‌کرد که شخصیت تریسی بیشتر مورد قبول است و قدرت بیشتری دارد، بنابراین او را دنبال می‌کرد. در ابتدا این رفاقت آن دو، ربکا هنوز خجالت می‌کشید تا در اعمال شیطنت‌آمیز تریسی شرکت کند، اما پس از گذشت چند ماه، آهسته آهسته احساس می‌کرد که دنبال کردن تریسی او را بهتر تخلیه می‌کند و همکاری با او را شروع کرد. این همکاری ابتدا برای ربکا بسیار سرگرم‌کننده و جذاب بود. سربه‌سر گذاشتن معلم‌ها، ریشخند آنها، تمسخر همکلاسیها، ارتکاب به اعمال خلاف در مدرسه و گناهکار نمایش دادن دیگر دانش‌آموزان از این قبیل اعمال بود. تا اینکه آنها در عملی شرکت کردند که حتی در ذهن ربکا هم نمی‌گنجید. تریسی نسبت به شاگرد ممتاز کلاس که دختری به نام جنیفر بود، به‌شدت حسادت می‌ورزید و از اینکه او را محبوب معلم‌ها و دیگر دانش‌آموزان می‌دید، بسیار خشمناک بود و به همین دلیل نقشه‌ای شیطانی کشید تا او را ساقط کند. تریسی از ربکا خواست تا در اجرای این نقشه با او همراهی کند. نقشه این بود که در امتحان پایانی دبیرستان جنیفر را متقلب جلوه دهند تا او نتواند موفق شود و از پایان تحصیلات دبیرستان باز بماند. ربکا ابتدا این نقشه را نامنصفانه می‌دانست و نمی‌خواست همکاری کند، اما تریسی از نفوذ معمول خود بر ربکا استفاده کرد و او را مجبور کرد تا فعالانه در خراب کردن جنیفر در امتحان نهایی شرکت کند. آنها نقشه خود را عملی کردند و در هنگام امتحان نهایی چند یادداشت تقلب در پای صندلی و زیر دست جنیفر قرار دادند و به نوعی صحنه‌سازی کردند که ممتحن‌های جلسه بدون شک و تردید قانع شدند که جنیفر مرتکب تقلب شده است. ربکا هرگز نتوانست آن صحنه را فراموش کند. جنیفر را درحالی که هق هق گریه می‌کرد و اظهار بی‌گناهی می‌کرد، از جلسه امتحان بیرون کرده بودند و بعد هم به عنوان مجازات اجازه ندادند تا دیپلم پایان سال تحصیلی را دریافت کند. بقیه کلاس که به تریسی و ربکا مشکوک شده بودند، شدیداً آنها را مورد مؤاخذه و اعتراض قرار دادند. ربکا تاب این همه اعتراض را نداشت و وجدان گناهکارش از یک‌طرف و خرده‌گیری و اعتراض بقیه دانش‌آموزان از طرف دیگر باعث شد تا از تریسی فاصله بگیرد و بعد هم شنید که تریسی پس از اخذ دیپلم به‌اتفاق خانواده‌اش به شهری در آن سوی کشور نقل مکان کرده‌اند. ربکا وارد دانشگاه شد و کوشید تا به عالم صلح‌آمیز، آرام و درونگرای خود بازگردد و سنگینی درس دانشگاه به او کمک کرد تا موقتاً فاجعه جنیفر را که شدیداً بر روحیه‌اش تاثیر گذاشته بود، فراموش کند.

ربکا برای مجازات و انتقام
از خود، شخصیت‌هایی خلق
کرده بود و به درون آنها قدم می گذاشت
که خودش هم از آنها متنفر بود...

ازدواج و فراموشی

پس از دوران دانشگاه هم آشنایی با اندرو و سرانجام یک ازدواج با او ذهن ربکا را مشغول کرده بود و او تقریباً توانست جریان جنیفر را فراموش کند. اما گاه و بیگاه در کابوسهای خود تریسی و جنیفر را می‌دید که با قیافه شیطانی و ناخن‌های بلند به سراغ او آمده و گلوی او را می‌فشرند. اما درست زمانی که ربکا تصور می‌کرد همه چیز به فراموشی سپرده شده و تصمیم به بچه‌دار شدن کرده بود و خوشبختی را با تمام وجود احساس می‌کرد، ناگهان پتک سنگین وجدان بر مغزش فرود آمد. فکر بچه‌دار شدن و آینده او دومرتبه جنیفر را به ذهن او برگرداند. ربکا اشتباه کرد. او نه‌تنها همه چیز را فراموش نکرده بود، بلکه وجدان و احساس گناه که به صورت تعلیق یافته در ذهنش مانده بود، دوباره به‌سوی او هجوم آوردند. او دیگر لحظه‌ای نمی‌توانست از این تفکر که باعث بدبختی انسانی دیگر شده است، رهایی یابد. ادامه این تفکر و تنهایی او در منزل به دلیل آنکه اندرو بیشتر ساعات را به فعالیت و کار می‌پرداخت، سبب شد تا فشار و تنش عصبی‌اش افزایش یابد. ربکا برای رهایی از این فشار سعی کرد که ذهنیتی حق به‌جانب بگیرد و خود را بی‌توجه نشان بدهد. این نوع واکنش به‌سرعت ذهنی را که تا آن حد زیر فشار بود، تحت تاثیر قرار داد و او فقط چاره را در آن دید که کاملاً عوض شود و به شخصیتی دیگر مبدل گردد. او از شخصیت خود متنفر شده بود و نمی‌خواست آنچه خودش بود، به یاد بیاورد و برای فرار از این شخصیت، جلد دیگری را جستجو می‌کرد. گاهی لوده، بازیگوش و خندان و گاهی هم انتقامجو، خشن و بی‌رحم و کار به آنجا رسید که به‌صورت ادواری در این شخصیت‌ها فرو می‌رفت و موقتاً خودش را فراموش می‌کرد.

درواقع چندشخصیتی که ربکا به آن دچار شده بود، انتقامجویی و مجازات خودش بود و افراط در این تغییر شخصیت سرانجام باعث شد تا اندرو و مادرش متوجه شوند و برای معالجه او اقدام کنند.

در جستجوی راهی برای درمان

حال که ریشه و علت مشخص شده بود و تازه نیمی از راه طی شده بود و نیمه سخت‌تر راه باقی مانده بود و آن درمان ربکا بود که به این سادگی امکان‌پذیر نبود. درمان یک ذهن و وجدان گناه‌آلود یکی از سخت‌ترین کارهاست و باید ابتدا روش درمان تعیین می‌شد. من مداوا و داروهای شیمیایی را در این مورد به‌شدت ناکافی و ناقص می‌دانستم و مخالف استفاده از آن بودم. هرچند که برخی از همقطاران در به‌کار بردن آن اصرار می‌ورزیدند. من و یکی، دو نفر دیگر از دست‌اندرکاران آسایشگاه بیشتر به دنبال راهی مستقیم بودیم تا با وجدان ربکا درگیر شویم و آن را خلاص کنیم، چرا که ادامه این وضعیت برای او ممکن بود به جنون ادواری و یا شیزوفرنی منجر شود و آنگاه وی برای همیشه با روح و روان خود درگیر می‌شد. ناگهان فکری به ذهن من راه یافت و منطبق با روشی که همیشه دنباله‌روی از آن می‌کردم، به دوستان خود گفتم که: «چرا ما جنیفر را پیدا نکنیم و ربکا را مستقیماً رودرروی او قرار ندهیم تا خود و آنچه در دل دارد، به او بگوید و خود را رها کند؟» البته خطر واکنش منفی از جانب جنیفر وجود داشت که می‌توانست اوضاع را به وخامت بیشتری سوق دهد، اما من معتقد بودم که این خطر کردن لازم است؛ چرا که دست‌کم تکلیف ما را روشن می‌کند.

بقیه در صفحه ۴۱

یک روز پربرف، یک دختر جوان

از : راشین مختاری

-وقتی از پیمان طلاق گرفتم، حال خیلی بدی داشتم. حس کردم همه چیزم را از دست داده‌ام. دانشگاه را رها کرده بودم. شغلم را از دست داده بودم. احساس شکست‌خوردگی می‌کردم. تصور اینکه دوباره به مشهد برگردم و با خانواده‌ام زندگی کنم، خیلی سخت بود. می‌دانستم در آنجا دیر یا زود مجبورم تن به ازدواج بدهم. پدر اصلاً دوست نداشت توی خانه دختر دم‌بخت و یا بیوه جوان داشته باشد. برای همین، من و خواهرهایم همگی زود شوهر کردیم. روزی که از دادگاه بیرون آمدم، گیج و منگ بودم. نمی‌دانستم کجا باید بروم. فکر کردم بهترین راه این است که بروم راه‌آهن و بلیت مشهد را بخرم و...

به طرف خانه دوستم شهره رفتم. می‌دانستم حداقل یک هفته را می‌توانم در خانه او بمانم. شوهرش به مأموریت سه ماهه رفته بود و شهره همیشه دنبال کسی می‌گشت که در نگهداری بچه کمکش کند. حاضر بودم، پرستار بچه‌اش بشوم اما به مشهد نروم. برایم اهمیتی نداشت که قبلاً چه زندگی داشته‌ام و در چه موقعیت اجتماعی قرار داشتم. مهم این بود که حالا چه وضعی دارم. از آن خانه مجلل و بزرگ در بالای شهر بیرون آمده بودم. دیگر نه ماشین زیر پایم بود و نه موبایل در دستم. خودم بودم و خودم. اندکی پس‌انداز داشتم که نمی‌شد روی آن خیلی حساب کرد. شهره از دیدن من خیلی خوشحال شد. برایش همه چیز را تعریف کردم و از او خواستم چند وقتی اجازه بدهد پیش او بمانم تا شغل مناسبی پیدا کنم.

شهره با کمال میل قبول کرد. در نگاهش چیزی مثل ترحم وجود داشت. می‌دانستم که همیشه حسرت آن زندگی مجلل را می‌خورد و بارها به رویم آورده بود که پرشانس‌ترین دختر هستم که چنین شوهری کردم. حالا شاید از اینکه می‌دید وامانده شده‌ام قلباً احساس رضایت داشت. اما اهمیتی به این فکر و خیالها ندادم. مهم این بود که می‌دانستم شهره آنقدر مهربان است که می‌تواند تا مدتی پذیرای من باشد. قرار شد وقتی او به دانشگاه می‌رود از دخترش عسل نگهداری کنم و در موارد دیگر، بروم سراغ کار.

کار پیدا نمی‌کردم. هر روز که می‌گذشت بیشتر دلواپس می‌شدم. اما شهره سعی می‌کرد این حس را از من دور کند. من را همراه خودش به مهیمانیهای خانوادگی‌شان می‌برد و کم‌کم با همه اعضای خانواده آشنا شدم و در همین میان بود که حس کردم سروش برادر شهره به من علاقه‌مند شده است. اصلاً آمادگی زندگی مشترک دیگری را نداشتم. حاضر بودم هر سختی را تحمل کنم، اما...

سروش پسر لجوج و یک‌دنده‌ای بود. بارها به من پیشنهاد ازدواج داد اما من رد کردم. بالاخره یک روز

> پدرم اصلا دوست نداشت توی خانه دختری دم‌بخت و یا بیوه جوان داشته باشد

موضوع را به شهره گفتم. شهره کمی دلخور شد. حق داشت. می‌دانستم که دلش نمی‌خواهد برادر جوانش با یک زن بیوه ازدواج کند. شاید اگر من هم جای او بودم همین حس را داشتم.

سروش کمکم کرد تا شغلی پیدا کنم. به محض اینکه سر کار رفتم، شهره بدخلقی‌هایش را شروع کرد. فهمیدم که دیگر جایی در خانه او ندارم. خیلی زود اتاقی پیدا کردم و از پیش او رفتم. اما سروش را هر روز در محل کارم می‌دیدم. پسر مهربان و فعالی بود. بیشتر مشکلاتم به‌وسیله او حل می‌شد.

یک سال گذشت. همه چیز روبراه شده بود. پیمان و زندگی گذشته‌ام را کاملاً فراموش کرده بودم. با آرامش خاص زندگی می‌کردم و خواسته یا ناخواسته سروش داشت گوشه‌ای از زندگی من را به خودش اختصاص می‌داد. هرچه زمان می‌گذشت بیشتر متقاعد می‌شدم که زندگی یک زن تنها و بدون شوهر در شهر بزرگ تهران چقدر مشکل‌ساز است. می‌دانستم که تمام پیشرفتهایم را مدیون سروش هستم و همه این چیزها جمع شد تا من بتوانم به او علاقه‌مند شوم و به تقاضای ازدواج او جواب مثبت بدهم.

سروش از من خواست که تا مدتی این موضوع را از خانواده‌اش مخفی کنم. پذیرفتم و زندگی مشترک مخفیانه ما شروع شد

بعضی روزها به خانه‌ام می‌آمد. برایم خرید می‌کرد ولی رنگ و رخ مرد خانه را نداشت. همیشه دلواپس بود که مبادا کسی از این وصلت بو ببرد. نمی‌دانم حق با او بود یا نه. به هرحال برای من وضع خوشایندی نبود. به همین علت شروع به مخالفت کردم. می‌خواستم هویت داشته باشم و خانواده شوهرم من را به عنوان عروسشان بپذیرند. اما سروش زیربار نمی‌رفت. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت، بیشتر متوجه می‌شدم که وعده‌های سروش پوچ و توخالی است

سعی می‌کرد با خرید هدیه‌های گران‌قیمت من را راضی نگهدارد. اما من نمی‌توانستم به این محبت‌ها دلم را خوش کنم. کم‌کم از کلنجار رفتن خسته شدم و فکر کردم بهتر است سروش را به حال خودش رها کنم.

ارتباطم کم و بیش با شهره برقرار بود. یک روز بهم تلفن کرد و گفت که می‌خواهند برای سروش زن بگیرند و شب قبل به خواستگاری دختر خوبی رفته‌اند. نمی‌دانید چه حالی شدم. به نظرم این موضوع غیرممکن می‌آمد. وقتی صحت و سقم قضیه را از سروش پرسیدم، حاشا نکرد و گفت تنها برای بستن دهان مادر و خواهرش به خواستگاری رفته است و اصلاً قصد ازدواج ندارد.

روزهای بعد خبرهای جدیدی از شهره می‌شنیدم. مثلاً اینکه قرار نامزدی را هم گذاشته‌اند. یا اینکه عروس جدید را برای شام دعوت کرده‌اند و... و...

روزبه‌روز حالم بدتر می‌شد. می‌دانستم که قانوناً سروش باید از من اجازه بگیرد و بعد همسر دوم اختیار کند، اما دیگر موضوع قانون برایم مهم نبود. احساس می‌کردم در آستانه شکست دیگری هستم. از طرفی سروش همه چیز را نفی می‌کرد و از طرف دیگر شهره خبرهای دیگری بهم می‌داد. تا اینکه یک روز از شهره خواستم روزی که عروس جدید به خانه‌شان می‌آید من را هم دعوت کند.

یک روز پربرف و سرد به خانه شهره رفتم. نیلوفر عروس جدید هم آنجا بود. دختری جوان و زیبا بود. هم تحصیلکرده بود و هم زیباتر از من. لحظه‌ای خودم را با او مقایسه کردم و درمیان خودمان سروش را دیدم. نمی‌دانم چرا نتوانستم کوچکترین حقی به خودم بدهم. از خانه شهره که بیرون آمدم، مغموم و واخورده بودم. حتی دیگر از دست سروش هم عصبانی نبودم. دلم برای خودم می‌سوخت. برای تمام روزها و لحظه‌هایی را که از دست داده بودم. می‌دانستم وقتی در سن ۳۵ سالگی اسم دو مرد در شناسنامه یک زن باشد چه معنایی دارد. زنی که دیگر زیبایی‌هایش را از دست داده، مال و ثروتی ندارد. تحصیلکرده هم نیست و...

اما نیلوفر برخلاف من همه چیز داشت و نمی‌توانستم با او رقابت کنم.

شب که سروش به خانه آمد، همه وسایلش را جمع کرده بودم و به او دادم تا با خودش ببرد. سروش جا خورده بود. باور نمی‌کرد که خیلی جدی حرف می‌زنم. فکر می‌کرد مثل همیشه کمی عصبانی هستم و بعد آرام می‌شوم. اما این‌بار تصمیم خودم را گرفتم. امروز هم به دادگاه آمده‌ام تا تقاضای طلاق بکنم.

■

خواب می‌بینم

دکتر
بهمن بهروزی

پرواز با پرنده

چند وقت پیش در خواب دیدم که در اتاقی با چند دختر دیگر هستیم و در میان این همه دختر، که همگی دانشجوی دانشگاه بودند، یکنفر حضور دارد که دانشجو نیست و او با ما صحبت می‌کند. من چندان توجهی به حرفهای او نمی‌کردم و از پنجره به بیرون خیره شده‌ام که ناگهان پرنده بزرگ و سیاهی را مشاهده کردم و فریاد برآوردم که این یک سیمرغ است و آن پرنده که هم از برابر چشمانم محو شد و من از دور شدن پرنده افسوس می‌خوردم که ناگهان پرنده دیگری که کاملاً شبیه به آن پرنده قبلی بود، به‌سراغم آمد و با این تفاوت که کاملاً سفید رنگ بود. این پرنده مرا به سوی آسمان برد درحالی که من خود را به پای آن آویزان کرده بودم. من احساس لذت فوق‌العاده می‌کردم و فقط کمی سردم بود. پس از آنکه با همان پرنده چرخی در آسمان زدیم او مرا به جای اولم بازگرداند.

م . الف . م . ۳۲ ساله و مجرد از مشهد

○ تحلیل، نشانه‌ای از همبستگی...

سرکار خانم م . الف . م از مشهد

به‌طور کلی پرواز پرنده یک خواب خوب به‌شمار می‌رود که در آن از لذات زندگی، روزی و همبستگی و فراغ‌خیال، نشانه‌هایی وجود دارد، اما بهتر از آن خواب پرواز در کنار پرنده یا با پرنده است که برای دختران مجرد مستقلاً به معنای همبستگی و بیشتر درباره موارد ازدواج گفتگو می‌کند. البته شما شرایط و موقعیت خودتان را از این حیث بهتر می‌دانید، اما آنطوری که به نظر می‌رسد، جواب شما از دو مورد موازی صحبت می‌کند که یکی از آنها بیشتر توجه شما را جلب می‌کند. این خواب می‌تواند زمان حال و یا آینده را نیز داشته باشد. یعنی اینکه این اتفاقها و انتخابهایی که شما مدنظر قرار می‌دهید ممکن است برای آینده نزدیک رخ دهند، اما باید هشیار باشید که در جایی یک پرنده سیاه به شما روی خوش نشان داد و سپس ناپدید شد، آنهم پس از آنکه توجه شما را جلب کرد. این هشدار به منزله آنست که باید مراقب افرادی که طالب همبستگی با شما هستند، باشید. ممکن است که از دور یا به عبارت بهتر در ظاهر آنچه که به شما نشان می‌دهند، واقعیت ماجرا نباشد. بنابراین باید این را کاملاً مدنظر قرار دهید. پرنده سفید ممکن است ذهنیت خود شما باشد، یعنی ایده‌آلهای خودتان را به‌صورت تجمع در خواب در آن پرنده سفید جستجو کرده‌اید و ممکن است که شخصی واقعی باشد که در زندگی شما وجود دارد و شما هنوز از آن آگاه نیستید. بنابراین به نظر می‌رسد که تجربه خواب بسیار جالبی داشته باشد. اما از نظر روانشناختی دخالت خودتان در این سرنوشت و شناسایی آدمهایی که در اطراف شما وجود دارند کاملاً لازم است. کسی که در خواب شما دانشجو نیست اما با شما و دوستانتان صحبت می‌کند نمی‌تواند نمایانگر حضور یک حسادت باشد. این حسادت ممکن است برای شما و یا در برابر آنچه که برای شما اتفاق می‌افتد قرار گیرد. به هرحال به نظر می‌رسد که شما بسیار خوش‌جوش و مهربان باشید و این خصوصیت در بسیاری از موارد به‌سود شما تمام می‌شود و در موارد معدودی نیز می‌تواند از این مهربانی و صمیمیت شما، شخصی به عنوان نقطه ضعف استفاده کند.

درواقع خواب شما بیشتر در مورد آدمهای دور و بر شما است تا خودتان و این آدمها از دایره محدودی نیستند، می‌توانند دوستان باشند، می‌توانند اقوام باشند و می‌توانند خواستگارها باشند. آنچه که مهم است هوشیاری شما از طرفی، حفظ خصوصیات مثبت که درواقع از نظر دیگران نقطه قدرت شماست از طرف دیگر می‌باشد. یک مورد دیگر را نیز به خاطر داشته باشید و آن این است که سعی کنید یکی، دو سال گذشته خود را خوب مرور کنید. ملاقاتها و دوستی‌ها و یا مذاکره‌ها و تنبیه که آیا می‌توان از آن به نتیجه‌ای رسید که با خواب شما همانگونه که گفتم منطبق باشد یا نه. مورد مهمی که در ایجاد خواب اتفاق افتاد این بود که پرنده سیاه حتی با اینکه توجه شما را جلب کرد از کنار شما رد شد و این می‌تواند به معنای اقبال خوش باشد چرا که همیشه انسانها باید از سیاهی‌ها حذر کنند و این برای شما بدون عامل خودتان صورت گرفت که در این صورت می‌توانید به اقبال و بخت خود خوشبین باشید.

موفق و پیروز باشید.

○ یک پاسخ: جناب آقای رستم کریمی‌نژاد از بلوچستان

همان‌گونه که بارها در مجله هم ذکر کرده‌ایم، ما خوابگزار نیستیم و تعبیر خواب نمی‌کنیم، بلکه خواب را از دیدگاه روان‌شناسی و شخصیت‌پردازی، یعنی آشنا شدن شخص با هویت خودش مورد مطالعه قرار می‌دهیم. کاری هم با رمل و اسطرلاب نداریم. آری، در این مورد کتابهای راهنما و بدعت‌گذار وجود دارد مانند ترجمان خواب (Interpretation of Dreams) اثر زیگموند فروید که کتاب مرجع در این مورد به‌شمار می‌رود و فقط باید از کتابهای تعبیر یا معانی علائم خواب پرهیز کنید، چرا که آن رشته دیگری است و ما را با آن کاری نیست. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهروزی

هفته بعد شما

فروردین

از پدر و مادرتان حتماً دیدن کنید. حتی اگر در شهرستان مقیم باشند. استراحت و تفریح را فراموش نکنید، شما را در انجام دادن بهتر وظایفتان یاری می‌دهند. در انتخاب شما برای ازدواج دیگران نباید خللی وارد آورند. در یک فعالیت دسته‌جمعی با دوستان شرکت می‌کنید که بسیار لذت‌بخش خواهد بود.

اردیبهشت

بحث در مورد ازدواج شما به جای حساس می‌رسد و زمان آن رسیده تا مقاصد واقعی خود را آشکار کنید. پذیرایی از دوستان در هفته بعد شما را خوشحال می‌کند بسته یا نامه‌ای خوشحال کننده به دست شما خواهد رسید.

خرداد

فرصتی برای سرمایه‌گذاری به دست می‌آورید اما بیشتر از توان خرج نکنید. دل کسی را به دست می‌آورید که شما را به یک انسان محبوب تبدیل می‌کند. اجازه ندهید رقابت تحصیلی و کار به دشمنی یا دلخوری تبدیل شود. در گفتگوی مهمی شرکت می‌کنید که نتایج سازنده‌ای خواهد داشت.

تیر

در مورد اموری که ارزشی ندارد بیش از حد حساسیت به خرج ندهید. آرام باشید و به سؤال کردن از دیگران حساسیت به خرج ندهید. سوء تفاهمی که در داخل خانواده برایتان اتفاق افتاده بود به آسانی برطرف می‌شود انجام وظایف خودتان را به تعویق نیندازید بخصوص در تحصیل.

مرداد

شرکت در مراسمی که خانواده و نزدیکان هم در آن حضور دارند به شما آرامش می‌دهد. از انسانی که می‌دانید نیت خوبی نسبت به شما ندارد، دوری جویید. هفته بعد هم میهمان دارید و هم مهیمانی می‌روید که هر دو پر ثواب خواهد بود.

شهریور

اعتماد به نفس لازم را برای شروع یک گفتگوی مهم به دست می‌آورید. یک مورد ازدواج نظرتان را بیش از پیش جلب می‌کند درراه تفریح و سرگرمی مواظب هزینه‌های خود باشید. در کار و تحصیل به موفقیتی تازه می‌رسید از نظر عاطفی به نکته جالبی دست می‌یابید.

مهر

قدر شخصیت شما سرانجام دانسته خواهد شد و مورد تشویق قرار می‌گیرید. به سفری کوتاه برای ملاقات اقوام دست می‌زنید. روی خوش را فراموش نکنید حتی در شرایط جدی بخت به شما روی خوش نشان خواهد داد. با دوست قدیمی خود در تماس باشید.

آبان

ایمان شما یکی از بهترین ابزار در دست شماست که کمک فراوانی به شما می‌کند. ممکن است در یک بحث خانوادگی شرکت کنید که نباید از اختلاف نظر واهمه داشته باشید. در مقابل زخم‌زبان‌های یک شخص، سکوت بهترین واکنش خواهد بود. در محیط کار کوشا باشید.

آذر

حوصله داشته باشید. نتیجه‌ای که منتظر آن هستید را بدست می‌آورید. از نظر مالی هفته آینده شرایط بهتری را صاحب خواهید شد. برای خطر کردن هفته آینده زمان مناسبی نیست. زمان آشتی با یکی از کسانی که دلخوری داشتید فرا رسیده است قدر خود را بیشتر بدانید.

دی

بهترین فرصت برای آغاز کردن پروژه شما هفته بعد است. متوجه می‌شوید که از وجهه خوبی در میان آشنایان و همکاران برخوردار هستید. مراقب سلامتی خود باشید. بخصوص ورزش را که باید از هفته بعد با برنامه دقیق آغاز کنید. تفکرات خوبی به ذهن شما راه می‌یابد بویژه در امر تجارت.

بهمن

سعی کنید هفته آینده تا آنجا که ممکن است به همکاران یا دوستان خود کمک کنید. اگر تصور می‌کنید نسبت به کسی بی‌احترامی کرده یا غیرمنصفانه نسبتی به او داده‌اید بهترین فرصت برای عذرخواهی فرا می‌رسد. همکاری و همگامی را در چارچوب خانواده فراموش نکنید.

اسفند

اگر به دنبال خرید مطمئن و مناسبی هستید هفته بعد بهترین فرصت برای شما است به هر حال باید با دقت و بودجه‌بندی مناسب به هزینه کردن دست بزنید. در مقوله کار و تحصیل به یک نتیجه قابل ملاحظه دست می‌یابید در امر مهمی چون ازدواج عجله به خرج ندهید.

گفتگو با دکتر زالی، رئیس مرکز آمار ایران:

کسی که همه آمار ایران را می‌داند

◁ گفتگو: سیده شیده لالمی

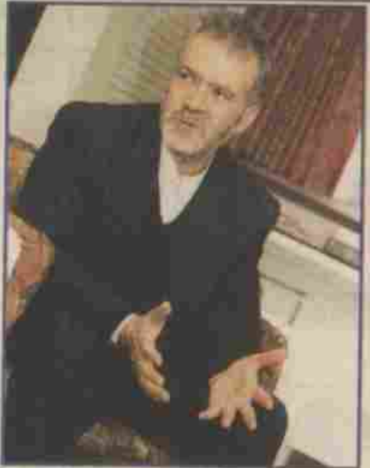

عکس از مجید شادمان‌نژاد

بیش از یک ماه از زمانی که درخواست مصاحبه کرده بودم می‌گذشت و روز و ساعت این مصاحبه درست زمانی تعیین شد که دیگر از انجام آن قطع امید کرده بودم. با این همه روز مصاحبه دقایقی پیش از ساعت مقرر، ساختمان سبز رنگ مرکز آمار ایران را که در میان شلوغی‌های میدان فاطمی تهران به‌راحتی شناسایی می‌شد، پیدا کردم و شاید اگر راهنمایی مدیر روابط عمومی نبود دقایقی میان راهروهای تودرتویی که دو ساختمان مجزا هفت طبقه را به هم متصل می‌کرد، گم می‌شدم. پله‌ها ما را به طبقه ششم می‌رساند دقایق کوتاهی می‌گذرد تا اینکه روبروی دکتر زالی می‌نشینم. مردی که در اولین سالهای پیروزی انقلاب رئیس شورای شهر کرج بوده از سال ۶۲ تا ۶۷ وزیر کشاورزی و پس از آن به مدت هفت سال نماینده مجلس بوده است و امروز نیز با عنوان مدیرعامل مرکز آمار ایران به مردم خدمت می‌کند عضو هیاءت داوران جشنواره خوارزمی و شورای پژوهش علمی کشور است. ساده و بی‌تکلف سخن می‌گوید و به ظاهر اولین کسی است که باید پاسخگوی آشفته بازاری باشد که در آمار ایران وجود دارد.

○○○

□چرا در ایران، آمار صحیح جزو کالاهای نایاب شده است؟!

●آخرین قانونی که در زمینه آمار در کشور وجود دارد، قانون مرکز آمار ایران مصوب سال ۱۳۵۳ می‌باشد. اگرچه این قانون دارای نواقص جزئی است، لکن چنانچه به آن عمل می‌شد، نظام آماری کشور دچار چنین نارساییهایی نمی‌گردید. در قانون مورد نظر وظایف مرکز آمار ایران و شورایعالی آمار به‌وضوح مشخص شده بود. چنانچه شورایعالی آمار به وظایف خود عمل می‌کرد، چندگانگی آمار در کشور به‌وجود نمی‌آمد. بنابراین تمام نارسایی‌های مطرح شده در آمار کشور ناشی از عدم اجرای قانون مرکز آمار ایران توسط سازمان برنامه و بودجه است.

□ مرکز آمار ایران به‌طور مستقل اقدام به تولید آمار می‌کند یا با سفارش دستگاههای دیگر، تولید آمار انجام می‌شود؟

● اصولاً هرگونه آماری باید برمبنای تقاضای یک کاربر آمار تولید شود. در غیر این صورت ممکن است از آمار تولیدشده هیچ استفاده‌ای به‌عمل نیاید. در قانون مرکز آمار ایران مصوب سال ۱۳۵۳، وظیفه تعیین سیاست کلی برنامه‌های آماری کشور و تعیین اولویت‌های آماری برعهده شورای عالی آمار است. لکن به‌لحاظ فعال نبودن شورای عالی آمار تا سال ۱۳۷۹، مرکز آمار ایران با هماهنگی نسبی با سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی و بعضاً با بهره‌گیری از الگوهای تولید آمار در سایر کشورها، اقدام به تولید آمار در زمینه‌های مختلف کرده است.

> در ایران و بسیاری کشورها، امکان تولید آمار در مورد اعتیاد، فحشاء و بیماران مبتلا به ایدز وجود ندارد و آمار محرمانه‌ای هم در این زمینه در دست نیست

□ درحال حاضر نرخ بیکاری چقدر است؟

● از سال ۱۳۸۰ و با تصویب شورایعالی آمار، طرح آمارگیری اشتغال و بیکاری در چهار فصل سال انجام می‌شود تا تغییرات احتمالی نرخ اشتغال و بیکاری در فصول مختلف سال مشخص شود. براساس آمار ما در سه فصل بهار، تابستان و پاییز سال ۱۳۸۱، نرخ بیکاری در کشور، به ترتیب برابر ۱۲/۶، ۱۲/۲ و ۱۲/۸ درصد می‌باشد. لازم به ذکر است که کلیه مقامات عالی‌رتبه سیاسی کشور تاءکید می‌کنند که باید در کشور در زمینه اشتغال و بیکاری فقط به این آمارها استناد شود. این آمار مورد تاءیید سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، شورای عالی اشتغال، وزارت کار و امور اجتماعی و بانک مرکزی می‌باشد.

□ آمار و ارقامی که درخصوص اعتیاد، فحشاء و تعداد بیماران مبتلا به ایدز در جامعه وجود دارد، اغلب غیرواقعی هستند. آیا در این مورد، آمار محرمانه‌ای داریم که صحت بیشتری داشته باشند، اما به دلایل امنیتی در جامعه منتشر نشوند؟

● در ایران و بسیاری از کشورها، امکان تولید آمار در چنین زمینه‌هایی وجود ندارد. اطلاعات در زمینه‌های بالا از طریق ثبت موارد کشف شده توسط ارگانهای مرتبط به دست می‌آید و در همان زمینه بیانگر کل موارد موجود در جامعه نمی‌باشد. مثلاً در زمینه اعتیاد، فقط موارد معتادین دستگیر شده یا مراجعه‌کننده به مراکز ترک اعتیاد و... ثبت می‌شود. لذا در آمار اعلام شده از این طریق، افراد معتادی که دستگیر نشده‌اند یا به مراکز ترک اعتیاد مراجعه نکرده‌اند، وجود ندارد. البته روشهایی نیز برای برآورد غیرمستقیم این اطلاعات مورد استفاده قرار می‌گیرد. مثلاً به کمک برآوردی از مواد مخدر وارد شده به کشور و متوسط مصرف یک معتاد، برآوردی از تعداد افراد معتاد ارائه می‌شود. ولی چنین برآوردهایی فاقد دقت لازم می‌باشد. علاوه بر آن، چندگانگی آمار در این زمینه‌ها نیز وجود دارد و ارگانهای مختلف براساس روشهای مختلف و تعاریف و مفاهیم مختلف اقدام به ارائه آمار در این زمینه‌ها می‌کنند که این مساءله نیز باعث سرگردانی بیشتری در جامعه می‌شود. بنابراین انتشار هرگونه آمار در این زمینه فاقد ویژگیهای فنی و تخصصی می‌باشد. ضمناً بعید می‌دانم که آمار محرمانه‌ای در این زمینه‌ها وجود داشته باشد که علیرغم دقت بیشتر، از انتشار آن به دلایل امنیتی خودداری شود.

□ چندی پیش آماری توسط سازمان ملل منتشر شد که پیش‌بینی کرده بود جمعیت ایران در ۴۰ سال آینده ۱۲۰ میلیون نفر خواهد بود. این رقم مورد تاءیید شما هست؟

●پیش‌بینی‌های جمعیتی معمولاً براساس مدلهای پیش‌بینی جمعیت انجام می‌شود که در آنها عوامل مؤثر بر جمعیت مانند مهاجرت، زاد و ولد و مرگ و میر دخالت دارند. براساس فرضیات مختلف، برآوردهایی از عوامل فوق ارائه می‌شود و سپس به کمک مدل موردنظر پیش‌بینی برای جمعیت در سال موردنظر به‌عمل می‌آید. این مدلها معمولاً جمعیت را در سه حالت حد پایین، متوسط و حد بالا پیش‌بینی می‌کنند. به نظر ما رقم ۱۲۰ میلیون نفر برای ۴۰ سال آینده، حداکثر مقدار پیش‌بینی جمعیت می‌باشد و با توجه به روند متغیرهای مؤثر بر جمعیت، این رقم دور از واقعیت می‌باشد. ما برای سال ۱۴۰۰ (یعنی حدود ۲۰ سال دیگر) جمعیت ایران را حدود ۸۵ میلیون نفر برآورد کرده‌ایم.

□ در آمارگیری سال ۷۵ در فرمهای آمارگیری در مورد جزئیاتی مثل تلویزیون، یخچال و سایر امکانات رفاهی هم سؤالاتی شده بود. این اطلاعات به چه منظور جمع‌آوری می‌شود. چرا که بعد از انجام سرشماری هم در جایی منتشر نشد.

● امکانات رفاهی خانوارها مانند تلویزیون، یخچال و... در محاسبه شاخصهای رفاه جامعه و شناخت مناطق محروم کاربرد دارد. اطلاعات مرتبط به آنها نیز در نشریه سرشماری عمومی نفوس و مسکن سال ۳۷۵ منتشر شده است.

□ براساس آخرین سرشماریهایی که مرکز آمار

سازمان ملل جمعیت ایران را برای سال ۱۴۰۰، یکصد و بیست میلیون نفر پیش بینی کرده است ولی از نظر ما این رقم حدود ۸۵ میلیون نفر خواهد بود

ایران داشته است، جمعیت ایران و تهران چند میلیون نفر است؟

● آخرین سرشماری جمعیتی کشور در سال ۱۳۷۵ تحت عنوان سرشماری عمومی نفوس و مسکن انجام شده است. براساس این سرشماری، جمعیت ایران ۶۰ میلیون نفر و جمعیت شهر تهران حدود ۶/۸۰۰/۰۰۰ نفر بوده است لکن براساس مدلهای پیش‌بینی جمعیت، جمعیت ایران در سال ۱۳۸۱ حدود ۶۵/۵ میلیون نفر و جمعیت شهر تهران حدود هشت میلیون نفر برآورد می‌شود.

☐ **آخرین نرخ ازدواج و طلاق و نیز تعداد فوت‌شدگان و متولدین در نیمه اول سال ۸۱ چقدر بوده است؟**

● براساس قانون، سازمان ثبت احوال کشور متولی ثبت وقایع حیاتی در کشور و تهیه آمارهای مربوط به آن است. لازم به ذکر است که ثبت وقایع ولادت و فوت معمولاً به روز نمی‌باشد. بنابراین آمارهای مربوط به این وقایع، در دو بخش ارائه می‌شود. بخشی که زمان وقوع و ثبت آن بر هم منطبق است و بخش دیگر وقایعی است که زمان وقوع آنها قبل از دوره زمانی بوده است، لکن در دوره زمانی موردنظر، ثبت شده است. ثبت جاری مربوط به وقایعی است که زمان وقوع و ثبت آن بر هم منطبق است و ثبت معوقه مربوط به وقایعی است که زمان وقوع آن قبل از دوره زمانی ثبت می‌باشد که آمار مربوط به این چهار واقعه حیاتی در نیمه اول سال ۸۱ به شرح زیر می‌باشد:

واقعه حیاتی	ثبت جاری	ثبت معوقه
ولادت	۴۵۴۵۸۵	۱۰۰۵۷۷
فوت	۱۳۱۷۲۰	۴۵۱۱۶
ازدواج	۲۸۵۵۴۴	-
طلاق	۳۲۷۷۳	-

آخرین آمارهای جالب توجه مرکز آمار

✓ در سال ۱۳۸۰، ۲۹۳۷ کودک بی‌سرپرست در ۱۳۲ مرکز شبانه‌روزی تحت نظارت سازمان بهزیستی کشور نگهداری، مراقبت و توانبخشی شده‌اند.

✓ بیش از ۵۴۱ هزار خانوار با بیش از ۱/۹ میلیون نفر به صورت موردی تحت پوشش طرح مددجویی از انواع خدمات کمیته امداد امام خمینی بهره‌مند شده‌اند.

✓ در سال ۱۳۸۰ تعداد ۱۶۲۷۵۹ مورد سرقت عادی در حوزه استحفاظی نیروی انتظامی رخ داده است که ۴۱/۴ درصد مربوط به سرقت از اماکن، ۴۲/۲ درصد سرقت وسایل نقلیه و لوازم آنها و ۳/۲ درصد سرقت احشام می‌باشد.

✓ در سرشماری ۱۳۷۵، حدود ۱۱ میلیون نفر مرد و ۹ میلیون نفر زن از جمعیت ۱۰ ساله و بیشتر، تا زمان سرشماری هرگز ازدواج نکرده بودند. به‌علاوه در زمان یادشده حدود یک میلیون و سیصد هزار نفر از زنان براثر فوت همسر، شوهر نداشتند.

✓ جمعیت کشور در سال جاری بیش از ۶۵ میلیون و ۵۴۰ هزار نفر برآورد شده است که ۴۳ میلیون و ۲۶۵ هزار نفر در نقاط شهری و ۲۲ میلیون و ۲۷۵ هزار نفر در نقاط روستایی اقامت دارند.

✓ براساس آمار سال تحصیلی ۸۱-۱۳۸۰ وزارت آموزش و پرورش، بیش از ۳۲۹ هزار پسر و دختر در دوره آمادگی، بیش از هفت میلیون و ۵۰۰ هزار نفر در دوره ابتدایی، بیش از چهار میلیون و ۹۵۰ هزار نفر در دوره راهنمایی تحصیلی، حدود چهار میلیون نفر در دوره متوسطه عمومی، بیش از ۴۷۷ هزار نفر در مقطع پیش‌دانشگاهی و بیش از ۵۵۱ هزار نفر در مقاطع مختلف آموزش بزرگسالان مشغول تحصیل بوده‌اند. ضمناً حدود ۷۳ هزار نفر دانش‌آموز از آموزش استثنایی برخوردار بوده‌اند.

✓ از کل دانش‌آموزان مقاطع تحصیلی روزانه و شبانه، ابتدایی، راهنمایی، متوسطه عمومی و پیش‌دانشگاهی به ترتیب ۴۷/۸ درصد، ۴۵/۶ درصد، ۴۸/۲ درصد و ۵۷/۶ درصد را دختران تشکیل می‌دهند.

✓ از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۹ بیش از ۵۲۳ هزار نفر موفق به دریافت گواهینامه دوره پنجم (معادل پنجم دبستان) از سازمان نهضت سوادآموزی شده‌اند.

✓ در سال تحصیلی ۸۱-۱۳۸۰ تعداد دانشجویان کشور حدود یک میلیون و ۵۶۷ هزار نفر بوده که ۵۱/۵ درصد آنها در دانشگاه آزاد اسلامی تحصیل می‌کنند. از کل دانشجویان ۲۲/۱ درصد در مقطع فوق دیپلم، ۷۰/۳ درصد در مقطع کارشناسی (لیسانس) و ۳/۹ درصد در مقطع کارشناسی ارشد (فوق‌لیسانس) و ۳/۷ درصد در مقطع دکترای حرفه‌ای و تخصصی تحصیل می‌کنند.

✓ تعداد بیمارستانها، زایشگاهها و آسایشگاههای کشور در سال ۱۳۸۰ مجموعاً ۷۱۷ واحد است و در کل کشور ۷۰۸۹ مرکز بهداشتی و درمانی (درمانگاه، کلینیک، پلی‌کلینیک و مرکز بهداشت) فعالیت داشته‌اند.

✓ تعداد تماشاچیان فیلم‌های سینمایی در ۳۱۱ سینمای فعال کشور در سال ۱۳۸۰، بیش از ۲۱ میلیون نفر بوده که نسبت به سال ۱۳۷۵، حدود ۲۴ میلیون نفر کاهش نشان می‌دهد.

✓ متوسط هزینه یک خانوار شهری در سال ۱۳۸۰ به ۲۸ میلیون ریال و برای یک خانوار روستایی که یک میلیون و ۹۳۰ هزار ریال بوده، در سال ۱۳۸۰ به ۱۷ میلیون و ۲۲۰ هزار ریال رسیده است.

✓ ترکیب هزینه‌های یک خانوار شهری در سال ۱۳۸۰ به ترتیب شامل مسکن، آب و سوخت ۳۷/۸۷ درصد، هزینه‌های خوراکی و دخانی ۲۵/۵۸ درصد، حمل و نقل و ارتباطات ۱۰/۶۲ درصد، کالا و خدمات متفرقه ۸/۵۲ درصد، بهداشت و درمان ۷ درصد، پوشاک و کفش ۶/۹۲ درصد، اثاثه و مبلمان و لوازم منزل ۶/۰۷ درصد و تحصیل و سرگرمیها ۳/۴۲ درصد می‌باشند.

✓ در سال ۱۳۸۰ متوسط هزینه سالانه یک خانوار شهری دو نفره بیش از ۲۰ میلیون و ۷۶۵ هزار ریال و برای یک خانوار روستایی دو نفره حدود ۱۰ میلیون و ۲۷۴ هزار ریال بوده است.

پزشکان شاغل در وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بر حسب نوع تخصص: ۱۳۸۰

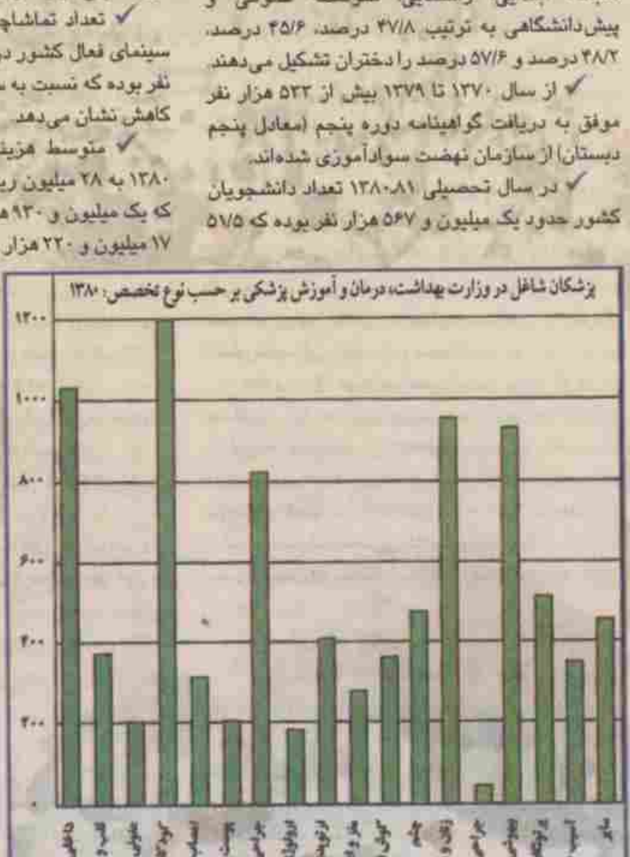

گزارش از فعالیت‌های یکساله

جنبش آموزش کودکان افغان

محسن مخملباف، فیلمساز برجسته کشور، بیش از یکسال است که جنبش آموزش کودکان افغان را راه‌اندازی کرده و در عرض یکسال این جنبش توانسته خدمات شایسته‌ای به کودکان افغانی علاقه‌مند به تحصیل صورت دهد.

اخیراً به مناسبت پایان نخستین سال فعالیت جنبش مذکور، کارنامه فعالیت آن به‌همراه فهرست پروژه‌های اجرا شده به صورت یک گزارش منتشر شده و نسخه‌ای از آنهم به دفتر مجله رسیده است.

خلاصه‌ای از گزارش مذکور به اطلاع خوانندگان ارجمند می‌رسد:

جنبش آموزش کودکان افغان (ACEM) در دی ماه ۱۳۸۰ تأسیس شد و تا دی ماه ۱۳۸۱ (به مدت یکسال) ۵۸ پروژه به مبلغ ۲/۲۱۶/۸۳۸ دلار را در ۱۲ شهر ایران و سه شهر افغانستان (کابل، هرات، زرنج) به اجرا رساند. این پروژه‌ها در پنج زمینه انجام گرفته‌اند:

۱.سوادآموزی کودکان مهاجر افغان (در ایران)
۲.تعمیر و تجهیز مدارس (در افغانستان)
۳.بهداشت و درمان کودکان افغان (در ایران و افغانستان)
۴.امور هنری و فرهنگی (در افغانستان)
۵. ایجاد اشتغال برای کودکانی که در خیابانهای کابل تکدی می‌کرده‌اند.

ACEM هزینه سربار و تشکیلاتی نداشته و همه درآمدهای خود را صرف پروژه‌ها کرده است. در مواردی که کمک‌کننده دولت ایران بوده است، بودجه مستقیماً از یک بخش دولتی به بخش دیگر واریز شده و ACEM زمینه‌سازی یا پیگیری موضوع را به‌عهده داشته است.

✓ منابع مالی:

۱.دولت ایران	۱/۳۴۵/۰۰۰ دلار
۲.خانه فیلم مخملباف	۳۲۸/۶۸۹ دلار
۳.کمک مردم ایران	۳۰۳/۳۳۰ دلار
۴.کمک‌های جهانی	۲۳۹/۸۱۹ دلار

✓ نحوه تصمیم گیری:

۱.پروژه به پیشنهاد اهداکننده تعریف شده است.
۲.اهداکننده پیشنهاد ACEM را پذیرفته است.

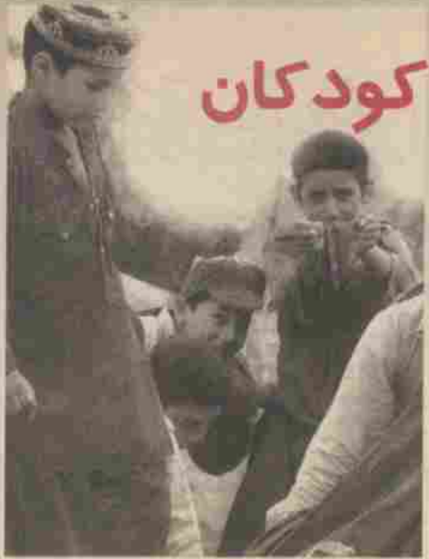

برخی از مهمترین پروژه‌های اجرا شده عبارتند از:

- ●تشکیل ۲۲۰۰ کلاس سوادآموزی برای ۵۰۰۰ کودک مهاجر افغان در ایران با هزینه یک میلیارد تومان از محل کمک دولت جمهوری اسلامی در یازده استان کشور و توسط نهضت سوادآموزی.
- ● راه‌اندازی ۲۰۰ کلاس سوادآموزی برای ۴۰۰۰ کودک افغان در اردوگاههای مختلف کشور در هشت استان با هزینه ۸۲ میلیون تومان.
- ● احداث دو ساختمان برای دبستان و دبیرستان هر کدام با ۱۳ کلاس و دفاتر اداری در شهر هرات افغانستان با مشارکت مالی خانه فیلم مخملباف و مهندس قاسم اشرفی با هزینه ۱۶۰ میلیون تومان.
- ●بازسازی مدرسه شهر زرنج افغانستان با همکاری مالی کمپانی وایلدبانچ فرانسه با هزینه ۲۴ میلیون تومان.
- ●چاپ آگهی تبلیغاتی رایگان با همکاری روزنامه‌های ایران، همشهری، اطلاعات، جام جم، نوروز و بنیان، به میزان تقریبی ۶۰ میلیون تومان.
- ●بازسازی یتیم‌خانه علاءالدین کابل افغانستان با هزینه ۲۳ میلیون تومان و ساخت حمام ـ توالت، دستشویی، لوله‌کشی و... برای استفاده ۱۶۰۰ کودک افغان با همکاری خانه فیلم مخملباف.
- ●اهدای ۲۴ فیلم سینمایی ایرانی برای اکران در افغانستان به صورت رایگان با همکاری تهیه‌کنندگان ایرانی به بهای تخمینی ۹۶ میلیون تومان.
- ●تجهیز مدارس خودجوش افغان در حاشیه شهر تهران با همکاری (UMHCR) خانه فیلم مخملباف و سفارت استرالیا به هزینه ۳۵ میلیون تومان.
- ●تجهیز رادیو تلویزیون هرات با هزینه شش میلیون تومان.
- ●تشکیل ۵۲ کلاس سوادآموزی برای آموزش ۱۰۴۰ کودک مهاجر و تربیت ۵۲ معلم با همکاری شاگردان و معلمان یک مدرسه راهنمایی و دبیرستان دخترانه در ژاپن به نمایندگی یک خانم معلم ژاپنی به نام «نری یوکی تادانو». که پس از دیدن فیلم سفر قندهار و مصاحبه مخملباف از تلویزیون ژاپن، علاقه‌مند به شرکت در کمک به جنبش شده و مبلغی حدود ۲۰ میلیون تومان کمک برای جنبش فرستادند.
- ●آموزش ۱۶۰۰ دانش‌آموز و تربیت ۸۰ معلم با همکاری سازمان جهانی یونسکو از محل کمک مردم یونان با هزینه ۳۰ میلیون تومان.
- ●تجهیز دو مدرسه تازه تأسیس دخترانه در هرات به نام رودکی و مولانا، با همکاری کمپانی فیلم ویل ژاپن و با هزینه تقریبی ۱۶ میلیون تومان.
- ●حمایت از ۱۴ کودک هنرمند در افغانستان که با وجود استعداد هنری فراوان به کارگری مشغول بوده و از این‌طریق امکان خلق آثار هنری را پیدا کرده‌اند. با مشارکت شرکت ویل و سه شرکت ژاپنی دیگر به هزینه ۷/۵ میلیون تومان.
- ●تجهیز پنج مرکز آشیانه در کابل برای حمایت از کودکان خیابانی و حمایت از ۲۴۰۰ کودک افغان (که ۷۰ درصد آنها دختر هستند) با همکاری چند شرکت ژاپنی به هزینه تقریبی ۱۵ میلیون تومان.
- ●و...

مصوبه دولت ایران برای لغو ممنوعیت سوادآموزی کودکان افغان

درپی درخواست محسن مخملباف از ریاست محترم جمهور جناب آقای محمد خاتمی مبنی بر لغو منع قانونی سوادآموزی کودکان افغان و اجابت رئیس جمهور و ارجاع فوری و مقدماتی آن به کمیسیون فرهنگی دولت، سرانجام هیأت وزیران در تاریخ ۱۳۸۰/۱۰/۱۲ به استناد اصل (۱۳۸) قانون اساسی جمهوری اسلامی و ماده (۵۵) قانون محاسبات عمومی مصوب ۱۳۶۶ موارد زیر را تصویب نمود:

۱. سوادآموزی مهاجرین افغان که فاقد مدارک قانونی اقامتی هستند و همچنین ادامه تحصیل کودکان افغان که دارای کارت اقامت هستند، اما به دلیل ضرورتهای شغلی پدران مجبور به جابجایی از مکان اولیه ثبت‌نام شده‌اند، مجاز است.

۲. وزارت آموزش و پرورش و سازمان نهضت سوادآموزی موظف‌اند مهاجرین داوطلب سوادآموزی افغان را با استفاده از ظرفیت‌های خالی موجود و یا ظرفیت‌های بلااستفاده خود اعم از ظرفیت‌های انسانی و فیزیکی تحت پوشش برنامه‌های سوادآموزی قرار دهند. (از جمله معلمان و کلاسهای مدارس در غیر ساعات درسی، کتب درسی موجود و غیره.)

۳. در صورت درخواست یا موافقت دولت قانونی افغانستان، سازمان نهضت سوادآموزی مجاز است با هماهنگی وزارت امور خارجه، نسبت به اعزام مربیان تربیت معلم، برای دوره‌های کوتاه‌مدت و کارشناسی، جهت کمک به تدوین کتب آموزشی و برنامه‌ریزی آموزشی اقدام نماید.

۴. مبلغ یک میلیارد تومان از محل اعتبار ردیف ۵۰۳۰۰۱ (هزینه‌های پیش‌بینی نشده جاری) دراختیار وزارت آموزش و پرورش (سازمان نهضت سودآموزی) قرار می‌گیرد تا پس از مبادله موافقت‌نامه با سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور جهت آموزش افراد بازمانده از تحصیل افغان به ویژه کودکان و زنان به مصرف برسد.

جنبش آموزش کودکان افغان ضمن قدردانی از هیات دولت به خاطر مصوبه فرهنگی و انسان‌دوستانه، از جامعه مهاجرین افغان در ایران می‌خواهد تا با استفاده از فرصت ایجاد شده و با استناد به مصوبه حاضر، نسبت به ثبت‌نام کودکان خود در کلاسهای نهضت سوادآموزی در سراسر ایران اقدام کنند.

جنبش آموزش کودکان افغان

یک هفته حادثه

ایستگاه اتوبوس هم امنیت نداره!

چند روز پیش دختر جوانی در یک ایستگاه اتوبوس منتظر وسیله نقلیه بود که یک مرد پرایدسوار مقابل وی توقف و برای او ایجاد مزاحمت کرد.

دختر جوان پس از مواجه شدن با این صحنه تلاش کرد با بی‌اعتنایی به مرد پرایدسوار، او را وادار کند تا از کارهای خود دست بردارد، اما راننده پراید دست از سر دختر برنداشت و در یک لحظه با پیاده شدن از خودرواش به طرف دختر جوان رفت و ناگهان چاقویی از جیب خود بیرون کشید و سعی کرد طعمه‌اش را به زور سوار پراید کند. دختر جوان که به شدت ترسیده بود شروع به داد و فریاد کرد و از مردم کمک خواست. به این ترتیب جوان چاقوکش پس از آنکه دید در مقابل مردم نمی‌تواند کاری بکند، سوار خودرواش شد و فرار کرد.

پس از این رویداد مردم موضوع را به پلیس ۱۱۰ اطلاع و شماره خودروی متهم فراری را دراختیار مأموران قرار دادند. چند ساعت پس از این ماجرا، مأموران گشت نیروی انتظامی کرج فرد موردنظر را دستگیر کردند و او تحت بازجویی قرار گرفت و گفت:

من هر روز با ایجاد مزاحمت برای دختران جوان و شناسایی آنها، در فرصتی مناسب آنان را به زور سوار خودرو می‌کردم و به نقاط دور و خلوت شهر می‌بردم و مورد آزار و اذیت قرار می‌دادم و پس از چند ساعت به شهر می‌آوردم و رهایشان می‌کردم.

پس از اعترافات این مرد فاسد، پرونده او به شعبه ۲۵ دادگستری کرج ارجاع شد و وی به زودی تحت محاکمه قرار خواهد گرفت.

انتخاب

وقتی ارث پدری زندگی را تلخ کند!

بنابه گزارش خبرنگاران، مرد ۴۳ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده خطاب به قاضی دادگاه گفت: از روزی که پدرزنم فوت کرد زندگی‌ام از هم پاشیده شد.

او که محمد نام داشت، افزود: پس از مرگ پدرزنم، اموال وی میان فرزندانش تقسیم شد و همسرم که از این ارثیه مقداری پول نقد به دست آورده بود، اقدام به راه‌اندازی یک آرایشگاه زنانه کرد و این آغاز اختلافات ما بود چرا که همسرم مدعی شد، دیگر با راه‌اندازی این آرایشگاه و درآمد حاصل از آن قادر به تأمین نیازهای مالی خود شده است و نیازی به من ندارد!

وی افزود: مریم اخیراً یک خانه مستقل اجاره کرده و حاضر نیست به خانه من بازگردد به‌طوری که حتی پادرمیانی‌های برادرهایش نیز کارساز نبوده است. محمد با بیان اینکه پیش از مرگ پدرزنش هیچ مشکلی با مریم نداشتم، می‌افزاید: او قبلاً هر وقت و هر اندازه که پول می‌خواست دراختیارش قرار می‌دادم اما پس از مرگ پدرش همه چیز عوض شده او حتی حاضر نیست به دیدن بچه‌های خود بیاید.

مرد شاکی درحالی که بسیار ناراحت و عصبانی به‌نظر می‌رسید، ادامه داد: همسرم حاضر به تمکین از من نیست. وی سپس از قاضی خواست تا حکم به جدایی آنها بدهد. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات شاکی دستور رسیدگی به این پرونده را به جلسه آینده موکول کرد.

ابرار

این بار زورگیرها بخوانند!

بنابه گزارش خبرنگاران، هفته گذشته هنگامی که دو پرستار بیمارستان آتیه به نامهای فاطمه و مرضیه واقع در شهرک غرب برای خرید به یکی از فروشگاههای این منطقه رفته بودند، سارق جوانی با آنان درگیر شد. در این هنگام مرد جوان با چاقویی که در دست داشت به آنها حمله کرد و پس از انداختن یکی از آن دو نفر به درون جوی آب و بیهوش کردن او، با ربودن کیف دستی‌اش قصد فرار از صحنه درگیری را داشت که پرستار دومی به نام فاطمه که از چند سال قبل در باشگاه رزمی فعالیت می‌کرد با مشاهده این حادثه دلخراش به طرف فرد سارق می‌رود و با اجرای چند فن کاراته، او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد و متعاقب آن و لحظاتی بعد چند تن از مردم با پی بردن به ماجرا به کمک ورزشکار رفته و سارق را دستگیر می‌کنند. با دستگیری زورگیر رئیس شعبه ۱۶۱۱ دادگاه جنایی تهران پس از بازجویی اولیه با صدور قرار بازداشت وی را روانه زندان کرد.

جوان

زن دزده در مترو دستگیر شد

زن جیب‌بری که با تیغ موکت‌بری اقدام به سرقت کیف خانمهای مسافر در مترو می‌کرد به وسیله کارآگاهان زن پلیس آگاهی، دستگیر شد.

به دنبال مطرح شدن چندین فقره شکایت از سوی شهروندان تهرانی مبنی بر اینکه کیف آنها به شکل ماهرانه‌ای بریده شده و اموالشان به سرقت رفته است، موضوع این شکایتها برای پیگیری به شعبه ۱۷ پلیس آگاهی ارجاع و کارآگاهان زن این شعبه، مأموریت یافتند در این خصوص اقدام لازم را انجام دهند. به همین منظور و با کنترل غیرمحسوس مترو، کارآگاهان با مشاهده یک زن نسبت به رفتارهای او مظنون شدند و با تحت نظر قرار دادن وی هنگامی که با تیغ موکت‌بری قصد سرقت داشت، او را دستگیر و به آگاهی منتقل کردند.

با اعتراف زن سارق به چندین فقره سرقت، موضوع همچنان درحال تحقیق و پیگیری است. زن سارق از مجرمان سابقه‌دار است که پیش از این چند بار زندان را تجربه کرده است.

تپش

این هم عاقبت برف‌بازی با آدمهای بی‌جنبه!

دختربچه آمریکایی درپی پرتاب گلوله برفی به سوی یک عابر، هدف گلوله قرار گرفت و از پای درآمد. این حادثه زمانی رخ داد که گروهی از کودکان خردسال در اطراف یکی از کلیساهای شهر فیلادلفیا به سوی یکدیگر گلوله برفی پرتاب می‌کردند. در این میان یکی از گلوله‌های برفی غیرعمد به عابری برخورد کرد و وی با سلاح کمری که در دست داشت به سوی کودک شلیک کرد و برفها را رنگین به خون کرد.

پلیس پس از دستگیری ضارب اعلام کرد، «جوزف بست» با کلت ۹ میلی‌متری به کودک برف‌باز شلیک کرده و کودک ده ساله را از پای درآورد.

صدای عدالت

تحصیلکرده‌های بیکار، خانه فساد راه انداختند!

زن و شوهر جوانی که در شیراز با اغفال دختران و زنان یک شبکه فساد تشکیل داده بودند، دستگیر شدند.

این زن و شوهر ۲۵ ساله در محضر قاضی دادگاه، انگیزه عمل خود را فقر مالی بیان کردند. مرد متهم گفت تا مقطع لیسانس درس خواندم، اما به دلیل پرداخت نکردن وام دانشجویی به میزان ۲۵۰ هزار تومان به من مدرک ندادند به همین علت کسی نیز به من کار نمی‌داد.

همسرم نیز فوق‌دیپلم است، اما او نیز هر کجا که برای کار مراجعه می‌کرد ناامید به خانه برمی‌گشت.

مرد جوان در ادامه گفت: به این دلیل مرتکب اشتباه بزرگی شدم و به اتفاق همسرم تصمیم گرفتیم چند دختر را که می‌شناختیم به خانه بیاوریم و سرانجام قضیه لو رفت و مأموران ما را دستگیر کردند.

یکی از زنان اغفال شده نیز در این رابطه گفت: شوهرم زندانی چک بود و دادگاه او را به یک سال و نیم حبس محکوم کرد، من و فرزندم زندگی سختی داشتیم و هر کجا برای کار می‌رفتم نتیجه‌ای عایدم نمی‌شد به همین دلیل مرتکب خطا شده و از طریق این زن و شوهر به اعمال نامشروع روی آوردم و...

گفتنی است، درحال حاضر تعداد زیادی از زنان و دختران مرتبط با این باند شناسایی، دستگیر و روانه زندان شدند.

آفرینش

اینقدر صدا و سیما را محکوم نکنید

من چند بار از همین صفحه نامه‌های خوانندگان مجله را خواندم که متأسفانه بعضاً غیرمنصفانه صدا و سیما را زیرسؤال برده و محکوم می‌کنند.

من کاری به هیچ جناح و خط و خطوطی ندارم. اصلاً اعتقادی ندارم که صدا و سیما جناحی عمل می‌کند البته در بخش خبری بله قابل قبول است اما آیا باید تمام برنامه‌های صدا و سیما را جناحی و یا بی‌ارزش و بی‌کیفیت دانست و همیشه آن را به‌باد سرزنش گرفت؟

انصاف به خرج دهید. در این عصر ارتباطات در محاصره تمام مفاسد و بلاهای آسمانی و زمینی با این بضاعت اندک و غیرقابل مقایسه‌ای که تلویزیون ایران با تلویزیونهای دنیا دارد آیا صدا و سیما بد عمل کرده است؟

چرا همیشه نیمه خالی لیوان را می‌بینید؟ تمام منتقدان به سیما وقتی خودشان در بوته نقد قرار می‌گیرند نقاط مثبت را به رخ می‌کشند و از بیان نقاط ضعف خودشان عار دارند آنوقت وقتی که صدا و سیما را ارزیابی می‌کنند فقط او را استهزاء کرده و نقاط ضعف آن را علم می‌کنند و کاه را کوه می‌کنند و بحث تلویزیون خصوصی و کابلی و ماهواره‌ای را به میان می‌کشند؟

بله بنده هم قبول دارم سریالها چنگی به دل نمی‌زند، پولها درست تقسیم نمی‌شود، زدوبندهایی در پیمانکاریهای کلان انجام می‌شود، اما همه و همه دلیل نمی‌شود این همه توسعه و پیشرفت امکاناتی و شبکه‌ای صدا و سیما را نادیده بگیریم. من این را دور از انصاف می‌دانم البته به این هم اعتقاد دارم که صدا و سیما باید در این کورس رقابتی مقداری متنوع‌تر و سهل‌الوصول‌تر عمل کند و ایرادهای سلیقه‌ای و سانسورهای نابجا را کم کند تا موفق‌تر از پیش باشد. «ان‌شاءالله»

حسن احمدی از تهران

بررسی مسائل فرهنگی

از : حسین جوادی

برای پیشگیری از گرایش فرزندم به اعتیاد چه کنم!

هیچ نوجوان و جوانی از خطر اعتیاد مصون نیست. پس می‌بایست تمامی والدین در این زمینه آگاه باشند. پیشگیری از اعتیاد یعنی به‌کارگیری اقداماتی که منجر به کاهش ابتلای فرزندان به اعتیاد می‌شود. پیشگیری شامل اقداماتی است برای کاهش عواملی که افراد را در معرض خطر قرار می‌دهد و افزایش عواملی که افراد را از مصرف مواد حفظ می‌کند.

یکی از روشهای مهم پیشگیری از اعتیاد آگاه کردن نوجوانان از خطرات مواد است. اگر فرد از تأثیر نامطلوب مصرف مواد بر سلامت جسم، روان و کارکرد شغلی و اجتماعی خود و خانواده‌اش مطلع باشد، کمتر احتمال دارد دست به این کار بزند.

باری پیشگیری از اعتیاد:

۱. نام فرزندتان را در کلاسهای ورزشی ـ تفریحی بنویسید.

۲. به حرفها و گفته‌های فرزندتان به دقت گوش کنید.

۳. با فرزندتان به میهمانی و مسافرت بروید تا شما را بهترین همراه خود بداند.

۴. با دوستان جدید او آشنا شوید تا بتوانید مراقب رفتارهای او باشید.

۵. در خانه کارهایی را به او بسپارید تا احساس مسوولیت آنان درقبال خود و دیگران پرورش یابد.

۶. در تصمیم‌گیریهای خانواده، با او مشورت کنید.

۷. او را به سوی مسائل مذهبی سوق دهید.

۸. به قولهای خود عمل کنید.

۹. همراه با فرزند خود برنامه‌ریزی برای امور خانه کار و تفریح را پیاده کنید تا او نیز برنامه‌ریزی را بیاموزد.

۱۰. با فرزندانتان به صورت گروهی یا فردی در مورد مضرات اعتیاد صحبت کنید و درحین صحبت سعی کنید:

الف ـ از ترساندن بیش از حد و بیان اغراق‌آمیز خودداری کنید.

ب ـ نباید حس کنجکاوی نوجوانان را با طرح آثار خوشایند و احتمالی برانگیزید

ج ـ نباید نحوهٔ به دست آوردن و مصرف مواد را آموزش دهید.

د ـ بهتر است بیشتر به مطالبی بپردازید که خطرات «حتی یک بار» مصرف مواد را منتقل می‌نماید.

هـ ـ بیشتر، عوارض و خطرات کوتاه‌مدت مواد را که فوری و یا در آینده نزدیک رخ می‌دهند، مطرح نمایید.

و ـ بر روی عوارضی که معمولاً برای نوجوانان و جوانان اهمیت دارد، تأکید کنید. مانند تأثیر نامطلوب مواد بر ظاهر و یا طرف شدن از سوی اطرافیان.

در این راه والدین باید در ابتدا با مصرف نکردن سیگار و مواد، الگوی مناسبی برای فرزندان خود باشند. همچنین می‌بایست اطلاعات کافی را درخصوص عوامل و موقعیت‌هایی که موجب مصرف مواد می‌شود و علائم مصرف مواد، عوارض و خطرات کوتاه‌مدت و طولانی‌مدت مصرف مواد، کسب نمایند.

عذر بدتر از گناه یا حقیقتی ملموس و غیرقابل انکار!؟

این نامه جوابیه‌ای است به مطلب آقای محمدرضا شاهد که در شماره ۳۰۷۸ به‌چاپ رسیده بود.

شایان توضیح است در مطلبی که ارسال کرده بودم منظور بنده از آزادی در تمام ابعاد آن، این نیست که خوی وحشیگری و اعمال غیرانسانی و غیراخلاقی وجود داشته باشد، اگرچه شما به هر جامعه‌ای که نگاه کنید، انواع و اقسام فساد مالی و اخلاقی وجود دارد و این‌طور نیست که مثلاً در خود آمریکا، مردم کار و زندگیشان را رها کرده و دنبال فساد اخلاقی و این مسائل هستند.

برادر عزیز، شما ایران را مرکز عیاران پاک‌سرشت و ارشادات فوق‌بشری دانستید که این تصور شما به‌جای خود افتخار است برای هر ایرانی، اما در جمعیت هفتاد میلیونی ما چنین اشخاصی چند درصد هستند؟

همان دمکرات منشها را که شما خار چشم تصور کردید الان قطبهای مهم اقتصادی و سیاسی و مراکز تصمیم‌گیری در دنیا هستند و همانها هستند که نفت ما را به دلار تبدیل می‌کنند و مغزهای ما به آن مراکز فرار می‌کنند و اکثر مردم در آن جوامع راحت زندگی می‌کنند.

برادر عزیز من با تمام نظرات و اعتقادات شما موافقم اما بدانید که هرکس و هر گروه رأی و نظر و پیشنهاد خاص خودش را دارد و صرف اینکه شما مسائل را از یک زاویه نگاه می‌کنید، نپندارید که سایر مردم هم نظرشان همان باشد. صفحات روزنامه‌ها و مجلات مختلف را ورق بزنید، به مشکلات خانواده‌ها توجه کنید، به مظلومیت‌ها، ظلم‌ها، حق‌کشی‌ها، بی‌توجهی‌ها و ارزش قائل نشدنها و... اینکه چنین مسائلی بیش از حد و اندازه است. شما به مواردی اشاره می‌کنید که در حرف می‌گنجد. اگر شما با چشم بصیرت نگاه کنید و مسائل را از ژرفا بنگرید و بررسی کنید به نکاتی دست پیدا می‌کنید.

محسن ذوالفقاری

سرویس فرهنگی مجله اطلاعات هفتگی همکار می‌پذیرد

به منظور وسعت بخشیدن به امر رسیدگی به مسائل فرهنگی و اهمیت مقولات فرهنگی و ایجاد تحول در صفحه بازتاب درنظر داریم تعداد چهار نفر از جوانان عزیز را از میان داوطلبان ثبت‌نام شده برای همکاری افتخاری با سرویس فرهنگی به عضویت درآوریم برای رعایت عدالت از میان خانمها دو نفر و از میان آقایان هم دو نفر را انتخاب و پس از برگزاری جلسه معارفه تسهیلات لازم دراختیار آنان قرار داده خواهد شد.

شایان توضیح است افرادی که مایلند به عضویت سرویس فرهنگی درآیند ترجیحاً از قشر دانشجو باشند.

اطلاعات هفتگی

علاقه‌مندان می‌توانند همه روزه از ساعت ۹ صبح الی دو بعدازظهر با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۴۰۳ و ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی تماس حاصل فرمایند.

صدای سبز بسیج

شجاعت را بیاموزید

در جبهه شوش اوایل جنگ در خدمت سردار شهید ترکی بودیم ایشان عنایت خاصی نسبت به تربیت نیرو و کادر قوی داشت، برادرها هم که تجربه آنچنانی نداشتند. شبها که می‌شد یکسری توهمات و خیالات از ذهن آنها می‌گذشت و بچه‌ها می‌ترسیدند و وحشت می‌کردند. به این خاطر به برادران اعلام کرده بودند که هر وقت مشکلی برایتان پیش آمد بی‌سیم که دارید بنده را در جریان بگذارید من خودم بررسی می‌کنم و اگر مشکلی بود آن مشکل را مرتفع می‌کنم در خط مقدم بودیم که یک چیزی به نظرمان آمد. سریع با برادر ترکی تماس گرفتیم که یک همچنین مشکلی هست، خودتان را برسانید. آمدند و اطراف را به دقت بررسی کردند. چیزی مشاهده نکردند و با حالت خاصی گفتند که «ترسیدید اشکالی ندارد من هم می‌ترسم ولی کم‌کم سعی کنید شجاعت را بیاموزید. بعد هم رفت روی خاکریز که جلوی ما بود یک مقداری از خاکریز را مسطح کرد و همانجا خوابید، تا به ما نشان بدهد خبری نیست و با عمل خودش به ما درس شجاعت داد. همیشه اینطور بود در جاهایی که نیاز بود طوری عمل می‌کرد که دیگران درس بگیرند. او مصداق عمل با غیر زبان یعنی صادق در اعمال و رفتارش بود. روحش شاد و راهش مستدام باد.

قنبرعلی کریمی

من از سینمای جنگ گریزان بودم، اما حاتمی‌کیا من را...

در پاسخ به مطلب «بسیجی دیروز فیلمساز امروز» که در شماره ۳۰۷۸ چاپ شد. نمی‌دانم مطلب من را هم مثل نامه این آقا کاملاً چاپ می‌کنید یا نه اما من می‌نویسم مثل همیشه که قلمم از حرکت نمانده است.

بالطیف. جناب آقای ن.ج.ا با سلام. مطلب‌تان را در صفحه صدای سبز بسیج خواندم و بسیار متاثر شدم. نمی‌دانم کی هستی، چند سالت است، جوانی یا پیری، آیا جنگ را دیده‌ای یا نه؟ اما من می‌خواهم اینجا اعتراف کنم که فرزندی از نسل جنگم ولی هرگز نجنگیده‌ام، هرگز اسلحه به دست نگرفته‌ام من در بحبوحه جنگ متولد شدم. سنم آنقدرها قد نمی‌دهد که خاطرات زیادی را از آن دوران به یاد بیاورم، حتی فاصله‌ام تا جبهه هم خیلی زیاد بود. من فرزند دریا هستم اما نه خلیج فارس، من زاده ایرانم و در خطه سبز شمال پا گرفته‌ام و رشد کرده‌ام، نمی‌خواهم از اصل مطلب دور بیفتم پس با صراحت می‌گویم که من هم از شما گله دارم. از متن بلندی که نوشته بودید، از حرفهایتان و طرز تفکرتان.

من همیشه از سینمای دفاع مقدس و از جنگ فراری بودم. هرگز به تماشای چنین آثاری نمی‌نشستم و با شروع اولین صحنه آن تلویزیون را خاموش می‌کردم و می‌رفتم پی کار خودم. اما کسی آمد که ذهنم را بیدار کرد فکرم باز شد جنگ را شناختم، دفاع، مبارزه، رزمنده، بسیج، جانباز، شهید و...

من شرمنده همه رزمندگان دفاع مقدسم. مدیون همه آنهایی که رفتند تا ما بمانیم و اینها را از او یاد گرفتم. حالا شما بعد از سالها این‌طور و با این حرفها جواب زحماتش را می‌دهید. ابراهیم حاتمی‌کیا جزء متعهدترین آدمهایی است که تا به‌حال شناخته‌ام و از او خیلی چیزها آموخته‌ام و دیدم.

برادر عزیز! باور کنید آقاابراهیم همان آقاابراهیم است. همان آقاابراهیم مهاجر و دیده‌بان و برج مینو، همان آقاابراهیم از کرخه تا راین و بوی پیراهن یوسف، همان آقاابراهیم آژانس شیشه‌ای و روبان قرمز و موج مرده. هیچ چیز عوض نشده من هم همان آدمی هستم که از سینمای دفاع مقدس بیزار بود، همان دختری که هیچ چیز از دفاع نمی‌دانست. اما حالا خود را مدیون این آدمها می‌بینم و آنها را جزئی از وجود خودم و نزدیک و ملموس نه آدمهایی آرمانی و دست نیافتنی و تک‌بعدی که انگار اصلاً زمینی نبوده و نیستند. نه، برادر من! ما همه مثل هم هستیم همه از همین خاک و گلیم.

امروز بهمن ۵۷ نیست. بیست و چند سال گذشته بیست و چند سال بزرگتر شده‌اید و فکرتان بیست و چند سال دگرگون شده. آدمهای این مملکت هنوز همانها هستند شاید تیپ و قیافه‌شان عوض شده است، اما برادر عزیز من! «نه همان لباس زیباست نشان آدمیت» هرگز نمی‌توانی از ظاهر آدمها به باطنشان پی‌ببری. جامعه عوض شده دیگر مردم به آسانی هر چیز را نمی‌پذیرند. ابراهیم حاتمی‌کیا همان کسی است که هرگز شعور تو را به بازی نمی‌گیرد واقعیت را صاف و بی‌مانع به تو نشان داده و می‌دهد. با تو در پرده سخن می‌گویم: جوان امروز شعارگونه را نمی‌شنود تو هم اگر خوب نگاه کنی این را می‌بینی.»

بیست و چند سال پیش آدمهایی آمدند و انقلاب کردند و بعد جنگیدند و کشته شدند تا من و شما بمانیم - هرچند نمی‌دانم خود شما از کدام نسل هستید - آدمهایی با تیپ و قیافه‌هایی خاص خودشان با موهای بلند و شلوارهای لوله تفنگی و پیراهن‌های چسبان و همان‌ها کشور را متحول کردند و امروز هم همانها هستند خوب که نگاه کنید همه جا آنها را می‌بینید. همانهایی که به قول شما ارزشها را مسامحه کرده‌اند همانها که به قول شما کف‌زدن را به جای صلوات دادن برگزیده‌اند. اینها همان آدمهایی هستند که اگه اراده کنند باز هم می‌توانند موج بزرگی بیافرینند پس آنها را دست کم نگیرید.

آقاابراهیم از بطن همین مردم است. با نگاهی روشن و باز و شفاف اگر لحنش عوض شده حرفهایش همانهاست.

برادر خوب من! به نیمه پر لیوان نگاه کن. ببین که تاثیر کلام تو بیشتر است یا او. اگر خشک و تک‌بعدی باشی در مردم اثر بیشتری می‌گذاری یا همراه و هم‌قدم آنها. ببین تو بیشتر مردم را با دفاع مقدس و بسیج و شهدا و... آشتی داده‌ای یا آقاابراهیم.

برادر عزیزم! بیایید در حال زندگی کنید. امروز بهمن سال ۸۱ است - ۱۳۸۱ - آقاابراهیم همان آقاابراهیم است و مردم همان مردم.

آندره ژید می‌گوید: «بکوش عظمت در نگاه تو باشد نه در آنچه بدان می‌نگری». خوب است همه به این جمله بیشتر فکر کنیم.

مریم یوسفی از بندرانزلی

خاطره‌ای از یک سردار جانباز

سردار آقاکریم نصر اولین فرمانده تیپ مستقل ۴۴ قمربنی‌هاشم(ع)

سردار جانباز آقاکریم نصر اولین فرمانده تیپ مستقل ۴۴ قمربنی‌هاشم(ع)

در سال ۱۳۶۱ برای تدارک عملیات محرم تیپ قمر بنی‌هاشم(ع) را با بهره‌گیری از دو گردان تشکیل دادیم و مقرر شد جهت عملیات نیروی احتیاط لشکرهای نجف اشرف و ۲۵ کربلا باشیم. اعتقاد ما بر این بود که تا زمانی که خودمان را به قرارگاه و فرماندهان نشناسانیم، نمی‌توانیم موفق بشویم. در این عملیات لشکرهای نجف، کربلا و علی‌بن ابیطالب موفق شده بودند. ولی لشکر امام حسین(ع) به‌خاطر طغیان رودخانه با مشکل روبرو شده بود. ساعت چهار بعدازظهر بود که با ما تماس گرفتند. رفتیم در محل برادران شهید حسن باقری، حبیب‌اللهی و فرامرزی آنجا بودند و کمی ناراحت به نظر می‌رسیدند. گفتند شما باید امشب آماده باشید و حمله کنید.

در ارتفاع ۴۰۰ مشکل داریم که باید فتح شود وگرنه کل منطقه عملیاتی زیرسؤال است و با معضل جدی مواجه خواهیم شد. آمدیم و بی‌سیم زدیم و بچه‌ها را حرکت دادیم. در تاریکی شب بچه‌ها را توجیه کردیم یکی از فرماندهان محور هم آمد و توجیه کرد از قرارگاه گفتند چقدر وقت نیاز دارید تا به دشمن برسید؟ گفتم حدود یک ساعت حرکت کردیم. یکدفعه دیدم تیربارهای دشمن شروع کردند به تیراندازی گردانهای ما درگیر شدند. فوراً به قرارگاه گفتم که دستور عملیات صادر کنند، گفتند شما وقت می‌خواستید چه‌طور شد اینقدر عجله دارید؟ گفتم: اینجا درگیری شروع شده و هیچ کارش نمی‌شود کرد. الحمدلله عملیات پیشرفت خوبی داشت و همین امر نقطه شروع تیپ قمر بنی‌هاشم(ع) بود بچه‌ها واقعاً از دل و جان مایه گذاشتند و بعد از عملیات والفجر چهار داشتیم از دهلران به طرف ارومیه می‌رفتیم (در خدمت شهید صیاد شیرازی)، ایشان فرمودند: شما اولین عبور از خط موفق در طول دفاع مقدس را آن شب انجام دادید و این جمله از زبان یکی از بزرگترین فرماندهان قرارگاه بود که الحمدلله شروع خوبی داشت هرکجا گره‌ای پیش می‌آمد روی تیپ قمر بنی‌هاشم(ع) حساب می‌کردند و ماموریت می‌دادند. تیپ قمر بنی‌هاشم(ع) توانست در دفاع مقدس برای انقلاب و اسلام افتخار بیافریند.

خواندنیهای تاریخی

کرامت منصور دوانیقی!

نویسندگان آداب و ادب آورده‌اند که «ابودلامه» با قصیده‌ای کشیده و بلندبالا، «منصور دوانیقی» خلیفه عباسی را ستود. «منصور» به «ربیع» که حاجب و ناظر او بود نوشت که سه هزار درهم به او بدهند. این نوع سخاوت که از منصورعباسی هیچ کس ندیده بود، مایه حیرت و اعجاب «ابودلامه» شد، چرا که منصور بسیار خسیس بود. از آن روز به بعد، «ابودلامه» از «ربیع» مطالبه پول خود را می‌کرد و «ربیع» او را به روز دیگر وعده می‌داد و آن روز دیگر هم نمی‌داد.

عاقبت «ابودلامه» عاجز شد و شکایت به منصور برد و گفت:

ـ حاجب حواله‌ات را نمی‌خواند و پولی را که به رسم صله (انعام) دادی، نمی‌دهد.

«منصور» پرسید:

ـ کدام پول؟

«ابودلامه» گفت:

ـ مگر سه هزار درهم در برابر قصیده‌ای که برایت سرودم ندادی؟

منصور گفت:

ـ اگر نوشته مرا می‌گویی راست است که نوشتم به تو بدهد تا با آن نوشته تو را پاداشی داده باشم، اما نگفتم که پولی بدهند!

«ابودلامه» باحیرت پرسید:

ـ پس اینکه نوشتی، حواله پول نیست؟

منصور پاسخ گفت:

ـ گوش کن تا به تو بگویم، مگر نه این است که تو ابیاتی گفتی که ما را خوش آید؟

«ابودلامه» گفت:

ـ آری.

منصور گفت: ما هم به پاداش آن چیزی نوشتیم تا تو را خوش آید!

اولین کابینه مشیرالدوله

در شهر نائین، زیارتگاهی است به نام مصلی. در این بارگاه عارفی روی در نقاب خاک کشیده که میرعبدالوهاب نام داشت. آقامحمد پسر عبدالوهاب سه دختر داشت که یکی را به حاج محمدحسن کوزه‌کنانی داد.

آقامحمد دو پسر نیز داشت که یکی ابوطالب بود که خود دارای پسری به نام محمد شد. این پسر (محمد) پدر میرزا نصرالله‌خان نائینی معروف است که مشیرالدوله لقب داشت و پدر حسن پیرنیا (مشیرالدوله معروف بود). آنچه درپی می‌خوانید سلسله مطالبی است در مورد خود مشیرالدوله و همین‌طور یادداشتهای وی:

پس از آنکه کابینه مستوفی‌الممالک نتوانست ادامه پیدا کند، روز پنج‌شنبه ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ ه‍ . ق بنابه دستور شاه مؤتمن‌الملک از فراکسیونهای حاضر تمایلشان را پرسید. عموماً یعنی از ۷۵ نفر عده حاضر، ۷۵ رأی به مشیرالدوله دادند. ساعت هشت شب، شاه مشیرالدوله را خواست و وی را مأمور تشکیل کابینه کرد. مشیرالدوله مستقیماً از دربار به میدان مستوفی‌الممالک رفت. سپس در ساعت چهار بعدازظهر یک‌شنبه ۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ ه‍ . ق مشیرالدوله کابینه خود را به این صورت معرفی کرد:

مشیرالدوله: نخست‌وزیر و وزیر جنگ

معاون‌الدوله: وزیر امور خارجه

مستشارالدوله: وزیر امور داخله (وزیر کشور کنونی)

حکیم‌الممالک: وزیر معارف

ذکاءالملک: وزیر عدلیه (دادگستری)

مشارالسلطنه: وزیر مالیه (اقتصاد فعلی)

نصرالملک: وزیر پست و تلگراف و تجارت.

که البته تمامی این القاب و اسامی که به وزارت رسیدند در وجود یک نفر، یعنی مشیرالدوله خلاصه شده بود که خود عهده‌دار تمامی وظایف کابینه دولت به شخصه شده بود!

مشیرالدوله

تأسیس دولت قاجاریه

تاریخ دیپلماسی در روابط خارجی ایران به معنای واقعی آن، از زمان به قدرت رسیدن سلسله قاجاریه آغاز می‌شود. گرچه قبل از آن رسولان و فرستادگان از جانب دول اروپایی به ایران آمد و شد می‌کردند، اما از اوایل سلطنت قاجاریه است که دول اروپایی به اهمیت استراتژیک ایران پی بردند و ایران وارد عرصه سیاست بین‌المللی شد. لذا بررسی دیپلماسی ایران، وابستگی تنگاتنگی به شناخت چگونگی فعالیت‌ها و اقدامات انجام گرفته در طول حکومت سلسله قاجاریه دارد. پیرامون اصل و نسب سلسله قاجاریه تقریباً جمیع مورخان با اندکی اختلاف معتقدند که ایل قاجار از بازماندگان قوم مغولند که به دنبال حملات چنگیز به اراضی ایران، آمدند.

«قاجاریون» که نسب ایل قاجار به وی می‌رسد پسر یکی از سرهنگان سپاه «هلاکوخان مغول» به نام «سرتاق نوین» بوده که از ایران به حدود روسیه کنونی عزیمت کرده‌اند. امیر تیمور گورکانی این قوم را مجدداً از سوریه به آذربایجان انتقال داد. چون ایل قاجار از روحیه جنگاوری برخوردار بوده، سلسله‌هایی که به قدرت می‌رسیدند، از وجود این قوم برای مقابله با دشمنان و حراست از ایران استفاده می‌کردند. شاه‌عباس صفوی ایل قاجار را به سه شاخه بزرگ تقسیم کرد. عده‌ای را در گرجستان و دسته‌ای را در ناحیه خراسان و عده‌ای را در گرگان متمرکز کرد. قاجارهای ساکن منطقه گرگان که از نظر تعداد بیشتر و شرورتر از دو دسته دیگر ایل قاجار بودند با توجه به منطقه سکونت خود در اطراف رودخانه‌ای در استرآباد، دو طایفه «یوخاری‌باش» (بالاسری) و «آشاقه‌باش» (پایین‌سری) تقسیم می‌گردیدند. که در اکثر اوقات نیز با هم به زدوخورد مشغول بودند و قدرت به‌طور عمده در دست طایفه «یوخاری‌باش» بود، اما در اواخر سلسله صفویه «فتحعلی‌خان» از طایفه «آشاقه‌باش» به سپهسالاری شاه طهماسب دوم رسید، ولی وی پس از چندی توسط نادرشاه به قتل رسید و قدرت دوباره به طایفه «یوخاری‌باش» واگذار شد.

فتحعلی‌خان، دو پسر به نامهای محمدحسین‌خان و محمدحسن خان داشت که اولی در کودکی فوت‌کرد و محمدحسن خان نیز بعد از قتل پدر، اجباراً راه فرار درپیش گرفت و به داخل تراکمه (ترکمن‌ها) رفت. بعد از اینکه نادرشاه به قتل رسید، محمدحسن خان برای انتقام‌جویی دست به اقداماتی زد و نبردهایی با جانشینان نادر و همچنین کریم‌خان زند، به عمل آورد، ولی سرانجام به دست سران طایفه «یوخاری‌باش» به قتل رسید. محمدحسن خان دارای یک پسر و دو دختر بود. یکی از پسران وی به نام محمدخان در پنج سالگی توسط عادل شاه افشار مقطوع‌النسل گردید، وی بعدها مؤسس سلسله قاجاریه شد. بعد از قتل محمدحسن‌خان چون فرزندان وی تاب مقاومت در برابر کریم‌خان را نداشتند، به ناچار خود را به کریم‌خان نزدیک ساختند.

کریم‌خان نیز با آنان با مروت و مردانگی رفتار کرد و ضمن نگاهداری آغامحمدخان در شیراز، حکومت دامغان را نیز به حسین‌قلی‌خان (معروف به جهان‌سوز) برادر دیگر وی داد. حسین قلی‌خان، طبعی عصبی و کینه‌جو داشت و سرانجام در سن ۲۱ سالگی به قتل رسید. وی دو فرزند پسر داشت که یکی از آنان به نام باباخان بود که بعدها با عنوان «فتحعلی‌شاه» به سلطنت رسید.

آغامحمدخان بعد از فوت کریم‌خان خود را فوراً به تهران و مازندران رسانید و از سال ۱۱۹۳ ه‍ . ق تا ۱۲۰۳ ه‍ . ق که تاج و تخت سلسله زندیه دربین جمعی از برادرزادگان کریم‌خان دست به دست می‌گشت به تحکیم نفوذ خود در خطه شمالی ایران مشغول گردید و پس از تحکیم قدرت خود در شمال درصدد زورآزمایی با لطفعلی‌خان برآمد که پس از چندین دوره زد و خورد سرانجام در سال ۱۲۰۹ ه‍ . ق و به لطف خیانت حاج ابراهیم کلانتر و حاکم بم، به لطفعلی‌خان، او دستگیر شد و به این ترتیب با انقراض سلسله زندیه، سلسله قاجاریه روی کار آمد.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

زندگی رنگین

✓ میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مداد رنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است. امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.

○ ن.ا. از یزد

با رنگهای ۱. لیمویی، ۲. قرمز، ۳. آبی و شعر:

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز

گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید

بر زندگی شما اول عقل و منطق، دوم کار و تلاش و سوم ایمان و معنویت حاکم است. به این معنی که انسانی منطقی هستید و بی‌دلیل با هیچ مسأله‌ای موافق یا مخالف نیستید. اهل کار و تلاش و کسب روزی حلال هستید و اگر کاری را عهده‌دار شوید تا آنرا انجام ندهید، دست از تلاش برنمی‌دارید و ایمان و معنویت چراغ راه زندگی شما می‌باشد.

درحال حاضر نقشه‌های زیادی برای زندگی دارید و به دنبال موقعیت‌های بهتر و رسیدن به اهداف بزرگتر هستید.

از نظر روحی و جسمی مشکل خاصی در شما وجود ندارد ولی مراقب سلامتی خود باشید، مخصوصاً خود را در برابر سرماخوردگی محافظت کنید.

عقیق و فیروزه و نقره برایتان بهترین زیور خوش‌یمن است، از آنها به عنوان انگشتر و نگین استفاده کنید. از رفتن میان طبیعت و فضای سبز غفلت نکنید و سعی کنید بیشتر ورزش کنید مخصوصاً شنا را در اولویت قرار دهید. سعی کنید اضافه وزن نداشته باشید و از چربی و گوشت قرمز بپرهیزید و بیشتر ماهی میل کنید. شما مستعد ضعف چشم هستید و شاید درحال حاضر هم چشمتان ضعیف باشد، سعی کنید همیشه چشمتان را آزمایش کنید تا مشکلی نداشته باشید.

از رنگ سبز و ارغوانی در زندگی روزمره بیشتر استفاده کنید، از محیط‌های شلوغ دوری کنید و از دیدار فامیل و دوستان و مصاحبت آنان لذت ببرید. به‌زودی کارهای فراوانی برای انجام دادن خواهید داشت که شما را حسابی خسته خواهد کرد ولی از انجام آن راضی خواهید بود. موفق باشید.

○ مریم. الف از ملایر

بارنگهای ۱. لاجوردی، ۲. قرمز، ۳. سبز (مغز پسته‌ای) و شعر:

آب زنید راه را اینکه نگار می‌رسد

مژده دهید باغ را بوی بهار می‌رسد

مریم خانم! شما دارای ذوق هنری خوبی هستید که بهتر است از آن بیشتر استفاده کنید و درصدد پرورش و رشد آن باشید. این ذوق آمیخته با عرفان و معنویت، به شما ایمانی دوچندان می‌بخشد. از کار و تلاش واهمه ندارید و کارهای خود را به نحو احسن انجام می‌دهید. به خانواده علاقه فراوان دارید و در خانه احساس آرامش کامل می‌کنید. به ناراحتی‌های کوچک و مشکلات پیش آمده اهمیت ندهید و از آنها کوه نسازید، خواهید دید که همگی حل شدنی و بی‌اهمیت هستند.

برای اهداف خود برنامه‌ریزی دقیق انجام دهید تا زمان مناسب هر کدام را از دست ندهید و زمینه مناسب هدف خود را فراهم سازید، به‌راحتی موقعیت‌ها برایتان فراهم می‌شود، سعی کنید از آنها به‌موقع و خوب استفاده کنید. از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید، فقط کمی مشکل گوارش در خود حس می‌کنید که زیاد مهم نیست، در مورد تغذیه به سرعت غذا خوردن، بیشتر دقت کنید.

در فضاهای شلوغ و پرسروصدا احساس خوبی ندارید و دچار سردردهای خفیف می‌شوید. نکته‌ای در مورد شما وجود دارد؟ درست متوجه نمی‌شوم! شاید در مورد دو رنگ از اولویت‌های خود، دچار تردید باشید و یا اینکه خیلی با دقت از مداد رنگی برای ارائه آنها استفاده نکرده باشید، در صورت امکان رنگها را از طریق دیگری نمونه‌سازی کنید که به آن اطمینان داشته باشید و دوباره برایم ارسال کنید. چیزی که در مورد آن تردید دارم ناراحتی روحی شماست! انشاءالله که همیشه سلامت باشید. از رنگهای نارنجی و زرد بیشتر استفاده کنید و یک عقیق تیره همراه داشته باشید.

○ عباس. الف از ملایر

با رنگهای ۱. لاجوردی، ۲. سبز (مغز پسته‌ای)، ۳. قرمز و شعر:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

عباس آقا! شما رک و صریح و راستگویید، کار خود را خوب ولی کم‌دقت انجام می‌دهید، ورزش را دوست دارید و اگر خود، درحال حاضر ورزشکاری حرفه‌ای نیستید ولی می‌توانید یک هوادار باسابقه باشید که با شور و شوق زیاد از تیم مورد علاقه خود حمایت می‌کند. شما کم‌حرف و خجالتی نیستید ولی کمتر در جمع دوستان سر صحبت را باز می‌کنید و بیشتر به صحبت دوستان گوش می‌دهید و از میهمانیهای شلوغ، مثل جشن ازدواج و... زیاد استقبال نمی‌کنید.

نسبتاً سالم هستید و برای سلامتی خود ارزش قائلید. در مورد شغل و حرفه تردید دارید و دل‌نگرانیهایی در شما وجود دارد ولی بیکار نمی‌نشینید. این نگرانی‌ها در روحیه شما تأثیر منفی دارد و توصیه می‌کنم با توکل به خدا و اراده قوی از آنها اجتناب کنید. یک انگشتر با نگین فیروزه آبی‌رنگ همراه داشته باشید و تلاش کنید کاری متناسب با توانایی‌ها و علائق خود بیابید و اگر امکان دارد به تحصیلات خود ادامه دهید تا آینده موفق‌تری داشته باشید. سعی کنید از رنگ ارغوانی، زرشکی و قهوه‌ای روشن بیشتر استفاده کنید. به‌زودی اخبار جالبی به شما می‌رسد که تأثیر زیادی روی تصمیم‌گیری شما در مورد اهداف آینده‌تان خواهد داشت. امیدوارم همیشه در زندگی موفق باشید.

○ خانم م. الف از مشهد مقدس

با رنگهای ۱. سرمه‌ای، ۲. قرمز، ۳. زرشکی و شعر:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

در مورد شما باید عرض کنم بسیار خوش‌صحبت و اهل آداب معاشرت هستید و بین دوستان و آشنایان علاقه‌مندان زیادی دارید. شما به‌راحتی از کلمات و جملات ساده و روان استفاده کرده و با مخاطبان صمیمی خود محفلی گرم پدید می‌آورید و شادی را به این جمع می‌دهید. اهل مطالعه‌اید ولی با سلیقه و محدودیت در انتخاب، مطالعه می‌کنید و توصیه می‌کنم متنوع‌تر و بیشتر مطالعه کنید.

شما برای کارهای جمعی و رهبری گروههای کوچک ساخته شده‌اید و می‌توانید مدیریت یک گروه و شرکت را برعهده بگیرید، چنانچه تخصص لازم را نیز کسب کنید.

در انتخاب لباس و هنرهای زنانه علاقه چندانی در شما دیده نمی‌شود ولی اگر لازم بدانید در این زمینه هم می‌توانید خوش سلیقه باشید.

از سلامتی کامل برخوردارید و به خوردن تنقلات و ترشی‌ها علاقه‌مند هستید. ولی زیاده‌روی نکنید. در مورد وزن خود نیز با وسواس و دقت بیشتر مراقبت فرمایید، زیرا مستعد چربی خون و فشار خون هستید. از ورزش، تفریح و مصاحبت دوستان خوب خود لذت ببرید.

از پلاتین و یاقوت می‌توانید به عنوان زینت استفاده کنید که در روحیه شما بسیار مؤثر است ولی در مورد طلا و نقره و دیگر سنگها نیز محدودیتی نخواهید داشت. نگرانی شما در مورد اخباری که منتظر آن هستید، بی‌مورد نیست ولی چاره و راه‌حل مشکلات خود را در ذهن خود دارید. با آنها روبرو شوید و نترسید، از پس آنها برمی‌آیید. موفق باشید.

○○○

دوستان عزیز و گرامی نامه‌های پرمهرتان به دستم رسید و با توجه به محدودیت این صفحه و تعداد زیاد نامه‌ها از خوانندگان عزیز خواهشمندم آن دسته خوانندگانی که به همراه نامه خود رنگهای خود را نمونه‌سازی کرده‌اند، منتظر جوابهایشان باشند و دوستانی که نمونه رنگ را نساخته‌اند دوباره با ما مکاتبه کنند.

○○○

رزیتا محمدی، تهران ـ عصمت عسگری‌مجرد، اصفهان ـ سپیده ریاحی، اصفهان ـ سپهر ریاحی، اصفهان ـ یاسر کهنسال، بیرم ـ فائزه جعفرپور، رشت ـ فرناز حکیمی، تهران ـ سلیم کوچکی، مشهد ـ شهناز سعیدی حقیقت، مشهد ـ شکیبا بقال‌زاده، تهران ـ سعیده ثلثی، مشهد ـ مریم و معصومه یوسفی، بندرانزلی ـ مینا قیصری، تهران ـ نسترن.م، تهران ـ «ه. ز»، قم ـ نازی دقیق، تهران ـ بردیا قربانی، تهران ـ فاطمه صادقی، مسجدسلیمان ـ یلدا ارجمند، تهران ـ حیدر منتظری، ارومیه ـ فاطمه میرزایی، تهران ـ مریم میرزایی، تهران ـ هما ارشادی، تهران ـ امیر ترابی، تهران ـ ندا ناصری، اسلامشهر ـ معصومه بازرگانی، تهران ـ آناهیتا کاویانی، تهران.

مصاحبه با جیمز واتسن برنده جایزه نوبل و عامل بزرگترین کشف قرن

کاشف D.N.A - پنجاه سال بعد

◁ برگردان: بهروز بهرامی

جوانی محجوب و ۲۴ ساله

جیمز واتسن تنها ۲۴ ساله بود که به یکی از مهمترین و بزرگترین کاشفان تاریخ بشر تبدیل شد. او به اتفاق دو دانشمند دیگر موفق به کشف D.N.A شدند که برخی با قاطعیت آن را مهمترین کشف قرن بیستم تلقی می‌کنند. جیمز واتسن و دو همکارش به‌خاطر این کشف عظیم پنجاه سال قبل جایزه نوبل گرفتند، اما این تنها شروع کار بود. کشف D.N.A انقلابی در علم ژن و ژن‌شناسی ایجاد کرد که به‌نوبه خود تمام علم پزشکی، داروسازی، و همچنین انسان‌شناسی را تحت تأثیر قرار داد.

پس از آن جیمز واتسن ضمن آنکه چند کتاب را به رشته تحریر درآورد، آزمایشگاهی در نیویورک بنا کرد که به مجهزترین و بزرگترین مرکز تحقیقات ژن در جهان تبدیل شد. آنگاه جیمز واتسن به عنوان مدیر پروژه ژن انسانی مشغول به خدمت شد. اخیراً در پنجاهمین سالگرد کشف D.N.A، جیمز واتسن با هفته‌نامه نیوزویک به گفتگو نشسته و به بررسی گذشته، حال و آینده علم ژن‌شناسی پرداخته است. توجه خوانندگان گرامی را به نکات جالب توجه در این مصاحبه جلب می‌کنیم.

□ نیوزویک: چه شد که به مطالعات پیرامون ژن جذب شدید؟

● واتسن: کتابی را تحت عنوان «زندگی چیست؟» مطالعه می‌کردم. در آن کتاب در جایی نوشته شده بود که لازمه زندگی، اطلاعات پیرامون ژنها می‌باشد. این نخستین باری بود که من متوجه شدم مولکول می‌تواند اطلاعات ژنی را در خود داشته باشد.

□ چه پدیده‌ای باعث شد که شما و همکارانتان بتوانید ساختمان D.N.A را کشف کنید؟

● من در برابر پرسش پیرامون D.N.A خود را مسخ شده احساس کردم. به همین دلیل به انسانی تلخ تبدیل شده بودم چرا که فقط راجع به D.N.A صحبت می‌کردم.

□ آیا تصور می‌کنید لحظه کشف D.N.A پرغرورترین لحظه زندگی شما بوده است؟

● دقیقاً به‌خاطر ندارم. اگر می‌گفتم که این شادترین لحظه زندگی من بوده است، آنگاه مردم می‌پرسیدند پس ازدواج و همسرت در کجای زندگی تو می‌گنجند! من می‌توانم بگویم که وقتی نخستین کتابم منتشر شد خیلی خوشحال شدم چرا که می‌دانستم هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند چنین کتابی را بنویسد و افراد دیگر آن را به وضعیت دیگری به رشته تحریر می‌کشیدند.

□ آن کتاب خیلی هم بحث‌برانگیز بود و یکی از همکارانتان که در کنار شما D.N.A را کشف کرده بود، به آن کتاب عنوان «ناقض دوستی‌ها» را داده است.

● من می‌دانستم که کتاب او را ناراحت خواهد کرد، اما تصور نمی‌کردم که به او صدمه هم بزند و او هم بعدها این نظر را پذیرفت. او حتی به شوخی راجع به کتاب گفت: «مرا به میهمانی‌های شام بیشتری دعوت کرد». من فکر می‌کنم کتاب در مجموع او را انسان جالب توجهی نشان داده بود.

□ اکنون رابطه شما با او (فرانسیس کریک) اکنون چگونه است؟

● من سالی دوبار به کالیفرنیا می‌روم و همیشه با او دیدار می‌کنم و با هم حرف می‌زنیم. ما دوستان طبیعی و علمی هستیم، اما دوستان اجتماعی نیستیم. او به سیاست کاری ندارد، بنابراین راجع به عراق با او نمی‌توانید صحبت کنید. اما او نسبت به من دانشمند جدی‌تری است.

□ چرا می‌خواهید جایگاه علمی را ترک کنید و به کارهای سازمانی بپردازید؟

● برای اینکه اگر سازمان نداشته باشید نمی‌توانید کار علمی انجام دهید. شما به انستیتوهای علمی نیاز دارید تا برای مثال روی سرطان پژوهش کنید. من اگر می‌خواستم در هاروارد بمانم هرگز امکان کارهایی را که تاکنون انجام داده‌ام، نداشتم. من به ژن انسان علاقه‌مند بودم. به همین دلیل پژوهشگاه ژن انسانی را راه انداختم. چنین سازمانهایی کار مرا ساده‌تر کرده است. من علاقه چندانی به دربند کشیدن فکر و اندیشه دیگران ندارم، اما این رده کاری بهتر است که انسان ریاست کند.

□ سرطان یکی از موضوعات مورد توجه شما در طول این سالها بوده است. تا چه اندازه به درمان آن نزدیک شده‌ایم؟

● یک دهه. برخی می‌گویند که این پیش‌بینی بسیار خوش‌بینانه است، اما من به جرأت می‌گویم که اگر تولیدکننده بزرگ دارو بودم در ظرف دو سال به داروی سرطان دست می‌یافتم. ما آزمایشهای مربوطه را دو سال دیگر آغاز می‌کنیم و ممکن است اشتباه کرده باشیم، اما این آزمایشها ارزش آن را دارند چرا که ممکن است انقلابی در معالجه سرطان ایجاد کنند.

... ما همیشه ادعا می‌کنیم که فرقی بین افراد بشر نیست و همه مساوی و برابرند، درحالی که درواقع چنین نیست، برخی از ما قربانی قمارهای ژنتیکی شده‌ایم. درنتیجه از فرصت‌هایی که باهوش‌ترها داشته‌اند برخوردار نبوده‌ایم...

□ شما همچنین در مورد کشف رمز ژن انسانی هم پیشتاز بوده‌اید. آیا تصور نمی‌کنید که چنین اطلاعات و معلوماتی ممکن است به یک «ساختار موازنه ژنی» منتهی شود؟

● ما این ساختار را اکنون هم داریم. ما مرتب می‌گوییم که همه مساوی هستیم و با یکدیگر برابریم، درحالی که چنین نیست. ما تفاوتهای عمده‌ای با یکدیگر داریم و درنتیجه استعدادهای ما نیز دچار تفاوت شده است. آنان که قربانی بخت بد در قمار ژنتیکی شده‌اند، قطعاً از همان فرصتهایی که انسانهای هوشمند به‌دست آورده‌اند، برخوردار نبوده‌اند و من نگران آنهایی هستم که به همین دلیل به آینده نامطمئنی گام می‌نهند.

□ آیا شما طرفدار کنترل ژنتیکی انسانها هستید؟

● در مرحله نهایی بله. ما اکنون توانسته‌ایم نقشه مربوط به مقاومت گیاهان در برابر ویروسها را ترسیم کنیم و همین کار را در مورد انسانها نیز می‌توانیم انجام دهیم. من گمان نمی‌کنم این کار نادرستی باشد. ببینید که چگونه ما سعی می‌کنیم هر پدیده دیگری را در زندگی خود بهتر کنیم و بهبود بخشیم.

□ زمانی که شما ساختمان D.N.A را کشف کردید، آیا هیچ تصور می‌کردید که ما اکنون در آستانه معالجه بیماریهای ژنتیکی قرار داشته باشیم؟

● خیر، چارچوب زمانی من فقط شش ماه بعد بود و نه بیشتر. تنها کسانی که تا آن حد به آینده فکر می‌کنند سازندگان فیلم‌های تخیلی - علمی هستند، اما من به دنبال داستانهای علمی و تخیلی نیستم. من به آنچه در عمل امکان‌پذیر است و وجود دارد، علاقه دارم.

■

O نکته: D.N.A مخفف عبارت «Deoxyribonucleic Acid» یا «دی‌اوکسی‌ریبونوکلیک اسید» می‌باشد و اساس ملکولی بدن انسان می‌باشد. م.

شخصیتی پیچیده، اما استعدادی بی‌نظیر:

لئوناردو داوینچی؛ شناسایی دوم

▷ پیتر پلاگنز

▷ برگردان: بهروز بهرامی

... نمایش آثاری ناشناخته و تازه یافت شده از داوینچی ابعاد جدیدی از شخصیت خالق تابلو ژوکوندا که بدون تردید مشهورترین تابلوی تاریخ هنر نقاشی است را ظاهر ساخته است...

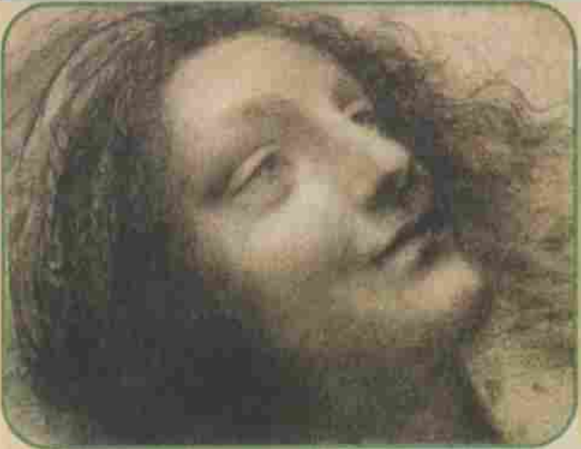

ظهور یک استعداد

تصور کنید پسرکی لاغر و ضعیف با قدی بسیار بلند و چپ دست را که قادر بود حروف را مانند تصویری که در آیینه مشاهده می‌شود برعکس گذاشته و یا تصویری آیینه‌ای را ترسیم کند. کسی که پدرش یک دفتر قضایی را اداره می‌کرد و مرتباً سعی می‌کرد برای پسرش شغلی برای ساعات پس از مدرسه فراهم کند. کسی که متاسفانه مادرش با پدرش ازدواج نکرده بود و در مزرعه‌ای در دوردست زندگی می‌کرد. کسی که به زحمت می‌توانست بخواند اما هر چیزی را روی هرچیز دیگری می‌توانست ترسیم کند، از عضلات تنها و پیچیده گرفته تا پای یک سگ را. کسی که وقت خود را با طراحی سپر و تیروکمان به بطالت می‌گذراند. آری نام این پسربچه لئونادرو داوینچی بود.

داوینچی واقعی

البته داوینچی زمانی که بزرگتر شد، تا حدودی از کارهای ساده فاصله گرفت. او توانست به عضویت اتحادیه نقاشها درآید و در روابط خود با پادشاهان و دوکهای اروپای فئودالی نسبتاً موفق بوده و می‌توانست از آنها هزینه‌های هنگفت برای خلق یک نقاشی را طلب کند. اگرچه به نقاشی مشهور شده بود که هرگز کار شروع کرده را تمام نمی‌کرد! برخی اوقات هم با لجاجت از جنس رنگهای جدیدی استفاده می‌کرد که قبل از پایان تابلو، متوجه می‌شد که تکه‌های رنگ از کاغذ جداشده و می‌ریزد اما آثار او هرچه بودند برجسته و شاهکار محسوب می‌شدند. حساس، لطیف، تخیلی و زیبا، صفاتی است که برای نقاشیهای او به‌کار گرفته می‌شود. اما وقتی که موزه شهری نیویورک* در سال جاری شروع به برپایی نمایشگاهی از آثار داوینچی کرد، بیش از هشت هزار نفری که در روز از این نمایشگاه دیدن کردند متوجه ابعاد دیگری در شخصیت داوینچی شدند. ابعادی پیچیده، ناشناخته و حتی شوک‌آور!

فقط پانزده نقاشی

داوینچی (۱۴۵۲ - ۱۵۱۹) در طول عمر حرفه‌ای خود فقط پانزده نقاشی ارائه داد که از همین تعداد بعضی ناتمام بودند. ضمن آنکه هیچ‌یک از پروژه‌های مجسمه‌سازی خود را نتوانست به انجام برساند. اما در این میان او هزاران ترسیم ساده را از مرکبی گرفته تا گچی به عنوان مبنای کار خود انجام داد که از میان آنها چهار هزار اثر باقی‌مانده است. کلکسیونرهای مال‌اندوز حتی زمانی که لئوناردو زنده بود شروع به جمع‌آوری آثار به ظاهر کم‌ارزش او کرده بودند. نمایش همین آثار بود که خیل عظیم علاقه‌مندان را به موزه بزرگ نیویورک کشاند.

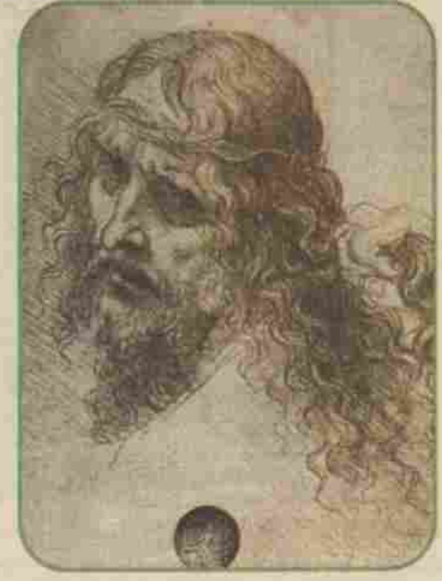

اما مردی که نام او مترادف با واژه نابغه به‌کار گرفته می‌شود، کاملاً هم بدون نقص نبود. البته نوعی نقطه ضعف در همه آدمیان وجود دارد، اما در داوینچی همراه با جلوه‌های نبوغ او، چالش‌های شخصی هم بزرگتر از زندگی به نظر رسیده‌اند. بسیاری هم از نظر تکنیکی برخی از عادات کاری او را مورد انتقاد قرار داده‌اند. برخی می‌گویند که در آثار داوینچی تصویر بچه‌ها غیرمعقول و غیرواقعی است و به نظر می‌رسد که آنها به اندازه بزرگترها وزن دارند. و یا بعضی دیگر معتقدند که داوینچی تصویر پای انسان را خوب ترسیم نمی‌کند اما آنچه داوینچی در آن مهارت دارد نمایان کردن روحیات و آلام انسان است که از چهره آنها می‌توان به درون آنها گام نهاد. برای مثال او چهره حضرت عیسی(ع) را در هنگام حمل صلیب با چنان رنج و عذابی و درعین حال بزرگواری و حجب ترسیم کرده است که به‌واقع اعجاب‌آور است. او در انجام نقاشیهای خود از تکنیکی ناشناخته در آن زمان استفاده می‌کرد که به آن ترشح مغزی می‌گویند.

مطابق این تکنیک هنرمند ابتدا هرآنچه که به ذهن او می‌آید ترسیم می‌کند و سپس برای هویت آنها تصمیم می‌گیرد. بنابراین او نخستین کسی بود که هنر را از دوران سیاه در قرون تاریک به‌در آورد و افق تازه‌ای برای آن ترسیم کرد.

و داوینچی مرموز

اما آنچه که نمایش آثار تازه کشف شده از او به‌بار آورده است، راز و رمز فراوانی است که در شخصیت و رفتار او مشاهده شده است. او این راز را در تمام آثارش به نوعی در گوشه چشم یا دهان شخصیتی که در نقاشی معرفی کرده است، نشان داده است و خیره شدن به این راز و رمز است که ناگهان بیننده آثار داوینچی را به دنیای ناشناخته او می‌کشد. این راز بیشتر از همه در نقاشی مشهور او که بدون تردید معروفترین کار نقاشی در تاریخ بشریت است، یعنی تابلوی« لبخند» یا ژوکوند نشان داده است.

زن یا مرد، داوینچی یا؟

چهره موجود در ژوکوند را ابتدا همه بینندگان به زن بودن فرض کردند. آنگاه سیل آثار تازه کشف شده او که در دست کلکسیونرهای بی‌شمار بود به یک پدیده جدید در کارهای او اشاره کرد. بسیاری از کارهای او قرینه‌ای از تصویر یک آیینه بود که در آن یک شخصیت غالب به‌وضوح مشاهده می‌شد، شخصی با موهای بلند که در نظر اول او را به یک زن شبیه می‌کرد، اما توجه و دقت بیشتر سرانجام بیننده را بر مرد بودن آن شخصیت متقاعد می‌کرد. ناگهان وضعیت خصوصیات جسمانی لئوناردو با آن شخصیت منطبق از آب درآمد، پس در بسیاری از مواقع لئوناردو تصویر قرینه خود را از آیینه روی تابلو منتقل می‌کرد. تشابه آن شخص با چهره‌ای که در ژوکوند مشاهده شد، ناگهان شوکی بر عالم هنر ایجاد کرد. آن لبخند مرموز و زیبا که همه تصور می‌کردند متعلق به زنی با رازی نگفتنی بود، احتمالاً شخص لئوناردو و تصویر قرینه‌ای او بوده است. چه رازی لئوناردو را وادار کرده بود که چنین با بیننده بازی کند؟ و چه رازی لئوناردو را وادار کرده بود که خود را به زنی زیبا تشبیه کند.

البته بحث و جدل در این مورد و در مورد واقعیت پیرامون ژوکوند در محافل هنری هنوز ادامه دارد و صدالبته این همان بحث و جدلی است که لئوناردو داوینچی به دنبال آن بوده است. او معتقد بود که هنر را باید از صرف تصویر یک امر بدیهی به ایجاد یک مناظره تبدیل کرد و این همان حرکت عظیم در دوران رنسانس بود که پیشگامی آن را لئوناردو برعهده گرفت، اما همه این واقعیت‌ها نمی‌تواند پاسخ قطعی برای یک سؤال همه‌گیر داشته باشد، سؤالی که می‌پرسد این چه رازی بود؟ ■

یک توضیح پیرامون داستان زندگی
«یکقدم فاصله بین ابلیس تا فرشته»

قسمت دوم داستان زندگی «یکقدم فاصله...» این هفته چاپ نمی‌شود! اجازه بدهید حتی دلیلش را. البته فعلاً ـ خدمتتان عرض نکنم. فقط همین را بدانید که بین بدقول شدن خدمت شما بزرگواران خواننده داستان زندگی و پاسخ به درخواست «نجات یک زندگی» که از سوی یکی از شخصیت‌های داستان زندگی «یکقدم فاصله...» مطرح شد، من ناخواسته مجبور شدم بدقول شدن به شما را انتخاب کنم. فقط با این امید که حقیر را عفو کنید! ناگفته نماند که قسمت دوم این ماجرا [پس از برطرف شدن یک مشکل بزرگ] در نخستین شماره سال جدید یقیناً تقدیمتان خواهد شد: این را قول می‌دهم

م.ط

راز شوم قصه افشین و پریسا

براساس زندگینامه، سیاووش از تهران

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

○ اشاره:

اعصابم به شدت متشنج شده بود. فکر می‌کردم اگر الان یکنفر بهم بگوید بالای چشمت ابرو است. او را ترور خواهم کرد! شوخی که نبود آقا: ساعت ۸/۲۰ دقیقه صبح از خانه زده بودم بیرون تا مسیر ده دقیقه‌ای اتوبان را ظرف حداکثر نیم ساعت طی کنم و سر کارم حاضر شوم. اما حالا ساعت ۱۱/۱۰ دقیقه بود و من هنوز وسط اتوبان بودم. چه ترافیکی؟ راننده‌ها خودروهای خود را خاموش کرده و همان وسط اتوبان دور هم جمع شده و «پارتی» راه انداخته بودند. یکنفر از جیبش آجیل درآورده بود، دومی میوه‌ها را از صندوق بیرون آورده بود، سومی شیرینی‌هایی را که برای منزل خریده بود تقسیم می‌کرد و... حق هم داشتند. حالا که چاره‌ای نبود جز اینکه هر ۲۰ دقیقه ۳۰ دقیقه یکبار ۱۰ تا ۱۵ متر جلو بروند، لااقل بد نبود دور هم گپ بزنند! اما این وسط کسانی مثل من که اگر دیر به مجله می‌رسیدند و مطلبشان را نمی‌توانستند برای چاپ آماده کنند، باید کلی مکافات بکشند، دل و دماغ گپ زدن هم نداشتند. بدتر از همه حرفهای گوینده رادیو پیام بود که به قصد آرامش، مغز آدم را به آتش می‌کشید که: «همشهریان عزیز خونسرد باشید... سعی کنید به شهروند کنار دستی‌تان تبسم هدیه کنید. در این روزهای آخر سال خوشحال باشید، چرا بی‌دلیل دلخور و عصبی هستید. تبسم فراموشتان نشود و...»! پیچ رادیو را با غیض بستم و زیرلب زمزمه کردم: «تبسم را کسانی باید بزنند که پنج سال است در این ماه نمایشگاه عرضه مستقیم کالا و پوشاک را در محل دائمی نمایشگاهها دایر می‌کنند و هر پنج سال می‌بینند که یکماه تمام خیابانهای اطراف نمایشگاه تبدیل می‌شود به «جنگل اعصاب خرد شده‌ها». ولی هیچکس حاضر نیست برای این معضل فکری کند! تبسم مال گردانندگان این نمایشگاه و عرضه مستقیم کالا است که فقط به فکر جیب خودشان می‌باشند و به وقت دیگران اهمیت نمی‌دهند! تبسم مال آنهاست!»

در همین افکار بودم که چرا هیچ مسوولی از شهرداری یا نمایشگاه یا... دیگر مسوولان ذیربط به مشکلات اینچنینی شهروندان اهمیت نمی‌دهند و... که یکدفعه نگاهم به داخل تاکسی که کنارم پارک بود افتاد. به مسافری که پشت سر راننده نشسته و به دور از این هیاهوها داشت بیرون را نگاه می‌کرد. چهره‌اش خیلی آشنا بود. خوب که دقت کردم از خودم پرسیدم: [یعنی خود «آقاستار» است؟ همان دوست و بچه محل قدیمی؟] مردد بودم. نه چهره‌اش همان بود، اما «آقاستار» که من تا ۲۵ سالگی با او رفیق بودم و بچه محل، الان باید حداکثر ۵۱ یا ۵۲ ساله باشد؟ ولی این مرد با همه شباهتش به هم‌محلی قدیمی‌ام با این چین و چروکهای صورت و این موهای کاملاً سفید شده، لااقل ۶۰ سال باید داشته باشد! اما نه، انگار خود اوست: همان آقاستار که همیشه سبیل پرپشتش را می‌جوید و یک انگشتر عقیق درخشان در انگشت چپ داشت؟

چند دقیقه‌ای نگاهش کردم، حالا مرد کم‌کم از نگاه خیره من دلخور بود. شاید بخاطر اینکه کنار دستش یک زن نشسته بود. لذا با خودم گفتم: «کاری که نداره؟ بهتره قبل از اینکه بخاطر سوءتفاهم کتک بخورم، امتحان کنم! و سپس شیشه را پایین دادم و گفتم:

ـ آقاستار؟

مرد همین که برگشت مطمئن شدم. به همین خاطر پیاده شدم و خواستم بطرفش بروم که او نیز مرا شناخت و با شوق گفت:

«بچه محل قدیمی! محسن... درسته؟»

و بعد بازار بوسه و حال و احوال شروع شد. وقتی فهمیدم مسیر او نیز میدان محسنی ـ در خیابان میرداماد ـ می‌باشد به داخل ماشین دعوتش کردم. او نیز پذیرفت و کرایه آخر مسیر تاکسی را داد و همراه با خانمی که همراهش بود ـ و من حدس زدم همسرش باشد ـ داخل ماشین من نشستند [این وسط راننده تاکسی حسابی کیف کرد] آقاستار کنار دستم نشست و طبق معمول ابتدا از خانواده‌ها پرسیدیم: «پدر و مادرها خوب بودند و زنده بودند ـ خدا را شکر»! و بعد نوبت خواهر و برادرها رسید که اول من جواب دادم و سپس خودم سؤال کردم. البته او فقط یک خواهر داشت که به یک دلیل خوب در خاطرم مانده بود [بخاطر عشق افسانه‌ای آن دختر که پریسا نام داشت با یکی از بچه محل‌ها که نامش افشین بود] پرسیدم:

ـ راستی پریسا خانم چیکار می‌کنه، کجا هست؟

ـ سلام عرض کردم...

بجای اینکه «آقاستار» پاسخم را بدهد، این «سلام» را از پشت سرم شنیدم. یعنی اینکه آن خانم که در صندلی عقب نشسته «پریسا» بوده و من او را نشناخته‌ام؟ عذرخواهی کردم و «علیک سلام» گفتم و رو برگرداندم و... بهتم زد. خشکم زد. ماتم برد. مبهوت شدم. یکه خوردم. باور نکردم و گفتم:

ـ ش... شما... شما پریسا خانم هستین؟

زن سرش را انداخت پایین رو به «آقاستار» کردم تا پاسخ سؤالم را بگیرم، اما او نیز رویش را بطرف پنجره کرد و سیگاری آتش زد! حیرت کرده بودم. باورکردنی نبود. آن «پریسا» که من می‌شناختم و تنها خواهر «آقاستار» بود، زمانی که به شیراز رفت هفده یا هجده سالش بود و الان پس از گذشت ۱۵ سال، باید ۳۲ یا ۳۳ ساله باشد؟ اما این زن که به من سلام کرد، لااقل ۵۰ ساله به نظر می‌رسد! امکان ندارد...

ـ شوخی‌ات گرفته ستار؟

این را که گفتم صدای «هق هق» گریه را از پشت سرم شنیدم. زن صورتش را بین دو دست لاغرش پنهان و شروع به گریه کرد! یک لحظه با خودم زمزمه کردم [عجب احمقی هستی مرد؟] و خواستم به شکلی حرفم را برای «آقاستار» توجیه کنم و رو به او کردم، اما حال ستار از خواهرش نیز بدتر بود. چشمانش را بسته و سر بر شیشه گذاشته بود و مانند کودکی یتیم هق هق می‌کرد!

دیوانه شده بودم. چرا من این حرف را زدم، چرا این خواهر و برادر اینقدر پیر و داغان شده‌اند؟ چرا پریسا و ستار اینطور دارند گریه می‌کنند؟ قضیه چیست؟ چه اتفاقی افتاده؟ مشکلشون چیه و... که ستار گفت:

ـ خودم می‌دونم که دارم تقاص افشین رو پس میدم، اما خدا باید این تقاص رو از من می‌گرفت، این دختر بیچاره چه گناهی داشت؟

و دوباره گریست. خواهر و برادر هر دو گریستند. به سختی، و پیدا بود که دلشان اصلاً نمی‌خواهد در حضور من اشک بریزند. این بود که به بهانه‌ای از اتومبیل پیاده شدم تا کمی قدم بزنم [خدا را شکر این ترافیک لااقل یک چنین لطفی را به همراه داشت تا چند دقیقه‌ای بدون نگرانی از راه افتادن ماشین‌ها پیاده‌روی کنم] و سپس همانطور که راه می‌رفتم، ذهنم پر کشید به حوالی سالهای ۱۳۶۵۶۶، سالهایی که عشق «پریسا و افشین»، افسانه جوانان محل قدیمی ما بود...

○

○

مهم این نبود که «افشین و پریسا» [که هر دو از نجیب‌ترین و باشخصیت‌ترین جوانان محل بودند] چگونه عاشق هم شدند، آنچه برای همه اهمیت داشت وفاداری آن دو نسبت به هم بود!

در این روزها که فاصله یک عشق تا نفرت، یک صبح تا شب است، شاید خیلی‌ها این حرف را اغراق فرض کنند که بگویم: «کافی بود افشین در رانندگی تصادف کند و مثلاً پایش درد بگیرد، باور کنید که قبل از افشین، این پریسا بود که کارش به دکتر کشیده می‌شد! یا مثلاً وقتی پریسا دچار یک سرماخوردگی یا زکام می‌شد، اگر این بیماری ساده

دختر پنج روز طول می‌کشید، عین این پنج روز را افشین زیر پنجره اتاق پریسا می‌نشست و از فرط غصه خوردن برای پریسا، او نیز در تمام آن ۱۲۰ ساعت مریض می‌شد!

به همین دلیل نیز هیچیک از اهالی محل تردید نداشتند که به‌زودی افشین و پریسا با هم ازدواج می‌کنند. حتی خانواده‌های آن دو نیز از عشق فرزندانشان نسبت به هم کاملاً مطلع بودند [یک عشق پاکیزه و انسانی و خدایی] و با این ازدواج موافق بودند اما افسوس که همه چیز یکباره به هم ریخت!

هیچکس نفهمید آن خواستگار تحصیلکرده و میلیاردر از کجا برای پریسا پیدا شد؟! اما هرچه بود با حضور او، خانواده پریسا مخالفت خود را با افشین اعلام کردند، اما قضیه به همین سادگی تمام نشد؛ پریسا اعلام کرد که خودش را می‌کشد، افشین رسماً به خانواده پریسا گفت که حاضر است کشته بشود، اما دست از پریسا نکشد! همین «آقاستار» برادر پریسا که چند رفیق ورزشکار و گردن کلفت داشت، یکشب به بهانه‌ای افشین را سوار ماشین کرده و به یک گاراژ قدیمی و تعطیل شده در جاده ساوه بردند و او را تا صبح آنقدر کتک زدند که یک پای افشین در رفت، دست چپش شکست، صورتش کاملاً کبود شد، نزدیک به ۳۳ زخم از زنجیرهایی که خورده بود بر بدن داشت، و فردای آن روز که یک عابر پیاده با شنیدن صدای ناله‌های او به سراغش رفت و او را از مرگ حتمی نجات داد. افشین چهار روز در بیهوشی کامل بستری بود، اما همین که به هوش آمد درعین مخالفت پزشکان از بیمارستان خارج شد و به محل برگشت. خیلی‌ها یقین داشتند که افشین از «آقاستار» و سه رفیقش شکایت کرده و آنها را زندانی می‌کند، اما افشین به خود من این پاسخ را داد: «می‌خوای باور کن محسن، می‌خوای باور نکن، اما من در لحظه‌ای که داشتم کتک می‌خوردم، فقط چون می‌دانستم گناهم این است که عاشق پریسا هستم، دردرو تحمل می‌کردم. حالا هم اگر قرار باشه از «آقاستار» شکایت کنم، چون یک اپسیلون امکان داره خاطر پریسا آزرده بشه این کاررو نمی‌کنم!»

آری، به این ترتیب افسانه «لیلی و مجنون» داشت در سالهای آخر قرن بیستم در محل ما تکرار می‌شد و در زمانی که همه منتظر جشن عروسی آن دو بودند و در شرایطی که حتی خانواده پریسا نیز دیگر پذیرفته بودند که افشین دامادشان خواهد بود، ناگهان پریسا چهار روز غیبش زد. در آن چهار روز چه بر افشین گذشت؟ می‌توانید حدس بزنید. پسر جوان که تازه ۲۱ سال داشت، در آن چهار روز مثل دیوانه‌ها اطراف محل را جستجو می‌کرد. تا اینکه در روز پنجم یک نامه با دستخط پریسا ـ که این آخرین یادگار نزد افشین از محبوبش بود ـ به مجنون واقعی محل ما رسید که در آن نوشته شده بود: «همه چیز تمام شد افشین! دیگر نمی‌خوام ببینمت. از تو متنفرم، افشین این نامه وقتی به دستت می‌رسد که من روز قبل عروسی کرده‌ام و از تهران خارج شده‌ام. از تو متنفرم افشین. ـ پریسا!»

افشین برخلاف انتظار همه کسانی که از متن نامه خبر داشتند و فکر می‌کردند او یا دیوانه می‌شود یا خودکشی می‌کند، حتی گریه هم نکرد! اتفاقاً خندید و گفت: این هم بازی جدیدی از سوی خانواده پریسا است، او هرگز عروسی نکرده»! اما افشین فقط یکساعت بعد متوجه حقیقتی تلخ شد. موقعی که به سراغ خانواده پریسا رفت و فهمید که آنها تازه چند ساعت است که از عروسی تنها دخترشان پریسا، که در شیراز برگزار شده برگشته‌اند. افشین وقتی عکس‌های عروسی پریسا و فیلم عروسی او را دید، آن‌وقت نه گریست و نه داد زد و نه دعوا کرد. آرام و بدون هیچ حرفی از خانه «محبوب سابقش» بیرون آمد. قدم‌زنان بسوی خیابان اصلی راه افتاد. جواب حرف هیچکس را نداد. به کسی هم نگفت که کجا می‌رود، و رفت... برای همیشه رفت و دیگر هیچکس او را ندید. خانواده پریسا نیز که می‌دیدند رفتار و نگاه اهالی محل به آنها تغییر کرده، خانه را فروختند و رفتند به محلی دیگر. و اما افشین که حتی خانواده‌اش نیز از او بی‌خبر بودند، تا جایی که مادرش از غصه دوری و گم شدن پسرش دق کرد و مرد. پدر و دو خواهر و برادر افشین سه سال در آن خانه ماندند تا شاید افشین برگردد، اما وقتی از او هیچ خبری نشد، آنها نیز که از آن خانه و آن محل خاطرات تلخ داشتند منزل خود را فروختند و رفتند و از آنها نیز کسی خبری نداشت. از خانواده پریسا نیز کسی خبری نداشت و نمی‌دانستند کجا هستند. لابد پریسا هم در شیراز به زندگی جدیدش مشغول بود!

○

○

و حالا پس از ۱۵ سال من پریسای زیبای سالهای دور را شبیه یک پیرزن می‌دیدم و برادرش «آقاستار» را نیز بدتر از او!

وقتی دوباره به ماشین برگشتم، آن دو آرام شده بودند. خوشبختانه راه نیز کمی باز شد و من توانستم با استفاده از یک خیابان فرعی از آن «جهنم ترافیک» فرار کنم. تا خود «میدان محسنی» هیچ حرفی بینمان رد و بدل نشد. وقتی پریسا خداحافظی کرد و پیاده شد، «آقاستار» که گویی متوجه ذهن پریشان من شده بود، کوتاه و مختصر و مفید سرنوشت خواهرش را اینطور تعریف کرد:

ـ از اون‌جایی که خودم مسبب ازدواج پریسا با شوهرش که یک دکتر فوق‌العاده ثروتمند محسوب می‌شد بودم، نمی‌تونم زیاد برات موضوع‌رو بشکافم. فقط همین را بدان که حدود یکماه بعد از عروسی اون دوتا [که ما هم از محل قدیمی رفته بودیم] پریسا وقتی با تلفن با ما صحبت می‌کرد با نوعی هراس از بعضی رفتارهای عجیب شوهرش حرف می‌زد! اوایل فکر می‌کردیم چون هنوز فکرش پیش افشین است این حرفهارو می‌زنه. اما دقیقاً دو ماه و هفت روز پس از عروسیشان، وقتی یک هفته از پریسا بی‌خبر بودیم و او حتی جواب تلفن‌های مارو نمی‌داد، یکشب حوالی ساعت دو بعد از نیمه شب بود که تلفن زنگ زد. خودم گوشی را برداشتم و تا گفتم «الو»، صدای زجرکشیده و هراس‌زده پریسارو شنیدم که با گریه می‌گفت:

بقیه در صفحه ۴۶

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد ــــــــــــ تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

فقط یک شوخی

هوای آخرین روز بهمن ماه آنقدر سرد بود که ناچار شدم مسیر در ورودی تا دفتر را تقریباً به حالت دو بروم. وارد دفتر که شدم هرم گرمای مطبوعی که ناگهان به صورتم خورد، برایم لذت‌بخش بود. دقایقی بعد، پس از انجام کارهای مقدماتی، وارد بند جوانان شدم. گرچه دیدن محکومان این بند که همه جوان هستند، برایم ناراحت‌کننده است، اما مواردی در این بند وجود دارد که می تواند باعث تنبه و آگاهی جوانان باشد و همین برای آنکه دو ـ سه هفته دیگر هم میهمان این بند باشیم، کفایت می کند.

اولین فردی که برای مصاحبه وارد دفتر بند شد جوانی بود حدوداً بیست ساله، با قدی تقریباً کوتاه و فربه. صورتی گرد و پر با گونه‌هایی برجسته. موهای بلند و نامرتبی داشت که صورت اصلاح نکرده‌اش را پرموتر نشان می‌داد.

در این بند کمتر زندانی لباس زندان به تن دارد. او نیز به جای لباس زندان لباس زمستانی کرم رنگ و شلوار کردی به پا داشت. خیلی آرام و درعین حال گنگ و مبهم، صحبتش را با معرفی خودش این گونه ادامه داد:

ooo

ـمتولد سال ۶۰ و بیست و یک ساله هستم. یک خواهر و دو برادر دارم. البته برادر دیگری هم داشتم که شهید شد. من بچه آخر هستم. تا کلاس پنجم راهنمایی درس خواندم، اما بعد درس را رها کردم چون هیچ علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم. همیشه از درس و مدرسه و معلم بیزار بودم. نه اینکه درس خواندن چیز بدی باشد، نه! من دوست داشتم از لحاظ مالی مستقل باشم و روی پای خودم بایستم. البته طبیعی بود به اقتضای سن و سالم شیطنت هم بکنم. مثلاً یک بار از روی سرسره افتادم پایین و زیر چشمم چهم پاره شد و یا یک‌بار در باشگاه ورزش می‌کردم، برخوردی پیش آمد و لبم پاره شد. درس را که رها کردم، رفتم سر کار. چون محل زندگی‌مان هم تجاری بود، خیلی زود کار پیدا کردم و در یک تولیدی ـ خیاطی ـمشغول شدم. درآمدم هم بد نبود. اوایل هفته‌ای چهار تا پنج هزار تومان مزد می‌گرفتم، کم‌کم که وارد شدم درآمدم هم بیشتر شد. البته پدرم هم که بوتیک‌دار بود، کمکم می‌کرد. مدتی بعد چرخکار شدم و بیشتر درمی‌آوردم ولی این پولها را فقط خرج خودم می‌کردم و به خانواده کمکی نمی‌کردم آنها هم گله‌ای نداشتند چون درآمد پدرم خوب بود و نیازی به کمک من نداشتند، ضمن اینکه آنها فقط به اینکه من کار می‌کنم راضی بودند. اما من بچه پول جمع‌کنی نبودم. با اینکه درآمد خوبی داشتم اما ولخرجی می‌کردم و بیشتر درپی رفیق‌بازی بودم. وقتی هم با دوستان بیرون می‌رفتیم، معمولاً این من بودم که دست به جیب می‌شدم و خرج تفریح بچه‌ها را می‌دادم.

هر بار که بیرون می‌رفتیم کمتر از ده هزار تومان خرج نمی‌کردیم، گاهی هم گریز می‌زدیم و متأسفانه از محلات پایین مشروب می‌خریدیم و مصرف می‌کردیم. به هرحال جوانی است و هر کس یک جوری این دوران را طی می‌کند. یکی خوب و یکی بد.

حدود هفت ـ هشت سالی را در خیاطی کار کردم اما بعد کار یکنواخت خسته‌ام کرد و از خیاطی آمدم بیرون. مدتی بیکار گشتم تا به پیشنهاد برادرم، موتور او را گرفتم و با آن مسافرکشی را شروع کردم. شغل بدی نبود، هم داخل شهر می‌گشتم و هم پول درمی‌آوردم و این خیلی بهتر از صبح تا شب در یک مکان نشستن بود. درآمدش هم خوب بود، حداقل روزی هفت تا ده هزار تومان درمی‌آوردم. فقط مشکل این بود که موتور مال برادرم بود و او گاهی به آن احتیاج داشت و روزهایی که او موتور را لازم داشت و می‌برد من بیکار می‌شدم.

پدرم که دوست نداشت من بیکار بگردم، یک موتور هوندای صفر کیلومتر برایم خرید، حدود یک میلیون و صد هزار تومان، با خرید موتور دیگر خیالم راحت شد و مشکل من و برادرم هم خودبه‌خود از میان رفت. حدود دو ـ سه سال با موتور کار کردم. در این مدت خوشبختانه هیچ مشکل خاصی برایم پیش نیامد تا اینکه دو ـ سه ماه قبل از اینکه این اتفاق برایم پیش بیاید، موتورم را دزد برد!

جریان از این قرار بود که طبق معمول از بهارستان آقایی را به مقصد خیابان ایرانشهر (میدان فردوسی) سوار کردم. او را که رساندم، چون هم خیلی تشنه بودم و هم صورتم کثیف شده بود، موتور را مقابل پارکی در آن حوالی قفل فرمان کردم و به نگهبان پارک سپردم و وارد پارک شدم.

حدود یک ربع ساعت بعد که برگشتم، موتورم نبود! نمی‌توانم بگویم چه حالی شدم، ابتدا گیج بودم حتی یادم نمی‌آمد که موتور را دقیقاً کجا پارک کرده‌ام. چند دقیقه‌ای که گذشته یادم آمد که موتور را همان قسمت قفل فرمان کرده بودم و خب بردند! بلافاصله به کلانتری مربوطه اطلاع دادم و پرونده تشکیل شد اما متأسفانه موتورم پیدا نشد!

می‌دانستم برای مدتی عملاً بیکار شده‌ام. چند مرتبه هم از پدرم خواستم تا موتور دیگری برایم تهیه کند که بنابه دلایلی این کار را نکرد و شاید یکی از دلایلش این بود که من باید در عرض این ده ـ یازده سالی که کار می‌کردم پولی را برای خودم پس‌انداز می‌کردم تا در این مواقع از آن استفاده می‌کردم. به هرحال، مدتی بیکار بودم و مجبور بودم وقتم را با دوستانم بگذرانم تا بالاخره یا موتورم پیدا شود و یا جایی کار پیدا کنم.

در جمع دوستان، با یکی از بچه‌ها بیشتر از بقیه صمیمی بودم، او از بچه‌های محل بود، ما با هم بزرگ شده بودیم، در یک مدرسه درس خواندیم، با هم ترک تحصیل کردیم، و همزمان سرکار رفتیم، ولی او رفت گلدوزی و سری‌دوزی من رفتم خیاطی. بعدها که من کار را رها کردم و سراغ مسافرکشی رفتم، رابطه‌مان همچنان ادامه داشت. اغلب اوقات بعد از اینکه کار را تعطیل می‌کردیم، با هم بودیم و از بقیه صمیمی‌تر. در آن چند ماهی که موتور مرا برده بودند، او هم از کارش بیرون آمده بود و بیکار بود و همین باعث شده بود تا اغلب ساعتهای روز را با هم باشیم. در این ساعتها یا در خیابانها قدم می‌زدیم یا می‌رفتیم و داخل پارک می‌نشستیم و با هم صحبت و شوخی می‌کردیم. یکی از همین روزها، در پارکی حوالی میدان بهارستان نشسته بودیم و با هم صحبت می‌کردیم و می‌گفتیم، می‌خندیدیم. او چند قطعه اسکناس هزار تومانی دستش بود، من به شوخی یکی از اسکناسها را از دستش قاپ زدم و کشیدم و خندیدیم، بعد هم کمی سر به سرش گذاشتم، اما او ناراحت شد و اخمهایش را درهم کشید. من که متوجه شدم ناراحت شده پول را به او برگرداندم و از او عذرخواهی کردم، اما او با ناراحتی پول را پرت کرد طرفم و از پارک بیرون آمد و به سمت پایین رفت. من متعجب شدم که او چرا بی‌دلیل ناراحت شد و چرا این‌گونه با من برخورد کرد!

حدود یک ساعتی گذشت. من همچنان در پارک نشسته بودم که ناگهان یک نفر از پشت لگد محکمی به من زد، برگشتم، دوستم را دیدم که با عصبانیت درحالی که چاقویی هم در دستش گرفته، بالای سرم ایستاده است.

گویا مشروب هم خورده بود چون حرکاتش اصلاً طبیعی نبود. من بلافاصله برخاستم و او با چاقو به سمتم آمد و نوک تیز چاقو با سینه من برخورد کرد. من سریع خودم را کنار کشیدم و چون اهل دعوا نبودم سریع از پارک بیرون آمدم و اولین موتوری که دیدم، سوار شدم و به خانه رفتم.

چند مرتبه از پدرم خواستم تا موتور دیگری برایم تهیه کند که بنابه دلایلی این کار را نکرد، و شاید یکی از دلایلش این بود که من باید در طول مدتی که کار می کردم پولی برای خودم پس انداز می کردم

جلو رفتم تا دو کشیده آبدار و حسابی به او بزنم تا یاد بگیرد که هنگام دعوا نباید به کسانی که هیچ ارتباطی با موضوع ندارند، هتاکی کرد! همزمان با خیز برداشتن من...

روز بعد، طبق قراری که با بقیه بچه‌ها داشتیم، ساعت حدود چهار بعدازظهر، به همان پارک رفتم. گوشه‌ای نشسته بودیم و با دوستان صحبت می‌کردیم که همین دوستم سروکله‌اش پیدا شد. بلافاصله که به ما رسید، با دیدن من، شروع به فحاشی کرد. از بخت بد گویا آن روز هم مشروب خورده بود چون حتی دهانش هم بوی الکل می‌داد. او مرتب فحاشی می‌کرد و به اعضای خانواده من توهین می‌کرد. در تمام مدت از او می‌خواستم که حرمت بچه محلی و نان و نمک را نگه دارد ولی او که حالت طبیعی نداشت نه‌تنها ساکت نمی‌شد بلکه به رفتار زشتش همچنان ادامه می‌داد و وقتی که متوجه تعصب من به خانواده‌ام شد ناگهان شروع به فحاشی و هتک حرمت به اموات خانواده را نمود که دیگر طاقت نیاوردم. جلو رفتم تا دو سیلی آبدار و حسابی به او بزنم تا یاد بگیرد که هنگام دعوا نباید به کسانی که هیچ ارتباطی با موضوع ندارند، هتاکی کرد! همزمان با خیز برداشتن من، ناگهان از جیبش یک نیمچه (چیزی بزرگتر از چاقو و کوچکتر از قمه و شمشیر) درآورد و به سمت من خیز برداشت. به فاصله چند ثانیه که به هم رسیدیم من برای دفاع از خودم، دستش را گرفتم و پیچاندم و نیمچه به سمت خودش برگشت بعد هم یقه‌اش را از پشت گرفتم و او را هل دادم که به خاطر عدم تعادل، پایش سُر خورد و به زمین افتاد و نیمچه به خودش اصابت کرد. البته من آن موقع چیزی نداشتم و نمی‌خواستم دعوا و کشمکش ادامه پیدا کند، سریع از محل دور شدم و می‌ترسیدم مبادا اتفاقی برای من یا او بیفتد. یک‌راست سوار موتور شدم و به خانه رفتم.

همان شب، یکی ـ دو نفر از دوستان که آنجا حضور داشتند آمدند جلو در خانه‌مان و گفتند که دوستم زخمی شده. اما هر کدام چیزی می‌گفتند. یکی می‌گفت چاقو به شکمش خورده، دیگری مدعی می‌شد چاقو به پهلویش خورده و خلاصه هر کس حرفی می‌زد. یکی نبودن حرف آنها باعث شد که من به شک بیفتم. فکر می‌کردم آنها این دروغها را می‌گویند تا به قول معروف دل مرا خالی کنند و مرا بترسانند. برای اینکه خبر درست را به دست بیاورم به در خانه آنها رفتم، ولی از بدشانسی پدر و مادرش گویا برای دیدن خواهرش به کرج رفته بودند و هیچ کس در خانه نبود.

خانواده‌ام از حالت آشفته من، متوجه شدند که اتفاقی افتاده، اما چه اتفاقی، هرگز حتی نمی‌توانستند فکرش را بکنند. چون من اصلاً اهل دعوا و مرافعه نبودم. شاید باور نکنید اما من حتی ناسزا گفتن هم بلد نیستم چه رسد به ضرب و شتم و کارهای دیگر.

آن شب گذشت. روز بعد هم کاملاً از او بی‌خبر بودم. باز هم جسته و گریخته چیزهایی می‌شنیدم که واقعی بودنش برایم جای سؤال داشت.

بالاخره بعد از دو روز خبر رسید که او فوت کرده است! دیگر همه چیز کاملاً مشخص بود، سری به بیمارستان زدم، به من گفتند که نیمچه در قلب او رفته و چون دو لبه آن تیز بوده، باعث مرگ او شده است.

شنیدن این خبر که دیگر در صحت آن شکی نداشتم، باعث شد تا از همانجا به سمت کلانتری حرکت کردم و خودم را معرفی کردم و جریان را آن‌طور که اتفاق افتاده بود، برایشان تعریف کردم. نه‌تنها آنها، بلکه خودم هم اصلاً باور نمی‌کردم مرتکب چنین کاری شده باشم. ما از بچگی با هم بزرگ شده بودیم. سر یک سفره با هم نشسته بودیم. بارها و بارها با هم مسافرت رفته بودیم، اصلاً تصور نمی‌کردم روزی چنین اتفاقی برای ما بیفتد. من آن روز گمان می‌کردم نهایتاً دعوای ما به دوتا سیلی ختم شود. چرا که موضوعی اتفاق نیفتاده بود تا بخواهیم به روی هم چاقو بکشیم. آن هم با روحیه‌ای که من داشتم. اصلاً اهل دعوا نبودم چه رسد به قتل! راستش هنوز هم باور نمی‌کنم چنین اتفاقی افتاده باشد. حتی الان که در زندانم، باورم نمی‌شود و فکر می‌کنم که خواب می‌بینم. چرا که ما آنقدر صمیمی بودیم که هیچوقت مقابل هم نمی‌ایستادیم چه رسد به آنکه دعوا کنیم و یکی، دیگری را بکشد!

شاید آن روز اگر دوستانمان که همگی در فاصله نزدیکی ایستاده بودند مانع دعوای ما می‌شدند و جلو یکی از ما را می‌گرفتند، هیچوقت این اتفاق نمی‌افتاد. اما گویی آنها هم بدشان نمی‌آمد تا بین ما شکرآب شود.

الان پنج ـ شش ماه است که در زندانم. قاضی حکم به قصاص من داده و خانواده مقتول هم قصاص می‌خواهند. تصور نمی‌کنم خانواده‌ام موفق شوند تا رضایت بگیرند. الان هم فقط به خدا توکل کرده‌ام. شاید که خدا نظر لطفی داشته باشد و آنها از قصاص من صرف نظر کنند. اگر آزاد شوم و بیرون بروم، هیچ وقت با کسی صمیمی نمی‌شوم تا باب شوخی باز و بعد به اینجا ختم شود.

■

○ در پرانتز:

(یادم هست وقتی کوچکتر بودم، هنگامی که با برادر کوچکترم شوخی می‌کردیم، مادرم که لحظه‌ای از ما چشم برنمی‌داشت مداخله می‌کرد و می‌گفت که شوخی دیگر بس است. شوخی زیاد «بار» می‌آورد! آن موقع‌ها ما که معنای حرف مادرم را متوجه نمی‌شدیم کلی می‌خندیدیم که چطور شوخی «بار» می‌آورد! اما حالا، وقتی به مواردی این‌چنینی برخورد می‌کنم، متوجه معنای حرف مادرم می‌شوم که به‌راستی شوخی وقتی نابجا و زیاده از حد شود، چگونه موجب به‌اصطلاح «بار» آوردن می‌شود. مثل همین شوخی ساده‌ای که باعث شد جوانی جانش را از دست بدهد و جوان دیگری تا پای چوبه اعدام پیش برود.

خنده و تفریح و شاد و شوخ بودن، امر پسندیده‌ای است. اما باید دانست که اولاً شوخی به تمسخر و تحقیر و تخفیف منجر نشود. درثانی فردی که با او شوخی می‌کنیم در وضعیت روحی مناسبی باشد. چرا که وقتی دوست صمیمی ما به خاطر دلایلی بی‌حوصله و ناراحت است یک شوخی نابجا می‌تواند آتش خشمی را در او شعله‌ور کند که خرمن دوستی را بسوزاند.

خصوصاً زمانی که فرد از مشروبات الکلی و مسکرات استفاده می‌کند. متأسفانه با روند رو به گسترش مصرف نوشیدنی‌های الکلی و درپی آن خارج شدن فرد از حالت تعادل روانی، مشکلاتی از این دست، چندان دور از انتظار نیست و این دیگر به تفکر و توانمندی فرد بازمی‌گردد که خود را اسیر چیزی نکند که عقلش را زائل می‌سازد و از او انسانی می‌سازد که حیوانات از او برترند. ضمن اینکه به نظر نمی‌رسد مسأله به همین سادگی که متهم می‌گوید نبوده است که خودش هیچ گناهی نداشته باشد.)

حادثه در کوهستان

۱۲۴

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

محسن مشغول ارائه گزارش دستگیر کردن دو «کیف‌زن» نابغه‌ای بود که ساعتی قبل در میدان دستگیر کرده بود و حالا هر جفتشان توی بازداشتگاه کلانتری خودمان داشتند آب خنک می‌خوردند:

.کلانتر به خدا قسم تا به چشمت نبینی باور نمی‌کنی... خود من لااقل ده بار بالای سرش ایستادم و همه چیزرو چهارچشمی پاییدم و با اینکه می‌دیدم داره «کف‌زنی» می‌کنه، نتونستم بفهمم چیکار می‌کنه و حتی الان که توقیفش هم کردم، نمی‌دونم راز کارش چیه؟

سری تکان دادم و گفتم:

.طرز کارش چی بود؟

محسن به صندلی تکیه داد و گفت:

.هیچی، خیلی ساده: یک دعوای زرگری راه مینداختن بین دو نفرشان که یکی طلبکار است و دیگری بدهکار، به این شکل که قاسم به اسم طلبکار، وسط خیابان ـ دقیقاً جایی که مغازه اطرافش نباشد ـ یقه پرویزرو می‌گیره و میگه «تا ۳۲۰ تومان طلبم‌رو ندی نمی‌گذارم از اینجا بری»! پرویز هم درحالی که یک اسکناس هزار تومانی از جیبش درمی‌آورد به او می‌گوید: «خب بگذار برسیم سر چهارراه تا پولت‌رو بدم»! اما قاسم میگه نه فرار می‌کنی! و همین باعث دعوایشان می‌شود [نکته: قابل ذکر اینکه هزار تومان در سال ۱۳۵۴ برابر با حقوق یک کارمند عادی بود] تا اینکه وسط دعوایشان دوتا از رفقای خودشان به اسم غریبه، میانجیگری می‌کنند و دست توی جیبشان می‌کنند تا ۱۰۰۰ تومانی‌رو خرد کنند، اما چون پولشان نمی‌رسد، از عابرین پیاده سراغ هزار تومان پول خرد را می‌گیرند و مردم هم که می‌بینند این دو نفر داره کارشان به زد و خورد می‌کشه، دست می‌کنند داخل جیبشان و یا ۱۰ اسکناس صدتومانی، یا ۲۰ اسکناس ۵۰ تومانی میدن و هزار تومان را می‌گیرند، اما درست وسط شمردن پولهای آن بنده خدا، خود بدهکار یادش می‌افته که ۳۲۰ تومان پول خرد را همراه دارد، لذا هزار تومان پول خرد را به صاحب پول برمی‌گردانند و برای اینکه طرف خیالش راحت شود، جلوی چشمش چند مرتبه پول را می‌شمارند که کامل است و طرف هم با خیال راحت پول را در جیبش گذاشته و راه می‌افتد؛ غافل از اینکه قاسم و یا پرویز با تردستی، دویست، سیصد و تومان از پول طرف‌رو کف رفته‌اند!

محسن پوزخندی زد و ادامه داد:

.چرا خودم‌رو نگم کلانتر؟ امروز صبح که شما دستور دادین با لباس شخصی برم سراغشان و بعد از اینکه به چشم دیدم «کف‌زنی» می‌کنند دستگیرشان کنم، صادقانه بگم کلانتر، طرف پنج مرتبه جلوی چشمم پولهارو می‌شمرد، هزار تومان بود، اما وقتی من می‌شمردم هفتصد تومان بود! به خدا دفعه چهارم و پنجم کاملاً به انگشتها و حتی آستین‌اش نگاه کردم تا بفهمم قضیه چیه؛ اما نتونستم چیزی متوجه بشم... الان هم که بازداشت هستند میگن ما بی‌گناهیم!

نگاهم به حیاط بود که دو زن جوان با اضطراب داخل شدند، و در جواب محسن گفتم:

.غلط کردند، شهر هرت که نیست؟ لااقل ده مورد شکایت از کسانی که توسط این دو نفر مالباخته شده‌اند داریم، فقط کاش آن دو، سه نفر همدستشان هم که از دستت فرار کردن می‌گرفتیم!

می‌دانستم که محسن در فرار آن چند نفر مقصر نبوده، اما اینطوری گفتم تا کمی سربه‌سرش بگذارم! که محسن داغ کرد:

.دستت درد نکنه کلانتر، دست تنها، بدون اسلحه و با لباس شخصی، دوتا شیادرو دستگیر کردم، اون‌وقت طعنه می‌زنی که...

.شوخی کردم بچه... می‌خواستم کمی...

اما بقیه حرفم نیمه تمام ماند، چرا که علی‌رغم ممانعت استوار از ورود آن دو زن به اتاقم [که می‌گفت ابتدا باید تشکیل پرونده بدهید] وقتی دیدم آن دو نفر به سختی اشک می‌ریزند به استوار گفتم:

.عیبی نداره کریمی، بگذار بیان داخل...

استوار «اطاعت» گفت و از جلوی در کنار رفت و زنها داخل شدند. یکی از آن دو که جوانتر بود و حدود ۲۵ ساله به نظر می‌رسید، بدون اینکه حرفی بزند فقط اشک می‌ریخت، اما زن دوم ـ که به نظر پنج سال بزرگتر بود ـ هم اشک می‌ریخت، هم گونه‌هایش را چنگ می‌زد، هم زن کنار دستی‌اش را نفرین می‌کرد و هم یکنفر را که ما نمی‌دانستیم کیست، دعا می‌کرد! و همراه همه این کارها، می‌خواست دلیل حضورش را در کلانتری نیز برای من تشریح کند! محسن به آرامی از جا برخاست و زیرلب زمزمه کرد: خدا به فریادت برسه کلانتر... من که با اجازه‌تون اصلاً حوصله و اعصاب شنیدن گریه زنهارو ندارم و میرم پیش استوار.

محسن به‌طرف در راه افتاد و من نیز برای اینکه زن را وادار به سکوت کنم گفتم:

.خواهر من وقتی هر جفت شما دارین گریه می‌کنین و حرف می‌زنین که من نمی‌تونم چیزی بفهمم...؟ پس منم میرم بیرون تا هر وقت گریه‌تان تمام شد برگردم و تعریف کنید ببینم قضیه چیه؟

این را گفتم و برای تحریک کردن آنها از روی صندلی‌ام نیز نیم‌خیز شدم، اما همین تهدید کافی بود تا زن بزرگتر بلافاصله گریه را تمام کند و با اضطراب و دلهره بگوید:

.نه کلانتر... پای مرگ و زندگی درمیانه... دیر بجنبید شوهرم‌رو می‌کشند!

محسن درست توی چارچوب در بود که زن این حرف را زد. محسن هم که انگار وقتی صحبت از قتل و... این چیزها بشنود پایش به زمین میخکوب می‌شود، ایستاد و گوشهایش تیز شد!

به چهره زن که نگاه کردم، مشخص بود که بیخودی اهل «هوچی‌گری» نیست! ضمن اینکه نگاهش پر از نگرانی بود. به همین خاطر گفتم:

. بسیار خب، پس قبل از اینکه دیر بشه و اتفاقی بیفته، همه چیزرو خلاصه و مفید و واضح تعریف کن.

زن بلافاصله شروع به گفتن کرد: «کلانتر شوهرم‌رو می‌خوان بکشن، توسط...» اما نتوانست ادامه بدهد و دوباره پرصدا گریست. گفتم:

.خانم محترم اگر واقعاً قضیه اینه که داری میگی، شما با این گریه‌ها و وقت تلف کردنت، شریک قتل خواهی بود... چرا درست تعریف نمی‌کنی موضوع چیه؟

زن هرچه سعی می‌کرد حرف بزند نمی‌توانست. تا بالاخره زن جوانی که همراهش بود به سخن آمد:

.من براتون تعریف می‌کنم جناب کلانتر... ضمن اینکه آخرش هم من باید حرف بزنم... چون اگر دیر بجنبیم، قاتل منم!

محسن دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد و به سرعت برگشت. و من گفتم:

.قاتل کی؟ تعریف کن خانم...

زن نگاهی به زن بزرگتر انداخت و لبش را گزید و گفت:

. من و مینا [اشاره به زن کرد] خواهر هستیم... اما از روزی که هر جفتمان با هم ازدواج کردیم ـ من دو سال کوچکتر هستم ـ از دوتا دشمن هم با همدیگر بدتر شدیم. دلیلش هم تبعیضی بود که از همان روز اول پدرم بین من و خواهرم قائل شد؛ دلیلش هم این بود که پدرم از قدیم‌الایام من و مینارو به قول خودش «ناف‌بر» پسر عموهایمان کرده بود، چون پدرم خودش‌رو مدیون عموم می‌دونه [که حقیقتاً مدیون هم می‌باشد چون این عموی من بود که برای برادر کوچکش که پدرم باشد خانه خرید و مغازه خرید و سرمایه بهش داد ـ تا امروز که پدرم خودش یک ثروتمند به حساب میاد] به همین خاطر نیز پدرم که می‌دانست پسرعموهامون از من و خواهرم خوششان میاد، بدون اینکه نظر ما براش مهم باشه قول ما دوتارو به عموم داده بود. مینا حرف پدررو پذیرفت، اما من که سال اول دانشگاه بودم و توی دانشگاه افراد تحصیلکرده زیادی اطرافم بودند، دیدم که نمی‌تونم با پسرعمویم که سیکل هم نداره زندگی کنم، واسه همین و علی‌رغم میل پدرم به پسر عمویم «نه» گفتم! جالب اینه که نه تنها پسرعمویم، که حتی عمویم ـ که پدر مدیونش هست ـ حرف من و توضیحی که بهشون دادم را پذیرفتند و اصلاً هم از من دلخور نشدند! اما پدرم نه، پدرم نه‌فقط توی عروسی‌ام که عمویم نیز آمده بود، شرکت نکرد، بلکه از همان روز اول بین دوتا دامادش فرق گذاشت. برای شوهر مینا ماشین خرید، به شوهر من حتی یک ساعت مچی هم نداد / به شوهر خواهرم نصف بیشتر پول خانه‌رو داد تا صاحبخانه بشن. اما برای من و

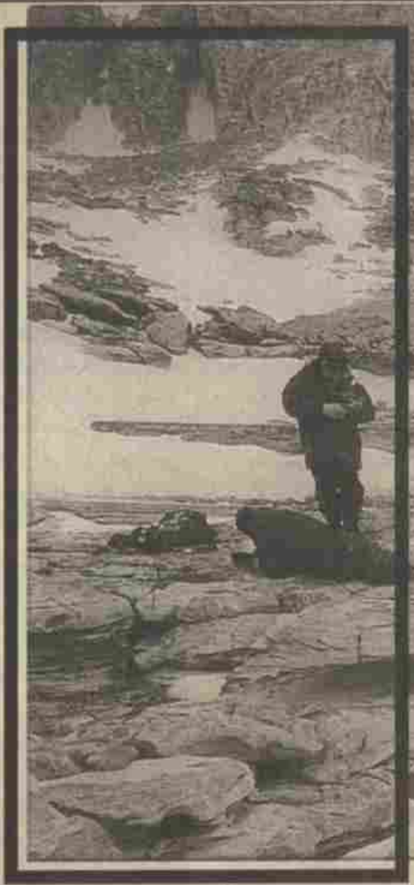

شوهرم حتی حاضر نشد برای پول پیش خانه اجاره‌ای هم کمک کنه! البته خدا شاهده که شوهر من - سجاد - که خودش امسال مهندس مکانیک میشه، هرگز به ثروت پدرم چشم نداشت و حتی به من نصیحت می‌کرد: «ماهرخ مگه من گدا هستم که پدرت کمکم کنه؟» اما با این حال من که می‌دیدم پدرم چطوری به خواهرم میرسه، اما به من و شوهرم که هر جفتمان دانشجو هستیم نمی‌تونیم شکممان‌رو سیر کنیم، نمی‌رسه نمی‌تونستم این وضع‌رو تحمل کنم و کینه به دل گرفتم! اما نه کینه پدرم‌رو، کینه پسرعمویم را، یعنی شوهر خواهرم‌رو! شاید به این خاطر که شوهر مینا -یعقوب- فقط برای اینکه حمایت پدرم‌رو از دست نده، حتی حاضر نبود سال به سال و توی عید نوروز هم به خانه ما بیاد یا مارو توی خونه‌اش دعوت کنه! این بود که کم‌کم این کینه بی‌دلیل، تبدیل شد به یک عقده، یک نفرت، یک جنون! تا جایی که هر جا می‌رسیدم از پسرعموم بد می‌گفتم، سعی می‌کردم زندگی خواهرم و شوهرش‌رو به هم بریزم. همه جا با دروغهام سعی می‌کردم یعقوب‌رو نزد دیگران خراب کنم و... که البته در این میان برای اینکه شوهرم سجاد بهم معترض نشه، سعی می‌کردم شخصیت یعقوب در نظر شوهرم نیز خراب بشه! تا رسید به دیشب که وقتی تلفنی با دخترخاله‌ام داشتم حرف می‌زدم، از او شنیدم که پدرم تصمیم گرفته یک شرکت توزیع مواد غذایی بزرگ تاسیس کنه و مدیرعاملش هم دامادش یعقوب باشه! یک لحظه مغزم از کار افتاد، از اینکه می‌دیدم سجاد شوهرم از صبح تا شب باید سگدو بزنه دنبال اینکه بتونه شکم مارو سیر کنه، اما شوهرخواهرم لقمه آماده‌رو می‌گذاره توی دهنش، داشتم دیوونه می‌شدم. این بود که فقط برای اینکه ارزش یعقوب‌رو نزد دخترخاله‌ام خراب کنم گفتم: «خوش به حال پدر من که پول می‌ریزه توی دست و بال مردی که به من نظر داره!» [زن به سختی گریست و پس از چند لحظه ادامه داد:] به خدا اون لحظه نمی‌فهمیدم دارم چی میگم. اصلاً هم فکر نمی‌کردم ممکنه کار به اینجا بکشه. من فقط می‌خواستم عقده خودم‌رو از پدرم، سر شوهرخواهرم دربیارم و اون‌رو بین فامیل خراب کنم! اما کار از موقعی خراب شد که دخترخاله‌ام همان شب قضیه‌رو برای شوهرش تعریف می‌کنه. شوهرش «کیهان» هم منزلشون یک چهارراه بالاتر از خانه ماست. امروز صبح که طبق معمول هر روز، سجادرو سر کوچه سوار می‌کنه و تا یک مسیری می‌رساندش، وسط راه -به گفته خودش- دلش به حال سجاد که خیلی پاک و نجیب است می‌سوزه، «نه می‌گذاره و نه برمی‌داره» و میگه: «آقاسجاد مراقب باجناقت باش باعث بی‌آبرویی‌ات نشود و...»! این‌رو یادم رفت بگم کلانتر که شوهر من، در مورد همه چیز تحملش زیاده جز مساله ناموسی، وقتی احساس کنه کسی به ناموسش تعرض کرده یا به زنش نظر داره، مغزش از کار می‌افته! درست مثل امروز صبح که وقتی این خبررو از کیهان می‌شنود، درست مانند دیوانه‌ها کنترلش‌رو از دست میده و ابتدا با خواهش و سپس به زور ماشین‌رو از کیهان می‌گیره و خودش‌رو هم پیاده می‌کنه و میره بطرف خانه خواهرم، بعد هم که از خواهرم -به زن همراهش اشاره کرد- شنید که یعقوب صبح زود رفته کوه و او را ساعت ۱۲ می‌تونه در پناهگاه پنجم کوه پیدا کنه، بدون هیچ صحبتی میره! تقریباً نیمساعت قبل بود که کیهان قضیه‌رو به من گفت و من هم بلافاصله آمدم سراغ خواهرم و بعد از اینکه فهمیدم چه اتفاقی افتاده، چون الان سه ساعت وقت داریم، به سراغ شما آمدیم تا جلوی یک فاجعه‌رو بگیرین...

نگاهی به ساعتم انداختم که ۱۰/۴۰ دقیقه را نشان می‌داد و سپس همانطور که از محسن می‌خواستم مقدمات کار را فراهم کند، به زنها گفتم:

.اگر اتفاقی بیفته، متهم شما هستید [زنها به گریه افتادند] و ادامه دادم: بجای گریه کردن بگین که آیا عکسی از شوهرانتان دارید؟

هر دو داخل کیفشان عکس داشتند. لذا آنها را گرفته و بدون معطلی همراه با محسن بطرف کوه مذکور راه افتادیم.

○

تنها شانسی که آورده بودیم این بود که خوشبختانه وسط هفته کوه تقریباً خلوت بود و به‌راحتی می‌شد کسانی را که برای کوهپیمایی آمده‌اند، شناسایی کرد. اما در عوض این یک شانس، یک بدشانسی هم داشتیم: موقعی که به آن پناهگاه موعود رسیدیم، ساعت پانزده دقیقه از ظهر گذشته بود. به همین خاطر رو کردم به محسن و استوار کریمی و گفتم:

.خدا کنه دیر نرسیده باشیم. از الان پخش میشیم و اطراف پناهگاه را سه نفری می‌گردیم. هر کدامان که هر کدامشان را دیدیم، بدون معطلی و به بهانه اینکه ازش کارت شناسایی بگیرید، چند دقیقه‌ای معطلش کنید. اگر هم هر دو نفر را با هم دیدید، با توجه به شرایط آنها، کاری‌رو که خودتان صلاح می‌دانید انجام بدهید!

اینها را گفتم و استوار را به سمت بالای پناهگاه اعزام کردم، محسن بطرف دره‌های پایین راه افتاد و خودم نیز رفتم تا اطراف پناهگاه و سوراخ و سنبه‌های آنجا را با دقت جستجو کنم.

ده دقیقه‌ای گذشت. هیچ خبری نبود. نه خودم آن دو نفر را پیدا کردم و نه خبری از محسن و استوار بود. کم‌کم داشتم مأیوس می‌شدم و نگران از اینکه مبادا دیر رسیده باشیم. به این نکته که می‌اندیشیدم عرق سرد بر چهره‌ام می‌نشست. به فکر بودم که راه‌حل دیگری پیدا کنم که ناگهان صدای شلیک یک گلوله توی کوه پیچید! صدای گلوله در کوه به خاطر پژواکی که ایجاد می‌کند خیلی وحشت‌آور است. به همین خاطر تمام کسانی که در اطرافم بودند درجا خشکشان زد. به فاصله چند ثانیه پس از شلیک گلوله، صدای فریاد محسن را [که حدود ۲۰۰ متر از من دورتر بود] شنیدم که داد می‌زد:

.ایست... هیچکدامتان تکان نخورین...

معطل نکردم و به سرعت بسویی که صدا می‌آمد دویدم و با اینکه چند بار سنگها زیر پایم لیز خورد و نزدیک بود خودم سقوط کنم، اما هرطور بود از دره پایین آمدم و به جایی رسیدم که محسن حدود ۵۰ متر از من پایین‌تر بود. رد نگاه او را که تعقیب کردم، در فاصله ۲۰۰ متری محسن، دو نفر را دیدم که در یک قسمت از کوه که چند صخره مسطح کنار هم قرار گرفته بود، ایستاده بودند. خوب که دقت کردم متوجه شدم یکی از آن دو نفر درحالی که نفر دوم را طناب‌پیچ کرده دارد او را با زور به طرفی که دره است هل می‌دهد!

صدای سجاد را خیلی گنگ شنیدم که می‌گفت:

.این یک اختلاف شخصیه بیاین جلو کار بدتر میشه!

معطل نکردم و من نیز یک شلیک هوایی کرده و پس از آنکه توجه آنها را به خود جلب کردم فریاد زدم:

.گوش کن سجاد، زن تو و زن باجناقت اینجا هستند. زنت خودش به سراغ ما آمد و تمام ماجرا را تعریف کرد... تو داری اشتباه می‌کنی سجاد، همه حرفهایی که در مورد یعقوب شنیدی دروغه. بیا از زنت بپرس!

سجاد گویی برق گرفته باشدش خشکش زد. در عوض یعقوب که می‌دید باجناقش متوجه اشتباهش شده، آرام آرام بالای سر او آمد و چیزی گفت که ما از آن فاصله حتی حرکت لبهایش را نمی‌دیدیم. اما تکان شدید شانه‌های سجاد می‌توانست مشخص‌کننده حرفهای یعقوب باشد!

○

به کلانتری که رسیدیم، ابتدا زنها تمام حقیقت را گفتند. در این مدت نه یعقوب حرف زد و نه سجاد، سجاد که حتی سرش را بلند نمی‌کرد. با اینکه یعقوب رضایت داد، ولی ما به جهت قانونی بودن کار مجبور شدیم با ضمانت یکنفر دیگر به سجاد اجازه خروج بدهیم [این کار را بیشتر از آن جهت سخت گرفتم که بعدها هرگز تصمیم نگیرد خودش مجری قانون شود]. ضمانت او را نیز یعقوب کرد. وقتی سجاد خواست از کلانتری بیرون برود، تا زنش به او نزدیک شد سرش فریاد زد:

. به من نزدیک نشو... فعلاً نمی‌خوام ببینمت... فعلاً حتی از دیدنت حالم به هم می‌خوره... دنبال من هم نیا... خونه هم برنمی‌گردم!

سجاد اینها را گفت و خارج شد. یعقوب رو به خواهرزنش کرد و گفت:

. نگران نباش دخترعمو، خودم میارمش، شام درست کن و با خواهرت برین خونه‌تون و منتظر باشید.

یعقوب اینها را گفت و به سرعت دوید و درست جلوی در کلانتری به باجناقش رسید و با هم راه افتادند.

دو خواهر نیز راه افتادند بسوی خانه، اما هر دو گریه می‌کردند!

آینده میمونها

یکی از پیش‌بینی‌هایی که در مورد آینده کره زمین به عمل آمده، از بین رفتن جنگل‌های انبوه و گلخانه‌ای است. بسیاری معتقدند که با روند کنونی زندگی بشر این امر قطعی به نظر می‌رسد، اما اکنون پژوهشگران پا را فراتر گذاشته و به دنبال یافتن این حقیقت هستند که پس از نابودی جنگل‌ها، جانورانی که محیط طبیعی زندگی آنها همین جنگل‌ها بود، به چه شکلی درخواهد آمد.

این پژوهش در مورد میمونها صورت گرفت و پس از آنکه اطلاعات لازم به رایانه داده شد، کامپیوتر در پاسخ، تصویری از میمونهای آینده ارائه کرد و همراه با آن، خصوصیات آنها را نیز تخمین زد. از جمله اینکه گونه‌های بسیار کمی از میمونها قادر به ادامه زیستن خواهند بود. از جمله یک نمونه بسیار باهوش موسوم به «بابوکاریس» که چهره‌ای بدون مو خواهد داشت و قادر است تا سبدهایی ساخته و آن را درون آب دریاچه‌ها انداخته و به‌وسیله آنها ماهی شکار کند. این میمونها به‌صورت گروهی زندگی کرده و برای خود خانواده تشکیل خواهند داد.

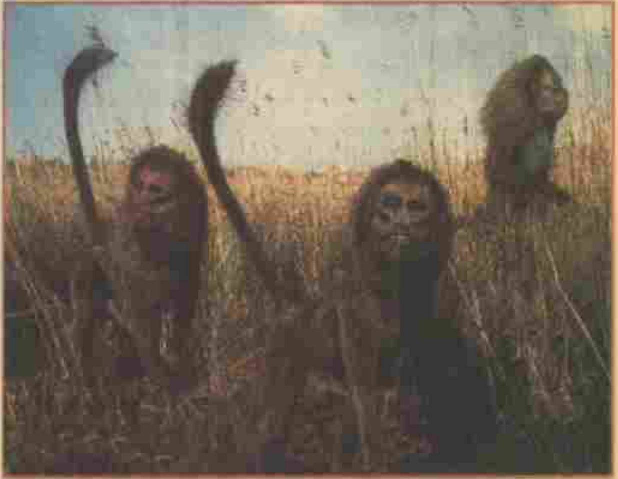

سفر به مریخ

اگرچه یکی از آرزوهای بشر سفر به کره مریخ بوده، اما بشر تاکنون به این مهم نائل نیامده است، اما تاکنون چند بار سفینه‌های بدون سرنشین در سطح مریخ فرود آمده و اطلاعاتی از سطح آن به زمین مخابره کرده‌اند. در این میان سفینه بیگل ۲ که توسط آژانس فضایی اروپا به سوی کره مریخ پرتاب خواهد شد جایگاه ویژه‌ای خواهد داشت. این سفینه که قرار است در ماه ژوئن سال جاری یعنی حدود چهار ماه دیگر سفر خود را به‌سوی مریخ آغاز کند، یافتن آب را در مریخ به عنوان هدف عمده خود دنبال می‌کند. این سفینه پس از فرود در سطح مریخ مانند یک گل، ابزار و ادوات آن شروع به باز شدن و کار می‌کند. این سفینه دارای بازوی رباتی است که در اطراف خود به جمع‌آوری نمونه مشغول می‌شود، ضمن آنکه همان‌گونه که در تصویر مشاهده می‌کنید کپسولهایی در آن ایجاد شده که به بازوهای رباتی متصل شده و در خاک مریخ فرو می‌روند. این سفینه در هنگام فرود، از چتر مخصوص استفاده می‌کند تا به نرمی بر سطح مریخ نشسته و ابزار و ادوات آن دچار خرابی نشوند. در تصویر نقطه‌ای که قرار است سفینه در سطح مریخ فرود آید، مشخص شده است.

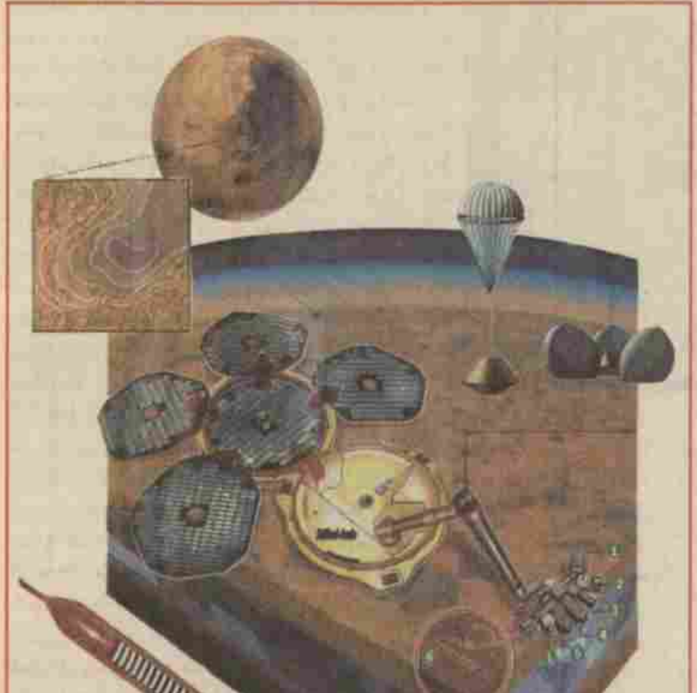

سیستم کامل هاضمه

اخیراً یکی از دانشمندان توانسته تا دستاورد خارق‌العاده‌ای را در علم ارائه کند. او موفق شده است تا سازوکار و روند کامل هاضمه را در آزمایشگاه به صورت مصنوعی خلق کند. این سیستم درواقع تقلیدی از بدن انسان از لحظه ورود غذا به دهان تا پایان هضم واقع می‌باشد. این روند از سمت چپ تصویر آغاز می‌شود که دهان قرار دارد. درواقع ظرف یا قیف پلاستیکی در بالا حکم همان دهان را دارد که غذا در آن گذاشته می‌شود. پس از گذاشتن غذا در قیف دستگاه را روشن می‌کنند و از آن پس تمام روند به‌صورت زمانبندی شده سیستم هاضمه بدن را دنبال می‌کند. مرحله بعدی سیستم‌هایی هستند که به منزله مری می‌باشند و غذا را به ظرف شیشه‌ای اول که همان معده است حمل می‌کنند. مرحله بعدی روده‌های کوچک هستند که از شیشه دوم آغاز می‌گردند. در این مرحله عضلات معده منقبض شده و غذا را هضم می‌کند. در شیشه سوم شیره معده با غذا هضم شده در لوزالمعده آغشته می‌شود. مرحله بعدی روده بزرگ می‌باشد که شیشه‌های چهارم تا ششم آن را تشکیل می‌دهد. در این مرحله غذای مفید به صورت آنزیم به قسمت‌های مختلف بدن که به آن نیاز دارند فرستاده می‌شود و اضافات آن به صورت دفع به طرف نقطه انتهایی در روده بزرگ سوق داده می‌شوند که در قسمت راست تصویر آن را مشاهده می‌کنید.

نکته جالب اینجاست که روند هضم غذا و دفع اضافات دقیقاً مانند آنچه در بدن صورت می‌گیرد در این روند آزمایشگاهی نیز انجام می‌شود.

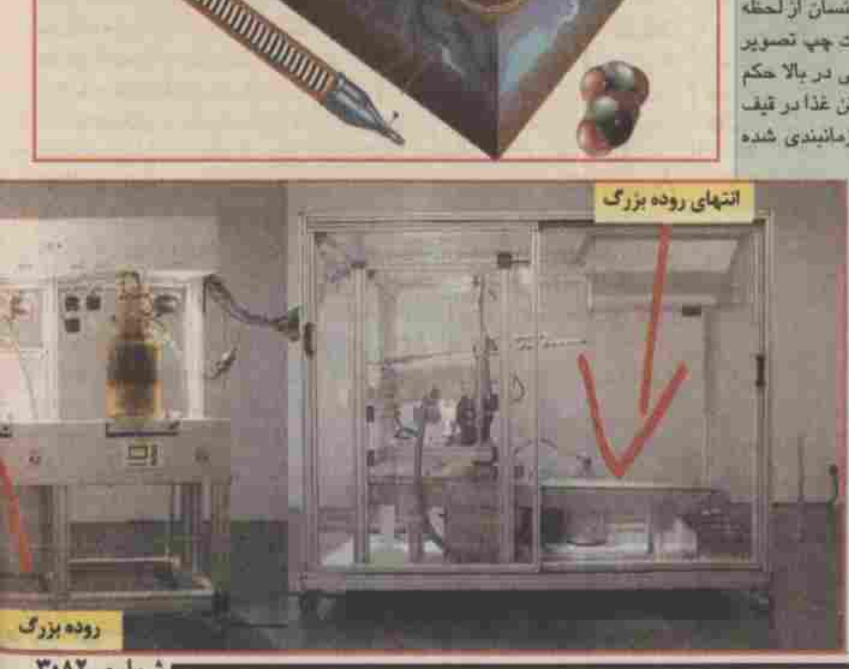

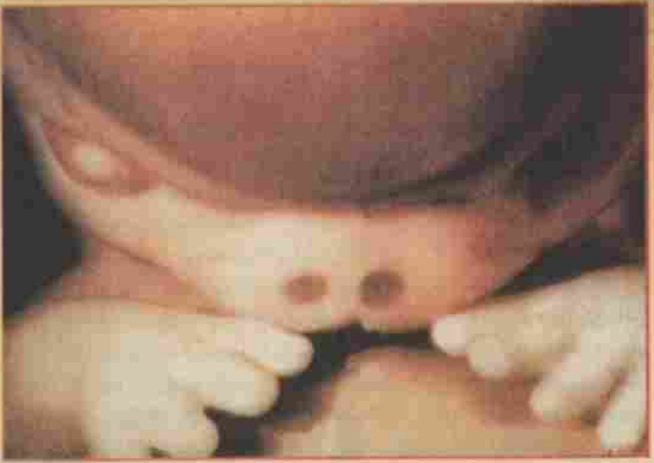

تصویر باورنکردنی جنین ۵۲ روزه

در اولین نگاه به تصویر فوق ممکن است به نظر برسد که دربارهٔ موجودی از کرات آسمانی صحبت می‌کنیم. اما نگاه دقیق‌تر، باعث می‌شود که متوجه شویم تصویر، انسانی است در داخل رحم که تنها ۵۲ روز از آغاز شکل‌گیری آن می‌گذرد. این تصویر سه‌بعدی که به کمک رایانه شفافیت و وضوح یافته است، دنیای اعجاب‌انگیز تکامل طفل را در داخل رحم مادر نشان می‌دهد. بانهایت تعجب متوجه می‌شویم با وجودی که هنوز عمر این جنین در رحم مادر به دو ماه نیز نرسیده، اما چشمها، بینی، دهان و انگشتان به‌وضوح شکل گرفته‌اند، درحالی که طول آن فقط ۲۶ میلی‌متر است!

نکته جالب اینجاست که در این مقطع زمانی حتی مادر هم ممکن است از وجود جنین در داخل شکم خود اطلاع نداشته باشد. این تصویر انسان را به یاد علت نکوهش سقط جنین در بسیاری از فرهنگ‌ها می‌اندازد که این عمل را همچون ارتکاب به جنایت و قتل یک انسان دانسته‌اند.

واقعی ترین بشقاب پرنده

تصویری را که مشاهده می‌کنید واقعی‌ترین و نزدیک‌ترین تصویری است که بشر تاکنون از بشقاب پرنده‌ها گرفته است. بشقاب پرنده نخستین بار در قرن شانزدهم توسط بشر در آسمان دیده شد. در آن زمان ساکنین شهر نورنبرگ در آلمان شاهد نیروی عظیم میان صدها بشقاب پرنده بودند تا اینکه یک جسم سیاه در آسمان پدیدار شد و به قائله خاتمه داد. اما هیچ‌کس نمی‌دانست که با چه پدیده‌ای روبرو است. پس از آن نیز هرچند سال یکبار گزارشهایی مبنی بر دیده شدن بشقاب پرنده‌ها توسط مردم به دست می‌آمد. تا اینکه در سال ۱۹۶۳ این تصویر واضح از فاصله‌ای کوتاه از یک بشقاب پرنده که ۲۱ متر قطر داشت گرفته شد. این تصویر تمام مقامات نظامی و علمی را در آمریکا به تکاپو واداشت تا به نوعی آن را تکذیب کنند. امروزه در حدود ۹۰ درصد از گزارشهای مربوط به بشقاب پرنده را می‌توان با پدیده‌های طبیعی در فضا شرح داد، اما هنوز ده درصدی باقیمانده است که مقامات دولتی تحت هیچ عنوان نتوانسته‌اند به نحو قانع‌کننده‌ای حضور این اجسام را در آسمان شرح دهند.

«کانن» و چاپ مستقیم

مدل جدید دوربین دیجیتال از کانن موسوم به CP-۱۰۰ شما را از دوربین‌های فوری نظیر پولاروید بی‌نیاز کرده است. شما بدون اینکه نیاز به رایانه داشته باشید، می‌توانید در کمتر از دو دقیقه پس از برداشتن تصویر آن را داخل پرینتر قرار داده و عکس را به زیبایی و شفافیت تمام دریافت کنید. دستگاه چاپگر یا پرینتر بسیار سبک وزن و قابل حمل است و می‌توان آن را در جیب خود قرار داد و به هر نقطه‌ای حمل کرد. چاپگر را می‌توان به کمک باتری به راه انداخت، بنابراین حتی در فضای آزاد و یا کنار دریا نیز کار با آن امکان‌پذیر خواهد بود. اندازه تصویر را می‌توان تعیین کرد و عکسی را به اندازه مطلوب خود به دست آورد. تصویر به دست آمده کاملاً خشک و قابل استفاده است چرا که بر روی یک کاغذ مخصوص چاپ می‌شود و گیرنده عکس می‌تواند تصویر را از کاغذ جدا کند.

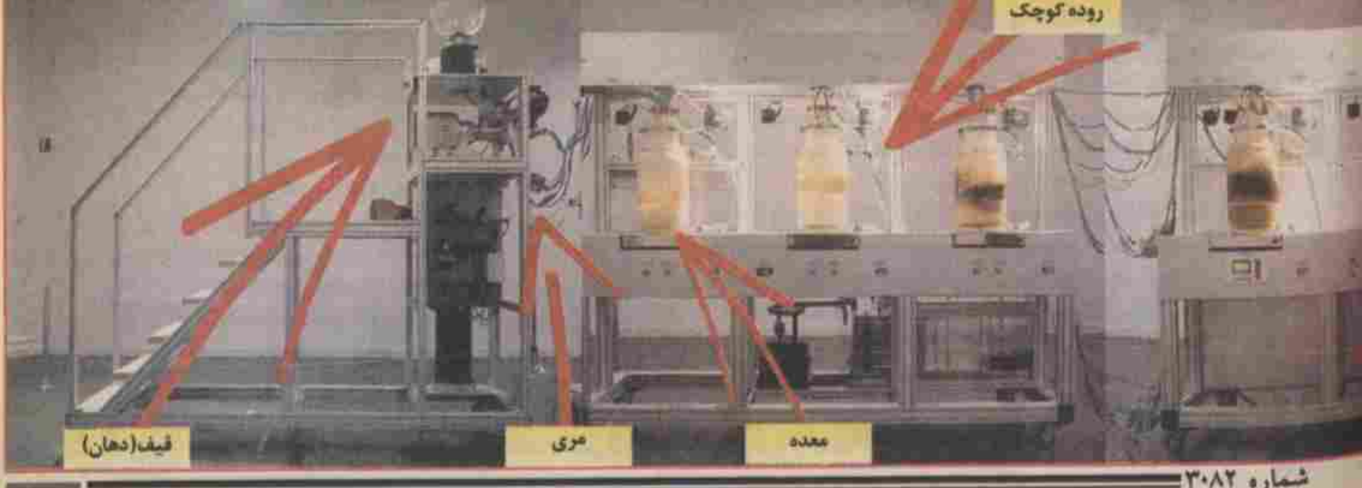

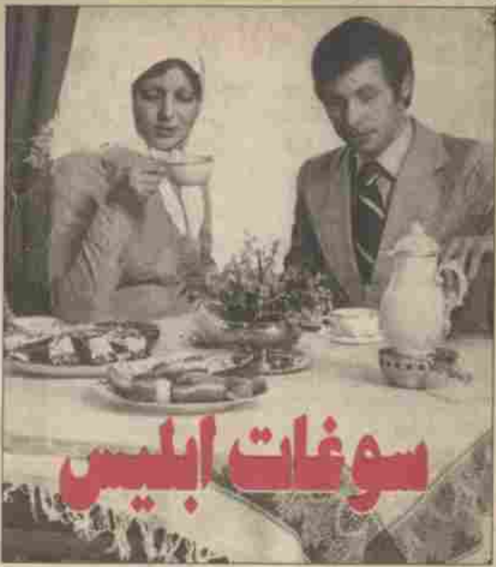

سوغات ابلیس

قسمت دهم

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد، با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می کنند. رؤیا مترجم زبان انگلیسی است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تامین می کند و به همین دلیل رابطه خوبی با هوشنگ ندارد. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می‌کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. فردای آن شب هوشنگ به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به گردش می‌روند و در همین گردش است که ثریا پیشنهاد می‌کند به‌اتفاق هم سفری به کرمانشاه بروند که همگی موافقت می کنند. ثریا و شیوا به خانه عمومحمود ثریا می‌روند و هوشنگ و شاهین برای آوردن آنها به منزل عمومحمود می‌روند ولی متوجه می‌شوند که نقشه شاهین بر باد رفته. شاهین می گریزد و هوشنگ به اتفاق شیوا به منزل خاله برمی گردد اما شاهین به بهانه‌ای او را از منزل به خارج می فرستد و...

اینک دنباله ماجرا:

شاهین در را باز کرد و وارد اتاق شد و گفت: شیوا جون بیا کارت دارم.

خاله گفت: چکارش داری؟

.هیچی. می‌خوام عکس‌های قدیمی شما رو نشونش بدم.

خاله آهی کشید و گفت: برو آلبوم رو بیار این جا. خودمم می‌خوام نگاه کنم.

شاهین کمی این پا آن پا کرد و رفت. خاله گفت: شیوا جون؟ اتفاقی افتاده؟ با هوشنگ حرفت شده؟

.نه خاله جون. هوشنگ تا یه ربع پیش خونه بود. نمی‌دونم شاهین اونو کجا فرستاد که یه هو غیبش زد. ولی نمی‌دونم که چرا شما گفتین هوشنگ و ثریا با هم رفتن بیرون.

.همین جوری یه حرفی زدم. به دل نگیر.

شاهین آمد و نشست و آلبوم را باز کرد.

شیوا بلند شد و گفت: ببخشید، می‌تونم برم یه تلفن بزنم؟

شاهین گفت: به کی می‌خوای تلفن بزنی؟

خاله گفت: مگه تو فضولی؟ بذار بره تلفنش رو بزنه. آره جانم. برو تلفنت رو بزن.

شیوا بیرون رفت. خاله گفت: شاهین راستش رو بگو. اتفاقی افتاده؟

شاهین خندید و گفت: مثلاً چه جور اتفاقی؟

.طفره نرو. جوابم رو بده. مگه تو نگفتی که هوشنگ و ثریا باهم رفتن بیرون؟

.خب چرا.

.ولی شیوا از این موضوع خبری نداره. چی شده؟ من باید بدونم.

شاهین که داشت به یکی از عکس‌های خاله نگاه می‌کرد، پس از کمی درنگ گفت: آره شیوا خبر نداره. آخه شیوا خیلی حسوده و اگه می‌فهمید که هوشنگ و ثریا با هم رفتن بیرون، خیلی ناراحت می‌شد.

.مگه اونا کجا رفتن؟

.جایی نرفتن. من حوصله بیرون رفتن نداشتم، ثریا هم پیله کرده بود که حتماً باید بره خرید، این بود که از هوشنگ خواستم ببردش بیرون ولی جدا جدا از خونه رفتن بیرون. راستش رو بخوای، ظاهراً هوشنگ رفته میدون شهرداری دنبال شما.

.بابا تو هم عجب کلکی هستی.

شاهین آلبوم را کنار گذاشت و بلند شد و گفت: الان برمی‌گردم.

و پیش از این که خاله حرفی بزند، از در بیرون رفت. گوش‌هایش را تیز کرد تا صدای شیوا را بشنود ولی چیزی نشنید. به آرامی به طرف اتاق پذیرایی رفت و گوشش را به در چسباند. ولی باز هم صدایی نشنید. به هال رفت اما شیوا آنجا هم نبود. به اتاق‌های خواب و آشپزخانه هم سر زد ولی شیوا در هیچ یک از اتاق‌ها نبود. او را صدا کرد. کمی بعد خاله بیرون آمد و گفت: چی شده؟

.هیچی. نمی‌دونم شیوا کجاس. هر چی دنبالش می‌گردم پیداش نمی‌کنم.

.یعنی چی؟ مگه نگفت می‌خواد تلفن کنه؟

.خب آره ولی نیستش. شما سه تا تلفن دارین. درسته؟

.درسته. یکی توی هاله یکی توی پذیراییه یکی هم توی اتاق خواب خودمه.

.من هر سه جا رو نگاه کردم ولی شیوا رو ندیدم.

خاله چند بار با صدای بلند شیوا را صدا کرد. بی نتیجه بود. بعد گفت: شاید شیوا خواسته به تهران تلفن کنه و واسه این که پول تلفنش به گردن من نیفته، رفته بیرون تلفن کنه. آره. حتماً همین طوره.

شاهین شتابان به طرف در رفت و مشغول پوشیدن کفش‌هایش شد:

.تو دیگه کجا میری؟

.می‌خوام برم دنبالش.

.یعنی چی؟ چرا می‌خوای بری دنبالش؟

در این هنگام تلفن زنگ زد. خاله به طرف تلفن رفت. شاهین هم دوید زودتر از خاله گوشی را برداشت. هوشنگ بود. شاهین گفت:

.چی؟ هنوز نیومده؟ یه خورده دیگه صبر کن حتماً میاد. آره نیست. گفتم دم دست نیست. بابا رفته دست‌شویی. می‌خوای تلفن رو ببرم دست‌شویی و بدم دستش؟

خاله با صدای بلند گفت: شاهین کیه؟

شاهین انگشت اشاره‌اش را جلو لبش گرفت و ادامه داد: نه بابا. اشتباه شنیدی. صدای کس دیگه‌ای بود.

خاله به تلفن نزدیک‌تر شد و با صدایی بلندتر گفت: شاهین جون، خاله جون کیه؟ اگه شیوا رو می‌خواد...

شاهین دو شاخه تلفن را کشید و گوشی را گذاشت و گفت: خاله جون چرا این جوری کردین؟ شاید من نخوام کسی بدونه که این جا چه خبره و کی هست و کی نیست؟ ولی شما عمداً بلند بلند حرف زدین و همه کارا رو خراب کردین.

خاله پوزخندی زد و گفت: خیلی عجیبه والا. مثل این که این جا خونه منه و این منم که باید تصمیم بگیرم که...

تلفن اتاق زنگ زد و خاله دو شاخه را وصل کرد و گوشی را برداشت. باز هم هوشنگ بود. خاله گفت: تویی هوشنگ جون؟

.او! خاله جون شما رفتین خونه؟ من یه ساعته که این جا منتظرم.

خاله به شاهین نگاه کرد و سری جنباند و گفت: ببخش. یکی از دوستانم رو دیدم که ماشین داشت، تعارف کرد، منم سوار شدم. البته اگه می‌دونستم که شاهین تنبل شما رو فرستاده دنبال من، حتماً منتظر می‌موندم تا شما بیاین.

.پس چرا شاهین می‌گفت شما خونه نیستین؟

.شاهین رو که می‌شناسی. هم لوسه هم بی مزه‌س. حالا دیگه پاشو بیا خونه.

.میشه لطفاً گوشی رو به شیوا بدین.

.شیوا گفت می‌خواد تلفن بزنه. گمان کنم رفته از بقالی سر کوچه تلفن کنه. لابد دلش واسه من سوخته و گفته اگه از خونه تلفن بزنم، خاله ورشکست میشه.

خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت:

.شاهین راستش رو بگو. چی شده و این آرسن لوپن بازی‌ها چیه که درمیاری؟

.هیچی خاله. من و هوشنگ با هم شوخی داریم.

.نه خاله جون. به این سادگی‌ها نیست. من که بچه نیستم. حس می‌کنم خبراییه. باید برام توضیح بدی وگرنه دیگه نه من، نه تو. راستش دوست ندارم توی خونه من اتفاقایی بیفته و من ازش بی خبر باشم. حالا مثل بچه‌های خوب بشین و برام توضیح بده.

شاهین به چشم‌های خاله زل زد و گفت: خصوصیه. نمی‌تونم بگم.

.اصرار نمی‌کنم. ولی بهت گفته باشم که اگه کار بدی کرده باشی و گندش در بیاد، من کمکت نمی‌کنم. این دفعه رو ندید گرفتم وگرنه می‌تونستم حقیقت رو به هوشنگ بگم. می‌فهمی که چی میگم؟

.آره. خیلی هم ممنون.

و به آشپزخانه رفت و از پنجره کوچه را نگاه کرد. بعد کتری را آب کرد و روی گاز گذاشت. دوباره کوچه را نگاه کرد. سیگاری آتش زد و کنار پنجره ایستاد. تا وقتی که آب جوش آمد و چای را دم کرد، مدام کوچه را می‌پایید. پس از این که چای دم کشید و چای ریخت و آن را خورد، صدای ماشینش را شنید. شتابان به کوچه رفت و هوشنگ را دید که داشت ماشین را پارک می‌کرد. همان جا دم در ایستاد تا هوشنگ پیاده شد:

.بی معرفت. حالا دیگه ما رو هم فیلم می‌کنی؟ این اداها چی بود که در میاوردی؟

لبخندی زد و گفت: کدوم اداها؟

.بابا دست خوش. یه ساعته که منو کاشتی میدون شهرداری. منظورت چی بود؟ هیچ خوشم نیومد. شیوا بر گشت؟

.نه.

.بهتر نیست منتظر بشیم تا شیوا برگرده؟

.اگه شیوا برگرده دیگه براموں مشکله که بریم بیرون

راه افتادند و از کوچه پس کوچه‌ها رفتند و نفس دودناک شیطان را بوئیدند و با چشمانی سرخ و خردی سیاه، به خانه برگشتند. شاهین به آرامی، کلید را در قفل در چرخاند و پاورچین پاورچین وارد شدند. شاهین گوشش را تیز کرد و صدای خاله را شنید که تلفنی حرف می‌زد. به هوشنگ گفت: تو برو توی اتاق تا من چایی بریزم.

هوشنگ به اتاق رفت. شاهین پشت در اتاق خواب خاله رفت و فال گوش ایستاد. شنید که خاله می‌گفت: نه عمو محمود. من خودم شاهین رو تنبیه می‌کنم... آره. به منم دروغ گفته. راستش نمی‌دونم چرا این جوری شده. باور کنین که این بچه این جوری نبود. عشق، چشمش رو کور کرده... چی؟ خب بله. حق با شماس. اول باید می‌رفت خواستگاری. درسته. درسته. چشم من باهاش حرف می‌زنم. خداحافظ شما.

شاهین شتابان به آشپزخانه رفت و چای ریخت و خودش را به اتاق رساند و گفت: اوضاع بی ریخت شده.

.چی شده؟

.بعداً برات تعریف می‌کنم.

هوشنگ سیگاری روشن کرد و گفت: موضوع چیه؟

.گفتم که. بعداً برات تعریف می‌کنم.

خاله، شاهین را صدا کرد. شاهین بلند شد و گفت: شروع شد. بیچاره شدم.

و بیرون رفت. همین که بیرون رفت، صدای زنگ در هم بلند شد. شاهین به طرف در رفت و آن را باز کرد. شیوا بود. خندید و گفت: یه هو کجا رفتی؟ میدونی چقدر دنبالت گشتم؟ تو گفتی که می‌خوای تلفن کنی ولی الان یه ساعته که رفتی. هوشنگم برگشته.

.راستی؟ لابد با ثریا برگشته؟

.نه. تنهایی اومده. خب. نگفتی کجا رفته بودی؟

.رفتم واسه خودم و هوشنگ بلیت خریدم. دو ساعت دیگه حرکت می‌کنیم.

شاهین وا رفت. لبش را گزید و گفت: شوخی می‌کنی.

شیوا بلیت‌ها را از کیفش بیرون آورد و نشان داد. شاهین گفت: آخه چرا؟ از حرف‌های من ناراحت شدی؟

.نه. ولی حرف‌های تو باعث شد که یه خورده فکر کنم. یه تلفن هم به ثریا زدم.

.چی؟ به ثریا تلفن زدی؟ پس حدس من درست بود. همون وقتی که تو غیب شدی، شماره خونه عمو محمود رو گرفتم و دیدم اشغاله. فهمیدم که داری با ثریا حرف می‌زنی

شیوا لبخندی زد و گفت: ضمناً فهمیدم که تو خیلی دروغگو هستی. تو گفته بودی که به خاطر من رفتی و با عمو محمود حرف زدی. من فهمیدم که تو اصلاً اونجا نرفتی.

شاهین سرش را پایین انداخت و گفت: لعنت به عشق که باعث میشه عقل آدم کور بشه. من به خاطر علاقه‌ای که به تو دارم...

.دیگه کافیه. حتی یک کلمه نمی‌خوام بشنوم.

.ازت یه خواهشی دارم. لطفاً از حرفایی که بهت زدم، چیزی به هوشنگ نگو.

.باشه. اما میدونی چرا؟ چون آدم ناتوانی هستی و دلم برات می‌سوزه.

و داخل شد و به اتاق رفت. در زد و وارد شد. خاله هم آنجا بود و داشت با هوشنگ حرف می‌زد. شیوا را که دید، گفت: دختر تو کجا رفتی؟ خیلی نگران شدم.

.معذرت می‌خوام. یه هو به سرم زد که برم و بلیت بخرم. دو ساعت دیگه حرکت می‌کنیم.

هوشنگ گفت: چی؟ بلیت خریدی؟ چرا؟

خاله گفت: مگه بهتون خوش نگذشته؟

.چی بگم والاه. بعد از جریان ثریا...

بهت حق میدم. خب، گفتی کی حرکت می‌کنین؟

.دو ساعت دیگه باید گاراژ باشیم.

.به سلامتی. برم یه چیزایی واسه تون بسته بندی کنم.

و بیرون رفت. شاهین را دید که پشت در کمین کرده بود. دست او را گرفت و با خود به آشپزخانه برد و او را نشاند و گفت: از تو تعجب می‌کنم. این کارا چیه که کردی؟

.کدوم کارا؟

.خودت رو به اون راه نزن. مگه نگفتی ثریا رو عقد کردی؟

.خب چرا.

.ببین شاهین. من با عموی ثریا حرف زدم و همه چی رو فهمیدم. البته گمان نکنم همه چی رو. چون فکر می‌کنم که ماجرای ثریا، نصف قضیه‌س و نصف دیگه‌ش هم به شیوا مربوط میشه.

.شیوا؟ مگه چی شده؟

.هنوز نمیدونم ولی تو برام تعریف می‌کنی و از اون هم سر در میارم. حالا بگو ببینم، چرا این دروغ‌ها رو به هم بافتی؟

شاهین سرش را پایین انداخت و درحالی که با دست‌هایش بازی می‌کرد، گفت:

.عشق. من اون‌قدر خاطر ثریا رو می‌خوام که حاضرم زمین و زمان رو به هم بریزم تا به ثریا برسم.

.مگه راه رسیدن به ثریا اینه که زمین و زمان رو به هم بریزی و کلی دروغ بگی؟ آیا نمی‌شد مثل همه مردم بری خواستگاری؟

.نه. چون می‌دونستم که ثریا رو به من نمیدن.

.از کجا می‌دونستی؟ چرا ندن؟

.آخه من یه بار ازدواج کردم و زنم رو طلاق دادم.

.چه مزخرفاتی. خیلی‌ها از زن‌شون جدا شدن و دوباره، و حتی چند باره ازدواج کردن. تو اگه واقعاً ثریا رو می‌خوای، بهترین کار اینه که با بزرگترهات بری خواستگاری. نه این که دزدکی باهاش بری سفر و بگی عقدش کردی. از این کارهای شرم‌آور خجالت نمی‌کشی؟ حالا می‌خواهی چه‌کار کنی؟ ها؟ پس چرا حرف نمی‌زنی؟

شاهین بلند شد و چند استکان در سینی گذاشت و گفت: بعد رفتن شیوا و هوشنگ، با هم حرف می‌زنیم.

خاله هم بلند شد و گفت: من یه خورده تو راهی براشون بسته بندی کنم. طفلکی‌ها بهشون خوش نگذشت و با خاطره بدی از این شهر میرن.

هوشنگ استکانی برداشت و گفت: چه چایی به موقعی. دهنم حسابی خشک شده.

شاهین نشست و گفت: خاله میگه شما با خاطره بدی از کرمونشاه میرین.

زیر چشمی به شیوا نگاه کرد و گفت: کاش نمی‌رفتین.

شیوا بلند شد و گفت: یه خورده برم پیش خاله.

و بیرون رفت. شاهین گفت: چی شد که شیوا یه هو رفت و بلیت خرید؟

.می‌گه مشکلی که واسه ثریا پیش اومده، روحیه شو خراب کرده و دیگه نمی‌تونه بمونه اینجا. خیلی دختر حساسیه. من بهش حق میدم.

شاهین سیگاری روشن کرد و گفت: دیگه چی می‌گفت؟

.هیچی. حالش زیاد خوش نیست. بیشتر ساکته. می‌گفت کاش نمیومدیم اینجا.

شاهین بلند شد و از لای در بیرون را نگاه کرد و گفت: خیلی بی معرفتی. منو تو این موقعیت تنها میذاری.

.چکار کنم شاهین جون. من که خودم دلم نمی‌خواد برم. تو اگه جای من بودی چکار می‌کردی؟

.راست میگی. تو هم چاره‌ای نداری.

جرعه‌ای چای خورد و درحالی که بیرون می‌رفت، گفت: حالا برمی‌گردم.

پس از چند لحظه برگشت و بسته کوچکی به هوشنگ داد و آهسته گفت:

.اینو قایمش کن.

.چیه؟

.تو مدتی که من نیستم لازمت میشه.

هوشنگ دستش را پس زد و گفت: نه نمی‌خوام. صلاح نیست که پیش من باشه.

ادامه دارد

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

بانوی مرموز

آخرین قسمت

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مأمور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق متوجه می‌شود بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «کیت» مادر «جنیفر» نه‌تنها اعتراف به چیزی نمی‌کند. بلکه مدعی می‌شود که دخترش اگر بفرض ندانسته مرتکب جنایاتی شده. اصلاً از داشتن چنان قدرتی آگاه نیست. استاویتسکی با جنیفر رودررو می‌شود و او اعتراف می‌کند فقط در فکرش آرزوی کشتن آن سه نفر را داشته و کوچکترین صدمه‌ای به آنان نزده و به شرح ماجرای آن شب، شبی که آن ماجرای خوفناک به‌وقوع پیوست، و چگونگی ماجرا را شرح می‌دهد. گلستون و استرن متفق القول موافق کشتن جنیفر به دست استاویتسکی هستند. قبل از آنکه جنیفر در صدد کشتن آنها برآید. اما استاویتسکی قبول نمی‌کند و برای شناخت بیشتر جنیفر روزها به تعقیب او می‌پردازد و متوجه می‌شود وی از خیابان خانه زن و مرد به‌ظاهر خوشبختی را زیر نظر دارد و به زندگی آسوده آنان غبطه می‌خورد تا جائیکه با نیروی شیطانی خود میهمانی خانوادگی آنان را بدل به فاجعه ناخوشایندی می‌کند و سپس گریان از آن محدوده می‌گریزد و...

و اینک دنباله ماجرا:

«جنیفر» به او می‌نگریست، اما نگاهش جوری بود که انگار او را نمی‌دید. این وضع برای «استاویتسکی» غیرقابل تحمل بود. گویی او پیام‌آوری بود که هیچ نقشی در آنچه که قرار بود اتفاق بیفتد نداشت! صدایش را بلندتر کرد و گفت:

- لابد متوجه هستی که این نوارها، این گزارشها، و همه چیزهایی که در اینجا با خود همراه دارم همگی نسخه دوم هستند.

- منظورتان آنست که نسخه اصلی آنها در مکان امنی نگهداری می‌شود. این‌طور نیست سروان؟

سرانجام در صدای این کارآگاه پلیس، آثار خشم ظاهر شد. گفت:

- بله، درست حدس زدی. جایشان کاملاً امن است. دست فلک هم به آنها نخواهد رسید!

سپس صدایش را پایین آورد، اما در پشت لبش قطرات عرق دیده می‌شد. یکی از این قطرات، در مقابل چشمان «جنیفر» شکست و روی لبش فرو چکید. «استاویتسکی» طعم شور آن را احساس کرد و گفت:

- تا زمانی که من زنده باشم، هیچ کس آنها را نخواهد دید. اما اگر اتفاقی برای من بیفتد...

«جنیفر» حرف او را قطع کرد و درحالی که به جلو خم شده بود، پرسید:

- خب؟ اگر اتفاقی برای شما بیفتد آن وقت چه خواهد شد؟

- در آن صورت، یک نسخه از همه این مدارک به شوهرت داده خواهد شد.

حالا توجه «جنیفر» کاملاً به موضوع جلب شده بود. «استاویتسکی» افزود:

- و یک نسخه هم دراختیار دستیار من، و رئیس آگاهی اداره پلیس نیویورک گذاشته خواهد شد. نهایتاً همه چیز به «چینگ» ختم خواهد شد. و می‌دانی که «چینگ» خیلی چیزها دارد که برایشان فاش کند!

این یک تهدید آشکار بود. تنها از این طریق می‌توانست دست و بال این زن را ببندد تا اقدامی علیه جان او انجام ندهد. ادامه داد:

- و خوب می‌دانی که «چینگ» چگونه آدمی است. حتی اگر فکر کنند که من دیوانه شده و عقلم را از دست داده‌ام، اما نمی‌توانند آدمی مانند «چینگ» را نادیده بگیرند. او از اعتبار زیادی برخوردار است. دست‌کم به حرفهایش توجه خواهند کرد.

«جنیفر» کاملاً ساکت بود. «استاویتسکی» افزود:

- در آن صورت، سروکله خبرنگاران هم پیدا می‌شود. خبرنگاران سمجی که منتظر چنین فرصت طلایی‌ای هستند و همین که از قضیه بو ببرند دیگر دست‌بردار نیستند. لابد می‌توانی مجسم کنی که چه هنگامه‌ای به راه خواهد افتاد. این‌طور نیست؟

«جنیفر» همچنان ساکت نشسته بود و حرکتی نمی‌کرد. چشمانش مانند دو قطعه سنگ به چهره این کارآگاه پلیس دوخته شده بود. «استاویتسکی» همان‌طور یک‌ریز داد سخن می‌داد:

- یکی از آنها خواهد گفت: «خبر ناگواری شنیده‌ایم» دیگری خواهد پرسید: «چه خبری؟» اولی پاسخ خواهد داد: «شنیده‌ایم که «استاویتسکی» رئیس پلیس جنایی شهر نیویورک به قتل رسیده است!» دومی می‌پرسد: «آیا معلوم شده قاتل کیست؟» به او پاسخ خواهند داد: «بله، قاتل یک زن است. «جنیفر گیلبرت» همسر دکتر «ویلیام ایلای گیلبرت»... و خبر به مطبوعات کشیده خواهد شد. و یقین داشته باش که تا پایان عمر، لحظه‌ای رنگ آرامش را نخواهی دید و آب خوش از گلویت پایین نخواهد رفت. توجه همه زنان خانه‌دار «میدوست» به این جنایت جلب خواهد شد. و البته شوهرت... آیا می‌فهمی؟ توی خیابان و یا هر جای دیگری، جلویش را می‌گیرند و می‌پرسند: «آیا شما همان مردی نیستید که همسرش...

«جنیفر» حرف او را قطع کرد و فریاد زد:

- بس کنید. دیگر نمی‌خواهم حتی یک کلمه بشنوم!

اعصابش به هم ریخته بود. درحالی که نگاهش را به زیر دوخته بود مرتباً سرش را به طرف جلو و عقب تکان می‌داد. گویی از دندان درد رنج می‌برد! رشته‌ای از موهایش به صورتش ریخته بود. در همان حال گفت:

- می‌فهمم... من نمی‌توانم شما را بکشم. شما را نخواهم کشت. فکر کشتن شما حتی به ذهنم خطور نکرده است. حالا ممکن است دست از سرم بردارید؟

- نه.

دکمه کتش را باز کرد. قنداق اسلحه در زیر نور، درخششی مرگبار داشت. گفت:

- «چینگ» و «گلستون» از من خواسته‌اند که تو را بکشم!

«جنیفر» از شنیدن این سخن به خود آمد. سرش از حرکت بازایستاد. موهایش همچنان روی پیشانی و گونه‌هایش ریخته بود. در همان حال، نگاهی به اسلحه، که درست در بالای کمربند، به عضلات ورزیده‌اش فشار می‌آورد، انداخت. به جانوری می‌مانست که فقط نگاه می‌کرد و منتظر بود. در چهره‌اش هیچ حالتی دیده نمی‌شد. «استاویتسکی» احساس ترس کرد. سرانجام «جنیفر» به آرامی پرسید:

- چینگ هم؟ آیا او هم می‌خواهد که شما مرا به قتل برسانید؟

- حتی بیش از «گلستون».

- آخر چرا؟ من به هیچ‌کدام از آنها آزاری نرسانده‌ام.

- برای آنکه می‌ترسند. این آدمهای کوتوله زالوصفت فکر می‌کنند این تنها راه منطقی قضیه است. برای همین، مرتب این موضوع را به من یادآور شده‌اند. آری از نظر هر دو آنها، تنها راه منطقی همین است!

«جنیفر» درحالی که همچنان به اسلحه چشم دوخته بود، گفت:

- و شما چنین خیالی نداشتید.

- ساکت شو زن! من چنین خیالی داشتم... و هنوز هم دارم!

درپی این سخن، اسلحه را از کمرش بیرون کشید و گفت:

- می‌بینی، صدا خفه‌کن هم دارد. فقط آماده شلیک است.

برق اسلحه در نگاهش بازتاب یافت. نتوانست از آن چشم برگیرد.

- اما من... به آنها آزاری نرسانده‌ام. به شما هم آزاری نرساندم.

- تا دیشب، من هم چنین خیال می‌کردم.

«جنیفر» زیرلب گفت:

- دیشب؟ منظورتان از دیشب چیست؟

هرچند این جمله را بسیار آرام ادا کرد، اما «استاویتسکی» توانست صدای او را بشنود، زیرا اتاق کاملاً آرام بود. در پاسخ گفت:

- مردم خیابان هفتاد و هشتم. مجلس میهمانی و حرکت چراغ!

- پس مرا تعقیب کردید. همه چیز را دیدید!

هنگام ادای این کلمات، دیگر در نگاهش اثری از تنهایی دیده نمی‌شد. او دیگر تنها نبود و خود از این موضوع آگاهی داشت. به نظر می‌رسید که به دام صیاد افتاده است. افزود:

- شما مرا تعقیب کردید. انگار که من...

جثه سنگین این کارآگاه پلیس، درست بین او و در اتاق قرار گرفته بود و امکان هرگونه فرار را از او سلب می کرد

- بله، انگار که شما قاتلید. این حرفی است که «گلستون» درباره‌ات بر زبان آورد. قاتل، جنایتکار، هیولا...

«جنیفر» درحالی که لبه میز را چسبیده بود، گفت:

- این حرف را نزنید.

- از این کلمات خوشت نمی‌آید. این‌طور نیست؟ مهم نیست چه اتفاقی رخ دهد... صدایش در میان سکوت سنگینی که اطرافشان را فراگرفته بود بیش از اندازه بلند به نظر می‌رسید. اما او با همان صدای بلند گفت:

- دوست نداری کسی این کلمات را در مورد تو به‌کار برد... برایت مهم نیست چه حوادثی اتفاق بیفتد. اصلاً مهم نیست. فکر می‌کنی من چه کار خواهم کرد؟ انتظار داری فراموش کنم؟ انتظار داری از اینجا بروم و همه چیز را به دست فراموشی بسپارم؟ نه. این پرونده، مملو از جنازه است... مملو از جنازه کسانی است که زندگی‌شان را از دست داده‌اند و همه این کارها به دست تو انجام گرفته است... و «چینگ» راست گفت که این کشتارها ادامه خواهد یافت. او گفت که دیر یا زود، دوباره این غده چرکین، سر باز خواهد کرد. گفت که دوباره دست به جنایت خواهی زد. اولش حرف او را باور نداشتم. نمی‌خواستم باور کنم. زیرا... لعنت بر تو... نمی‌خواستم آسیبی به تو برسانم...

یاد خوابی که دیشب دیده بود افتاد. جسد این زن در پارک افتاده بود و سگش در زیر او تقلا می‌کرد. و افزود:

- اما راجع به دیشب...

- نه، خواهش می‌کنم بس کنید.

- چرا؟ چرا دیشب؟ چرا با این مردم آن کار را کردی؟ مگر آنها به تو آزاری رسانده بودند؟ چه مدت آنها را نگاه می‌کردی؟ یک سال، شش ماه؟

پاسخی نیامد.

- مدت زیادی بود. این‌طور نیست؟ برایت یک عادت دیرین شده بود که دزدانه، به تماشای خانواده «پارکر» بایستی!

«جنیفر» از شنیدن نام آنها، از وحشت به خود لرزید.

- بعد، ناگهان همه چیز برایت طاقت‌فرسا شد. وقتی نتوانی در آن میهمانی شرکت کنی، به چه کاری دست می‌زنی؟ میهمانی را خراب می‌کنی. همه چیز را به هم می‌ریزی. چرا؟ آنها در این مدت، میهمانی‌های دیگری هم داده بودند. اما چرا دیشب؟ چرا دیشب دست به این کار زدی؟

بازهم پاسخی نیامد. «استاویتسکی» ادامه داد:

- می‌دانی چرا؟ برای آنکه حالا به قدرت خود واقف شده‌ای! می‌دانی هر کاری که بخواهی، می‌توانی انجام دهی. آیا درست می‌گویم؟

«جنیفر» نالید:

- نمی‌دانم. دست از سرم بردار. من به آنها آسیبی نزدم.

- صدایت را ببُر، نکبتی! من دست از سرت برنخواهم داشت. امکان ندارد. هرگز راحتت نخواهم گذاشت. مگر آنکه تو را بکشم. هرگز به من نگو که راحتت بگذارم!

«جنیفر» به آرامی چشمانش را به حرکت درآورد و نگاهش را به در اتاق دوخت. اما جثه سنگین این کارآگاه پلیس، درست بین او و در اتاق قرار گرفته بود و امکان هرگونه فرار را از او سلب می‌کرد. «استاویتسکی» گفت:

- آیا هنوز متوجه نشدی؟ تو دیشب ثابت کردی که آنچه «چینگ» و «گلستون» می‌گویند واقعیت دارد. این کار را انجام دادی برای آنکه این مردمان خوب و معمولی، شبهای متوالی تو را آن بیرون توی پیاده‌رو تنها گذاشته بودند. زیرا همه مردمان خوب و طبیعی دیگر نیز همین کار را با تو انجام داده‌اند. این کار را ادامه خواهند داد و تو را آن بیرون، تنها خواهند گذاشت. آیا این‌طور نیست؟

او از حادثه دیشب، فقط می‌خواست برای اولین بار پس از مرگ «رابرتس» قدرت جادویی‌اش را آزمایش کند و ببیند آیا این قدرت، در هر شرایطی کاربرد دارد؟ و فریاد زد:

- نه، نه، این‌طور نیست. من هم مثل آنها هستم. من...

«استاویتسکی» با صدای بلند ادامه داد:

- نه، تو به هیچ‌کس و هیچ چیز در این جهان شباهت نداری. فقط به آن کاری که می‌خواهی دست می‌زنی. گلستون، استرن، چینگ و من، قربانیان بعدی تو خواهیم بود. شاید بعداً حتی نوبت به شوهرت برسد!

«جنیفر» رنگ به صورت نداشت. کلمات همچنان دیوانه‌وار از دهان «استاویتسکی» بیرون می‌ریخت:

- آره، چرا که نه؟ شوهر عزیزت! ای شوهر عزیز، کجا هستی؟ به ما نگاه کن که اینجا، تنهای تنها نشسته‌ایم. راستی او کجاست؟ شوهرت کجاست؟ امروز، روز شنبه است. چرا با هم به خرید نمی‌روید، چرا به دیدن دوستانتان نمی‌روید؟ چرا لباس نمی‌پوشید تا با هم بیرون بروید؟ شوهرت کدام گوری رفته است!

«استاویتسکی» چنان عصبی شده بود که یک لحظه نمی‌توانست زبان به دهان بگیرد:

- فکر می‌کنی چند سال دیگر بتوانی به این روال زندگی کنی؟ تنها در این اتاق بنشینی، تنها در خیابان قدم بزنی، مانند بیگانه‌ها رفتار کنی؟ هر روز چند نفر در خانه‌شان را به رویت می‌بندند و باز نمی‌کنند؟ چرا آنها را نمی‌کشی و از شرشان راحت نمی‌شوی؟ چه کسی تو را دوست دارد، چه کسی از مصاحبت و مجالست تو...

«جنیفر» دیگر نمی‌توانست به سخنان او گوش دهد. ناگزیر، مانع از حرف زدنش شد و فریاد زد:

- از اینجا بروید بیرون!

اما «استاویتسکی» همچنان ادامه داد:

- می‌دانی اگر آنها کشف کنند که تو چه موجود خطرناکی هستی چه بلایی بر سرت خواهند آورد؟ فکر می‌کنی با تو چه کار خواهند کرد؟

- اوه، خواهش می‌کنم... خواهش می‌کنم بس کنید.

او نمی‌توانست.

- آنها تو را تکه تکه خواهند کرد. آنها...

«جنیفر» به آرامی دستش را روی میز به حرکت درآورد تا دکمه زنگ را فشار دهد. کف دستش عرق کرده بود و نگاهش به صیدی نیرومند می‌مانست. بر روی صورت و گردنش هم دانه‌های عرق نشسته بود.

«استاویتسکی» لوله اسلحه را به طرف او گرفت و گفت:

- نه، «هاکینز» را صدا نزن. اگر مجبور شوم، هر دو نفر شما را خواهم کشت و توجیه مرگ یک هروئینی سابق، کار دشواری نیست. آن هم به خاطر شهادت دروغ و مشارکت در قتل «رابرتس»! اگر مجبور شوم تو را بکشم، او هم خوب می‌تواند نقش نعش را بازی کند! ولی مرا مجبور به این کار نکن. مجبورم نکن...

«استاویتسکی» دیگر نمی‌توانست صدای خود را بشنود. «جنیفر» از او دور شد. از قالیچه عبور کرد. اما او نمی‌توانست صدای گامهای او را بر روی زمین لخت بشنود. آن زن از او فاصله گرفته بود. خیلی دور شده بود. آتش در بخاری شعله می‌کشید. سایه‌هایشان بر روی دیوار می‌جهید. اما نمی‌توانست صدای ترق و تروق سوختن چوب را که لحظه‌ای پیش می‌شنید، حالا بشنود. خدای بزرگ، آن زن می‌خواست او را به قتل برساند! واقعاً می‌خواست این کار را انجام دهد. انگشت شستش روی ضامن اسلحه بود و می‌کوشید آن را بکشد. انگشتانش به لوله‌های بزرگ بدون حسی بدل شده بودند و هر لحظه بیشتر متورم می‌شدند. آن زن، کوچکتر می‌شد. دهانش را گشود. کوشید نفس بکشد. مانند ماهی‌ای که از آب، بیرون افتاده باشد تقلا می‌کرد. ریه‌اش می‌سوخت و برای دریافت هوا، کش آمد. همه چیز مرده بود و در سکوت مطلق فرورفته بود. ضامن اسلحه به حرکت درآمد و یک انگشت خود را که مانند سوسیسی ورم کرده بود، دور ماشه حلقه زد. به سختی او را می‌دید. در برابرش چیزی جز خطوط کمرنگی از شبح یک زن وجود نداشت. خطوط، کم‌کم محو می‌شد. او هر لحظه پایین‌تر می‌رفت و آن خطوط، بالاتر. تا آنکه زانوانش به فرش اتاق برخورد کرد. آن زن، نزدیک پنجره ایستاده بود. سایه مبهمی بود که در برابر نور، مانند توده ابری چارچوب پنجره و دیوار را فرامی‌گرفت و هر لحظه بیشتر رنگ می‌باخت. با همه توانی که داشت، انگشتش را مرتب به فلز ماشه می‌فشرد تا آنکه ماشه خیلی آرام شروع به حرکت کرد.

بقیه در صفحه ۴۶

نسخه دوم رابین هود

همین که «سیمون» وارد رستوران شد، مردی که پشت پیشخوان نشسته بود، زنگ را به صدا درآورد.

هر کس که برای یک بار هم به رستوران «رز طلایی» وارد شده بود، خوب می‌دانست که به محض ورود هر تازه‌واردی، این زنگ به صدا درمی‌آید تا «شارون» نزول‌خوار ـ صاحب رستوران ـ از آمدن یک نفر غریبه به آنجا مطلع شود.

«شارون» به آرامی از لای پرده پشت پیشخوان سرش را بیرون کرد. چهره‌اش همانطور بود که «سیمون» انتظار داشت. موهای زرد و فرفری با چشمانی که سفیدی‌اش به سرخی می‌زد و گویی هر لحظه منتظر یک آشوب بود. گردن کوتاهش را به چپ و راست چرخاند و روی صورت مرد تازه‌وارد مکث کرد. در همین لحظه «مایکل» که تقریباً جزء مشتریان دائمی او بود، سری برای «شارون» تکان داد که معنایش این بود: «همان است که منتظرش بودیم.»

«شارون» وقتی خیالش راحت شد تبسمی کرد و به «مایکل» گفت:

ـ هر وقت به من احتیاجی شد، صدایم کن. یادت نرود همه شرایط را با او مطرح کنی.

اینها را گفت و دوباره پشت پرده پنهان شد.

«مایکل» پیر، بلند شد تا کنار «سیمون» آمد و روی یک صندلی نشست و گفت:

ـ خوش آمدی «سیمون» بالاخره تصمیمت را گرفتی؟

و در همین حال با چشم به مخاطبش اشاره کرد که مواظب گارسونها و کارکنان رستوران باشد که مبادا حرفهایشان را بشنوند. گفت:

ـ بله «مایکل»، چاره دیگری ندارم. همسرم بیمار است و من به این پول واقعاً احتیاج دارم. در غیر این صورت همسرم «ایزابلا» را از دست می‌دهم.

«مایکل» پاسخی نداد و دست دراز کرد و از روی میز مدارکی را که «سیمون» آورده بود، برداشت. پس از اینکه آنها را زیر و رو کرد، گفت:

ـ مبلغ بیمه‌نامه عمر تو، شصت هزار دلار است تا آنجایی که من با کار «شارون» آشنایی دارم، او بابت شصت هزار دلار حق بیمه عمر، هزار و پانصد دلار می‌دهد.

«مایکل» با تعجب گفت:

ـ هزار و پانصد دلار؟ شوخی می‌کنی. این خیلی کم است!

قبل از اینکه «سیمون» پاسخی بدهد، این «شارون» پیر بود که با عجله از پشت پستو سر بیرون آورد و با چشمهایی از حدقه بیرون زده، گفت:

ـ کم است؟ بسیار خب، کسی که به تو اصرار نکرده، برو این پول را از هر کجا که می‌خواهی تهیه کن.

«سیمون» دیگر حرفی نزد. حتی انگار از حرفی که زده بود پشیمان هم شده بود. سرش را پایین انداخت و خواست حرفی بزند که «شارون» ادامه داد:

ـ زودباش و شرت را از اینجا کم کن که حوصله ندارم...

دیگر چیزی نمانده بود که «سیمون» از رستوران اخراج شود که به حرف آمد:

ـ من که چیزی نگفتم. من آماده‌ام. این هم کارت بیمه عمرم...

و قبل از آنکه «شارون» حرفی بزند، «مایکل» کارت بیمه را به طرفش فرستاد. «شارون» مثل خرس خرناسه‌ای کشید و نگاهی به کارت کرد و سپس گفت:

ـ امیدوارم پس از این دیگر وراجی نکنی. حالا بگو ببینم پول را الان می‌خواهی یا فردا؟

«سیمون» با عجله گفت:

ـ نه... نه... همین الان گفتم که همسرم بیمار است. اگر الان پول را نمی‌توانی بدهی من می‌روم سراغ یک نفر دیگر.

«شارون» پیر که طعمه خوبی را داشت از دست می‌داد، دست «سیمون» را پس زد و رو به یکی از پیشخدمتها گفت:

ـ من می‌روم تا سر خیابان و برمی‌گردم، مواظب اوضاع باشید.

و بعد به همراه «مایکل» و «سیمون» از رستوران خارج شد و سوار اتومبیل آبی‌رنگ «مایکل» شدند تا به دفتر وکالت برسند.

این روش کار «شارون» نزول‌خوار بود. همه مردم می‌دانستند که هر وقت کسی احتیاج شدید و فوری به پول پیدا می‌کند، می‌تواند با گرو گذاشتن کارت بیمه عمرش نزد «شارون» نزول‌خوار مقداری از او نزول بگیرد. «شارون» این دفترچه را نزد خود نگاه می‌داشت و به ازای هر ماه تأخیر در برگرداندن پول، پانصد درصد به نزولش اضافه می‌کرد. این وضعیت ادامه پیدا می‌کرد تا شخص بدهی‌اش را بپردازد و اگر پرداخت نمی‌کرد، «شارون» آنقدر صبر می‌کرد تا پس از مرگ آن شخص طبق وکالتنامه رسمی، حق بیمه عمر او به «شارون» برسد.

تا اینجای برنامه را همه می‌دانستند اما جز چند تن از دستیاران «شارون» و شریک اصلی‌اش هیچ کس نمی‌دانست که تقریباً نیمی از بدهکاران «شارون» در زمانی کمتر از شش ماه کشته می‌شوند!

البته «شارون» هم نمی‌دانست که آخرین قربانی‌اش کسی نبوده جز پسرخاله خود «مایکل» که حالا همراه برادر مقتول برای انتقام آمده بودند.

همین که اتومبیل به خیابانی خلوت پیچید ابتدا «سیمون» اسلحه‌اش را به سرعت بیرون کشید و روی گیجگاه «شارون» گرفت و سپس «مایکل» ماشین را نگه داشت. «شارون» نیز با وحشت زیاد گفت:

ـ آهای احمق‌ها، منظورتان از این شوخی‌های بی‌معنی چیست؟

ـ قصد شوخی نداریم. برای اینکه برای آخرین قربانی تو که «براون» باشد، برادر من بود. این «مایکل» هم که می‌بینی پسرخاله آن بیچاره بود که تو او را کشتی. اینها را گفتم تا یادت باشد که اگر نخواهی از راز قتل‌هایی که مطمئناً کار تو بوده حرفی بزنی، حتماً تو را می‌کشم.

«شارون» که مردی ترسو بود، درحالی که آب دهانش را به سختی فرو می‌داد، گفت:

ـ باور کنید من آنها را نکشتم. تمام سیزده نفری که مردند توسط آن پیرزن حیله‌گر ـ بتی ـ که خودش را به کوری زده کشته شدند. یعنی می‌دانید، این نقشه را هم آن پیرزن مکار کشید. من حق بیمه آنها را طبق سند رسمی به اسم خودم می‌کردم، «بتی» هم با یک برنامه‌ریزی دقیق، در یک فرصت مناسب، به بهانه اینکه آن بیچاره‌ها او را از خیابان رد کنند، آنها را زیر ماشین هل می‌داد و به این ترتیب حق بیمه آنها به من می‌رسید!

«سیمون» که یادش آمد، برادر بیچاره‌اش نیز ماه قبل همین‌طوری کشته شده بود، دندان غروچه‌ای کرد و انگشتش نیز روی ماشه رفت، اما وقتی یاد نقشه‌شان افتاد خودداری کرد و به ادامه نقشه پرداختند.

ابتدا آدرس «بتی» پیرزن را از «شارون» پرسیدند و چون مطمئن بودند که «شارون» به آنها دروغ گفته، بدون اصرار زیاد، حرفش را پذیرفتند. سپس «مایکل» اسلحه را به دست گرفت تا از «شارون» مراقبت کند و «سیمون» از اتومبیل پیاده شد که به‌اصطلاح دنبال پیرزن در شهر بگردد.

چند دقیقه بعد که «شارون» و «مایکل» در ماشین تنها ماندند، «مایکل» مخصوصاً شرایطی را به‌وجود آورد که «شارون» به او حمله کند. سپس «مایکل» طوری لوله اسلحه را به شکم خود چسباند و شلیک کرد که «شارون» لحظه‌ای بعد با وحشت زیاد از اتومبیل خارج شد تا هم به دست پلیس گرفتار نشود و هم هرچه زودتر پیرزن به ظاهر نابینا را پیدا کرده و او را از بین ببرد، که مبادا او حرفی به پلیس بزند. همین که «شارون» در پیچ خیابان گم شد، «سیمون» که پشت دیواری نیمه فروریخته پنهان شده بود به سرعت داخل اتومبیل شد و رو به «مایکل»

که هنوز روی تشک اتومبیل دراز کشیده بود، کرد و درحالی که اتومبیل را روشن می‌کرد، گفت:

- بس است پیرمرد! تو اگر واقعاً هنرپیشه بودی چه کار می‌کردی؟ بلند شو که اگر آن حیوان را گم کنیم تمام نقشه‌هایمان از بین می‌رود!

«مایکل» که از موفقیت نقش بازی کردنش خوشحال به نظر می‌رسید، همان‌طور که در کنار «سیمون»، تاکسی را که «شارون» سوار آن بود تعقیب می‌کرد، گفت:

- حالا تو مطمئن هستی که «شارون»، اولاً همین الان به سراغ آن پیرزن می‌رود، ثانیاً یقین داری که قصد کشتن او را دارد؟ من نگرانی‌ام از این است که او این کار را نکند و آن‌وقت گزارش ما به پلیس بی‌معنی باشد!

«سیمون» خندید و درست موقعی که «شارون» از تاکسی پیاده شد و داخل ساختمان قدیمی‌سازی که محل زندگی «بتی» بود رفت، رو به دوستش کرد و گفت:

- مطمئن باش که او الان برای همین کار به این ساختمان رفته.

OOO

درست در لحظه‌ای که «مایکل» از کیوسک تلفن عمومی که سیصدمتری آن‌طرفتر بود، بیرون آمد و دوباره داخل اتومبیل نشست، دو اتومبیل گشت مأموران پلیس جلوی ساختمان مذکور توقف کردند. هنوز مأموران از اتومبیل پیاده نشده بودند که «شارون» پیر درحالی که وحشت‌زده به نظر می‌رسید از ساختمان بیرون آمد و به محض دیدن مأموران پلیس خواست از دست آنها فرار کند که موفق نشد.

موقعی که «شارون» همراه پلیس‌ها رفت، «سیمون» که حالا کمی راضی به نظر می‌رسید، به «مایکل» گفت:

- راستی موقعی که به پلیس تلفن زدی و گفتی که در این ساختمان یک قتل درحال رخ دادن است، مأمورها اسمت را نپرسیدند؟

«مایکل» هم با خنده گفت:

- چرا از من پرسیدند کی هستم، من هم گفتم «رابین هود!» و بعد هر دو خنده‌کنان به سمت خانه حرکت کردند.

■

پاسخهاباهوش خود کلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

اختلاف دو نقاشی عروسکها

۱. میخ تابلو سمت راست بالا، ۲. شکل زیر پنکه سقفی، ۳. صورت عروسک بالای ترازو، ۴. عقربه ترازو، ۵. قورباغه در طشت، ۶. خط زیر پای عروسک سمت چپی، ۷. گل سر همین عروسک، ۸. کلاه مادربزرگ با هم اختلاف دارند.

نقاشی شبیه بی‌شباهت مردی با سگش

۱. پرنده سمت راست روی آسمان با ابروی مرد سمت چپی، ۲. مقر سمت چپ برق کنار آنتن تلویزیون با گل سمت چپ پایینی، ۳. پنجره بالایی آخرین ساختمان سمت چپ با علامت روی کت مرد سمت چپی، ۴. سنگ وسطی بالای در با کلاه پسربچه، ۵. سنگ گرد جلو در ورودی ساختمان بالایی با گره دستمال گردن پدر بچه با هم کاملاً شبیه‌اند.

پنج اشتباه در نقاشی بدمینتون

۱. پایین پیراهن پسربچه راکت به دست به‌جای بالای پنجره تصویر پایینی، ۲. پا و جوراب مرد راکت بدمینتون به دست به جای دستگیره در پشت پدر، ۳. دایره وسط گل زیر پای مرد به جای بالای کلاه پسربچه سمت راستی، ۴. شیروانی ساختمان بالایی به جای بالای در ورودی تصویر پایینی، ۵. تور راکت بدمینتون به جای کلاه پسربچه دست چپی با هم اشتباه شده‌اند.

خاطرات روان‌پزشک

غوغای درون «ربه کا»

بقیه از صفحه ۱۵

به دنبال جنیفر

ده سال از آن روزهای عجیب می‌گذشت و معلوم نبود که جنیفر اکنون در کجای این دنیای پهناور زندگی می‌کرد و ما هرچه در اختیار داشتیم و تمام ارتباطها و نفوذ خود را به‌کار گرفتیم تا مکان اقامت او را پیدا کنیم و تنها پس از دو روز به این مهم موفق شدیم. جنیفر در حومه شهر زندگی می‌کرد و فقط نیم ساعت با ما فاصله داشت. و آن‌طور که شنیدیم ازدواج کرده و صاحب دو فرزند بود. روز بعد من و دو پزشک دیگر به اتفاق اندرو و مادر ربکا به‌سوی منزل جنیفر حرکت کردیم. البته ربکا هم نیز همراه ما بود؛ اما تنها کسی بود که از مقصد ما خبر نداشت؛ چرا که می‌دانستیم اگر به او اطلاع می‌دادیم جرات همراه شدن با ما را نداشت. ما به آسانی منزل جنیفر را پیدا کردیم و زنگ در خانه را به‌صدا درآوردیم. ابتدا صدای زنی آمد و سپس یک دختر کوچک که حداکثر چهار ـ پنج ساله به نظر می‌رسید در خانه را باز کرد و با تعجب به چهره ما نگاه کرد، درحالی که ربکا هم با دهان باز به جریان خیره شده بود و شگفت‌زده بود که چه می‌گذرد.

دخترک پس از آنکه هیچ‌کدام از ما را نشناخت، به داخل خانه رفت و با صدای بلند مادرش را صدا زد و چند ثانیه بعد زن جوانی به آستانه در قدم گذاشت. او با کنجکاوی چهره ما را برانداز کرد و سرانجام پرسید: «با چه کسی کار دارید؟» با شنیدن صدای او ناگهان ربکا فریاد خفه‌ای برآورد و دستش را روی دهان خود گذاشت تا صدایش شنیده نشود. من کمی جرات یافتم و پرسیدم: «آیا شما خانم جنیفر هستید؟» و جنیفر فوراً سرش را به علامت مثبت تکان داد و ناگهان چشمانش به ربکا افتاد. نفس در سینه همه ما حبس شده بود و به نظر می‌رسید که صدای قلب یکدیگر را می‌شنویم. جنیفر جیغ کوتاهی کشید و به‌طرف ربکا دوید. اندرو یک لحظه تصور کرد که او می‌خواهد به ربکا حمله کند و آماده شد تا از همسرش دفاع کند؛ اما من با اشاره دست به او فهماندم که بی‌حرکت بماند.

جنیفر وقتی جلوی ربکا رسید با چهره‌ای شادمان گفت: «ربکا، باورم نمی‌شود، این تو هستی؟» و بعد او را در آغوش کشید و سپس دست به گردنش انداخت و گفت: «بیا برویم داخل خانه که به اندازه ده سال حرف دارم!» و بعد بدون اینکه منتظر پاسخ ربکا شود، ادامه داد: «می‌دانی من ازدواج کرده‌ام و دو تا بچه یا بهتر است بگویم دوتا وروجک دارم. باید آنها را ببینی.»

جنیفر و ربکا دست در گردن یکدیگر به درون خانه رفتند و ما هاج و واج یکدیگر را نگاه می‌کردیم. ربکا سرانجام به حرف آمد و گفت: «جنیفر، بگذار مادر و شوهرم را به تو معرفی کنم و این آقایان هم به من کمک کردند تا تو را پیدا کنم!» جنیفر نگاهی به ما انداخت و گفت: «خوش آمدید، بفرمایید تو، بگذارید فنجانی قهوه برایتان درست کنم.» ما همگی به درون خانه قدم گذاشتیم، خانه‌ای که بوی عشق و انسانیت از آن می‌بارید. من درحالی که می‌کوشیدم یک صندلی برای نشستن پیدا کنم، بار دیگر به جنیفر و ربکا نگاهی انداختم و همان لحظه دانستم شخصیت‌های اضافی از وجود ربکا رخت بربسته‌اند و آنها دست در دست، چنان در یکدیگر ادغام شده بودند که گویی می‌ترسیدند کسی آنها را از هم جدا کند و من هم در شگفت بودم که تا چه حد قدرت بخشش و میل به عشق و دوست داشتن را در یکدیگر نادیده می‌گیریم؟!

پرسش و پاسخ ویژه

خود را تنبیه نکنید

بقیه از صفحه ۱۲

البته باید به خاطر داشت که در نوع، زمان و مکان ترحم تفاوتهای بسیار وجود دارد و هر ترحمی زیانبار نیست، همان‌طوری که هر ترحمی یاری‌دهنده نیست.

O چین و چروک پیشانی

چین و چروک پیشانی یکی از علائم جسمانی روی بدن انسان می‌باشد و به هیچ‌وجه معنای ویژه‌ای از نظر روحی و روانی ندارد.

O حالت چهره شخص گویای چیست؟

البته این امر می‌تواند واقعیت داشته باشد، اما باید در نظر داشت که هر کسی نمی‌تواند این تشخیص را بدهد. معمولاً این افراد متخصص هستند که جهت تجربه و مشاهده فراوان می‌توانند کم و بیش به وضعیت روحی شخص پی ببرند و اگر کسی بخواهد به این کار دست بزند، به احتمال قوی دچار اشتباهات مکرر خواهد شد.

O بازی در نقش‌های خشن و عصبانی

هنرمند و بازیگر مجرب کسی است که بتواند در انواع شخصیت‌ها فرو برود و به آسانی هم از آن خارج شود. اگر غیر از این باشد، هنرمند و بازیگر تنوع را در توانایی‌های خود از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند او را بازیگر ماهر و ورزیده‌ای دانست.

برای مثال بازیگر توانا باید بتواند یک لحظه نقش منفی و عصبی ایفا کند، و لحظه بعد بدون توقف گام به شخصیتی کمیک و طنزآمیز بگذارد. بنابراین اگر قرار باشد که او تحت تأثیر یکی از نقش‌ها قرار گیرد و در آن باقی بماند، درواقع از هنر بازیگری فاصله گرفته است. اگرچه متد و نظریه استانیسلاوسکی که نظریه غالب در بازیگری است، می‌گوید که هنرمند باید تبدیل به همان شخصیتی شود که نقشش را بازی می‌کند، اما این خود محدود به زمان بازیگری است و پس از خروج از برابر دوربین یا صحنه تئاتر او باید بتواند به شخصیت خودش بازگردد. البته این را هم باید اذعان کنم که در تاریخ بازیگرانی بوده‌اند، کسانی که سخت تحت تأثیر قرار گرفته‌اند و پس از خاتمه بازی در یک نقش نتوانسته‌اند از آن فاصله بگیرند. مانند یک بازیگر بزرگ که نقش یک بیمار روحی را ایفا کرد و پس از پایان کار خود به آسایشگاه راه پیدا کرد. اما این یک استثناء است و اصل نیست.

موفق و پیروز باشید. **دکتر بهمن بهروزی**

جُنک طنز

دزد خوش انصاف

نصف شب بود که از خواب پریدم و احساس کردم کسی فریاد می‌زند:

-آی دزد... آی دزد!

اول فکر کردم خیالاتی شده‌ام یا خواب می‌بینم. چون مطمئن بودم هیچ دزدی، حتی اگر ناشی باشد، آن قدر صاف و ساده نیست که خواب و استراحت را بر خودش حرام کند و هزار خوف و خطر را به جان بخرد و برای دزدی وارد خانه کارمند دون پایه‌یی مثل من شود و می‌خواستم خودم را به خواب بزنم که دوباره صدا بلند شد:

-دزد... دزد... کمکم کنید!

این دفعه، وقتی خوب حواسم را جمع کردم، صدای پدر زنم را که آن شب به عنوان مهمان در خانه ما مانده بود، شناختم و با خودم گفتم:

- چیزی نیست. پیر مرد گوشش سنگینه و چیزی نمی‌شنفه و چون شنیده که دزد بی سر و صدا وارد میشه، به دلیل این‌که صدایی نشنیده، خیال می‌کنه دزد اومده!

به این جهت، غلتی زدم و لحاف را روی سرم کشیدم که برای سومین بار صدا بلند شد:

-بابا... یکی به داد من برسه. دزد اومده.

دیدم اگر پیرمرد بخواهد به این وضع ادامه بدهد، همه همسایه‌ها با داد و قالش بیدار می‌شوند و فردا باید بابت بد خواب شدن آن‌ها شرمنده‌شان باشم. ناچار به سرعت از جا پریدم و کورمال کورمال، با زیر پیراهنی رکابی و پیژامه، پابرهنه به داخل حیاط رفتم و گفتم:

-هیس... چرا سر و صدا می‌کنی آقا جون؟ مگر نمی‌بینی نصف شبه.

پدر زنم که البته از حرف‌هایم چیزی نفهمید، با انگشت به توالت گوشه حیاط اشاره کرد و گفت:

-اونجاس... توی توالت حبسش کردم.

نگاهی به دور و اطراف انداختم و دیدم قبل از من عیال و اولاد بیدار شده، به دور آقا بزرگ حلقه زده‌اند و در حالی که از ترس رنگ به رو ندارند و مثل بید می‌لرزند، با چشم‌های از حدقه در آمده‌شان تایید می‌کنند که واقعا دزدی در کار است.

با قاطعیت خطاب به پدر زنم گفتم:

-شما مواظب باش فرار نکنه تا من لباس بپوشم و بیام.

این را گفتم و با عجله به داخل اتاق برگشتم و دست بردم به سمت جا رختی، دیدم شلوارم نیست. در همان حال، کفش‌هایم را هم که سر شب گوشه اتاق گذاشته بودم، ندیدم. به حیاط برگشتم و از عیال پرسیدم:

-کفش و لباس من کجاست؟

پوزخندی زد و با حرص گفت:

-قربون حواس جمع. پس بابای بیچاره من واسه چی یک ساعته داره داد می‌زنه؟

-یعنی می‌خواهی بگی دزد لباس‌های من رو دزدیده!؟

صدای نتراشیده و نخراشیده‌یی از داخل توالت گفت:

-آقا دزده!

با عصبانیت به سمت توالت رفتم و با غضب گفتم:

-پدر آمرزیده، تو هم دیواری کوتاه‌تر از دیوار ما پیدا نکردی؟ دزد ناشی! آخه آدمی که یک سر سوزن انصاف داشته باشه، به خونه کارمند می‌زنه؟

همان صدا از داخل توالت جواب داد:

- شما حق ندارید به من توهین کنی. دزدی یک جرمه و در قانون هم مجازاتی براش تعیین شده. شما چه حقی داری به من تهمت بی انصافی بزنی؟ اگر موفق بشم از اینجا بیام بیرون [illegible] رو کت بسته می‌گذارم، شکایت می‌کنم و [illegible] میدم که فحاشی به مردم چه عواقبی داره.

زنم با عصبانیت گفت:

-پناه بر خدا... چه روزگاری شده. خونه ما رو خالی کرده، یک چیزی هم طلبکار شده و می‌خواد از ما شکایت کنه.

آقا دزده جواب داد:

- همشیره! من با شما طرف نیستم. بی جهت خودت رو وارد این ماجرای پیچیده نکن. آقاتون طرف حساب منه و می‌خوام عرض کنم که اگه دزدی جرمه، زندانی کردن یک آدم بیگناه، اون هم توی توالت، جرم محسوب می‌شه.

زدم زیر خنده و گفتم:

-نکنه باید از شما پذیرایی هم بکنیم؟

- پذیرایی پیشکش خودتون. فقط ولم کنید بیام بیرون. اینجا دارم خفه میشم. اگه یک مو از سر من کم بشه، قانون بیچاره‌تون می‌کنه. زندانی کردن افراد، فقط با حکم دادگاه مجازه و زندانی کردن من در این بازداشتگاه غیر قانونی است. من خیر و صلاح شمارو می‌خوام، به حرفم گوش کنید.

دیدم بی‌ربط نمی‌گوید. با ترس و تردید به زنم گفتم:

-ما که از قانون اطلاعی نداریم. نکنه راست بگه و مجازات زندانی کردن دزد توی توالت سنگین‌تر از مجازات دزدی باشه؟

آقای دزد، جواب داد:

-سنگین‌تره. مطمئن باش که سنگین‌تره. من، هیچ وقت حرفی رو که از صحتش اطمینان نداشته باشم، نمی‌زنم. در ثانی، هنوز سرقتی اتفاق نیفتاده و شما داری قصاص قبل از جنایت می‌کنی.

پدر زنم که از مشاجرات ما کم و بیش یک چیزهایی دستگیرش شده بود، پشت در توالت رفت و پرسید:

-به نظر شما که از قانون سر رشته داری، ما باید چیکار کنیم؟

-این شد یک حرفی. شما باید تشریف ببرید کلانتری و از من شکایت کنید. اگه توی کلانتری موفق بشم رضایت شما رو جلب کنم، غائله ختم می‌شه. شما بر می‌گردی خونه خودت و من هم میرم خونه خودم. ولی اگه رضایت شما جلب نشد و همچنان شاکی موندی، براموِن پرونده تشکیل میدن و فردا صبح میریم دادسرا. اون‌جا، قاضی به جرم هر دوتامون رسیدگی می‌کنه. با این تفاوت که من چون هنوز مرتکب جرمی نشدم، با کمی عز و التماس، یا دادن یک تعهد آزاد می‌شم. در حالی‌که شما به اتهام زندانی کردن بی دلیل یک آدم مفلوک و بی دفاع، میری زندان و ناچاری آب خنک بخوری. تازه، در مدتی که زندانی هستی، قادر به اداره رفتن نیستی. برات غیبت می‌خوره. همین امر باعث کسر حقوقت می‌شه و سر برج کمیت زندگیت لنگ می‌زنه. زبانم لال، اگر هم مدت زندانت به بیشتر از دو ماه بکشه، طبق قانون دادگاه‌های رسیدگی به جرایم کارمندان، از اداره اخراجت می‌کنن و بعد هم دیگه امکان کار پیدا کردن مجدد نداری. چون یک آدم زندان رفته محسوب میشی و هیچ کارفرمایی حاضر به استخدام آدمی سابقه‌دار نیست. کافیه یا باز هم بگم؟

از شنیدن فرمایشات آقای دزد مو به تنم سیخ شده بود و عیال که بفهمی نفهمی قدری از من ترسوتر است و در تمام مدت حرف زدن آقا دزده با حرکت سر گفته‌هایش را تائید می‌کرد، پس از پایان نطق آموزنده و خیرخواهانه او گفت:

-راست میگه. شر برای خودت درست نکن. ولش کن بره.

بدم نمی‌آمد به پیشنهاد عیال عمل کنم. ولی برای آن‌که ابهت و اقتدارم نزد او خدشه‌دار نشود و احساس نکند جا زده‌ام و قافیه را باخته‌ام، با خونسردی ساختگی گفتم:

-این چی رو راست می‌گه؟ این بابا داره رنگمون می‌کنه. مگه شهر هرته که دزد

وارد خونه کسی بشه، اون وقت صاحب خونه رو زندانی کنن؟

ـ اصلا من چرا با شما بحث می‌کنم؟ طرف حساب من که شما نیستی. من از اون پیرمردی که در توالت رو به رویم بسته و چفتش رو انداخته شاکی هستم.

متعلقه با شنیدن این تهدید، به من تشر زد که:

ـ خودت می‌دونی اگه پای آقا جونم به کلانتری یا زبونم لال به زندان بکشه، روزگارت رو سیاه می‌کنم.

تهدید عیال چیزی نبود که امکان مقاومت در برابر آن وجود داشته باشد. چون ثابت شده بود که هر حرفی بزند، به آن عمل می‌کند. با این حال، برای این‌که هم خودم را نزد زنم شیرین کرده و هم از آقای دزد زهر چشم گرفته باشم، گفتم:

ـ تمام دار و ندارمان فدای یک تار موی آقاجان. اما اجازه بده این آدم متجاوز ادب بشه.

آقای دزد که مشروح مذاکرات ما را می‌شنید، گفت:

ـ آقا جون! زودتر تصمیم آخرت رو بگیر. یا لباس بپوش و بیا بریم کلانتری، یا من رو ول کن بیام بیرون و همین جا با هم توافق کنیم.

با وجود منطقی بودن حرف‌های آقای دزد، همچنان سرسختی نشان دادم:

ـ میریم کلانتری. تکلیف ما باید اون جا روشن بشه.

ـ بسیار خب. پس آماده شو تا بریم.

ـ پس لطفا کفش و لباس بنده رو مرحمت کنید.

ـ یعنی شما کفش و لباس دیگه‌یی نداری؟

ـ ندارم؟

ـ بنابراین، برگ برنده در دست منه. از حالا به بعد تصمیم گیرنده من هستم و چون شما کفش و لباس نداری، تا اطلاع ثانوی امکان رفتن به کلانتری منتفی است.

ـ پس میگی من چیکار کنیم؟

ـ می‌خوای زنگ بزنی کلانتری و درخواست کنی برای بردن من مأمور بفرستن؟

ـ اولا که تلفن نداریم. چند ساله فیش خریده‌ایم، اما هنوز صاحب تلفن نشده‌ایم. در ثانی، خوبیت نداره این وقت شب، اون هم به خاطر موضوعی تا این حد بی اهمیت مزاحم اون‌ها بشیم. ثالثا من ساعت کارم هفت و نیم صبح شروع میشه و می‌ترسم کارمون توی کلانتری طول بکشه و فردا به موقع به اداره نرسم و...

ـ در این صورت فقط یک راه باقی می‌مونه.

ـ چه راهی؟

آقای دزد، با شنیدن سئوالم از کوره در رفت:

ـ مگه شما زبون آدمیزاد سرت نمیشه؟ من رو بیار بیرون تا با هم مذاکره کنیم.

ـ قول میدی وقتی اومدی بیرون فرار نکنی؟

ـ واسه چی فرار کنم؟ مگه دزدی کرده‌م؟

دیدم راست می‌گوید. در را باز کردم و آقای دزد، با حالت فاتحانه و قیافه‌یی طلبکارانه، با بقچه‌یی که زیر بغلش بود، بیرون آمد و پس از کشیدن چند نفس عمیق گفت:

ـ سیگار داری؟

ـ پسر بزرگم با عجله به داخل اتاق دوید و با پاکت سیگار و قوطی کبریت برگشت. آقای دزد بعد از آن که سیگاری روشن کرد و چند پک به آن زد، محتویات بقچه را ریخت کف حیاط و در حالی‌که با تمسخر به آن‌ها نگاه می‌کرد، پوزخند زد:

ـ مرد حسابی! روت می‌شه برای این جل پاره‌ها من رو ببری کلانتری؟ خوب شد نرفتیم وگرنه آبروی هر دو نفرمون می‌رفت.

لبخند مذبوحانه‌یی! زدم و گفتم:

ـ چه میشه کرد؟ زندگی کارمندی همینه دیگه. ما که از دیوار کسی بالا نمیریم تا وضعمون خوب باشه.

آقای دزد با اخم جواب داد:

ـ مثلا ما که از دیوار مردم بالا میریم چی گیرمون اومده؟ بفرما... این یک موردش! به خاطر همین جل پاره‌ها چقدر وقتم تلف شد؟

ـ همیشه که این جوری نیست. امشب بر حسب تصادف تیرت به سنگ خورده و گذرت به خونه آدم یک لاقبایی مثل من افتاده.

ـ تو نمیری شب‌های دیگه هم همین طور بوده. الان دو سه ماهی میشه که صنار گیرم نیومده. دو ماه کرایه خونه‌م عقب افتاد. زنم مریضه، پول ندارم ببرمش بیمارستان. یک جفت کفش به پای بچه‌هام نیست. کافیه یا باز بگم؟

حرف‌مان حسابی گل انداخته بود و چون همدردی بیچاره‌تر از خودم پیدا کرده بودم، دیدم بد نیست یک استکان چای با مهمان ناخوانده‌ام بخورم و کمی بیشتر گپ بزنم. به همین جهت والده بچه‌ها را برای آتش کردن سماور به آشپزخانه فرستادم و گفتم:

ـ خیلی ببخشید که با شما بدرفتاری شد.

ـ اختیار دارید.

ـ اما از حق نگذریم. اگه پدر زنم بیدار نشده بود و شما فرار کرده بودی، فردا صبح واویلا داشتیم. نه من می‌تونستم به اداره برم، نه بچه‌ها برای مدرسه رفتن لباس داشتن.

آقای دزد که دیگر کاملا با ما رفیق شده بود، دوباره نگاه تمسخرآمیزی به البسه اینجانب و اولاد که هنوز وسط حیاط ولو بود، انداخت و گفت:

ـ چیز به درد بخوری هم نیست. واقعا خدا رو شکر که پدر زنت بیدار شد. این‌ها رو کاسه بشقابی هم قبول نمی‌کرد.

ـ همین طوره که می‌فرمایید.

ـ ولی شما، اگه می‌خواستی دوباره اون‌ها رو بخری، حتی اگه به میدون سید اسماعیل هم می‌رفتی، باید کلی پول می‌دادی.

ـ راست میگی.

ـ بنابراین، بیا با همدیگه یک معامله بکنیم.

ـ چه معامله‌یی؟

ـ این لباس‌ها رو، به همون قیمتی که کاسه بشقابی می‌خره، شما بخر.

با چرب زبانی گفتم:

ـ حالا که دیگه رفیق شده‌ایم، دلت میاد بابت این جل پاره‌ها از من پول بگیری؟

ـ چون رفیق شده‌ایم، قیمتی می‌فروشم که برات صرف کنه!

ـ آخه این که درست نیست شما لباس‌های من رو به خودم بفروشی.

آقای دزد، ابروانش را تا به تا کرد:

ـ کی گفته این لباس‌ها مال شماست؟

ـ منظورم اینه که تا یکی دو ساعت پیش مال من بود و شما اون‌ها رو دزدیدی.

ـ قربون آدم فهمیده. پس قبول داری که این لباس‌ها فعلا در مالکیت منه.

ـ اگه دستگیر نشده بودی بعله... ولی حالا باید اون‌ها رو پس بدی.

ـ عجب؟ از خودت قانون وضع می‌کنی؟ کی گفته من با این همه مرارت دزدی کنم و حاصل کارم رو به شما ببخشم؟ پس تکلیف اون همه حبسی که کشیدم چی میشه؟ انگار یادت رفته که من حق دارم از شما شکایت کنم و...

حرفش را بریدم:

ـ ای بابا... باز که برگشتی سر خونه اول؟ شکایت کدومه؟ مگه آدم از رفیق خودش شکایت می‌کنه؟ مروت و مودت کجا رفته؟

آقای دزد، نگاه فاتحانه‌یی به چهره‌ام انداخت و گفت:

ـ به خاطر رعایت همین حرفاس که مایل به مصالحه هستم. در ثانی، من وقت زیادی ندارم و باید زودتر به خونه بر گردم. ممکنه زنم دلواپس بشه... بالاخره خریدار هستی یا نه؟

ـ چاره دیگه‌یی جز این ندارم. ولی بالاغیرتا مایه‌کاری حساب کن.

ـ باشه. همه‌ش هشت هزار تومن خوبه؟ راضی هستی؟

ـ انصاف داشته باش.

ـ چون شمایی و دلم می‌خواد معامله جوش بخوره، هزار تومن هم تخفیف.

ـ زیاده.

ـ جهنم... اگه دیگه چونه نمی‌زنی، شش و نیم بده، خیرش رو ببینی.

ـ ولی، من الان این قدر پول توی خونه ندارم.

ـ نصفش هم تخفیف، خوبه؟

ـ ندارم.

ـ مهم نیست. هر چی داری بده. بقیه‌ش رو سر ماه میام می‌گیرم.

ـ سر ماه هم نمی‌تونم بدم. چون حقوق این برجم پیش‌خور شده.

ـ اشکالی نداره. بقیه‌ش رو قسطی بده. چون کارمند هستی یک تخفیف دیگه هم برات در نظر می‌گیرم... ماهی پونصد تومن بده... راضی شدی؟

چاره دیگری جز راضی شدن نداشتم. پانصد تومانی را که ته جیبم داشتم تحویلش دادم، رسید گرفتم و قرار شد مشارالیه ماه به ماه برای دریافت قسط مراجعه کند. قراردادی هم در دو نسخه نوشتیم و امضاء کردیم و پدر عیال به عنوان گواه گوشه آن را پاراف کرد. در همان حال، مادر بچه‌ها با یک سینی چای تازه دم از راه رسید و بعد از آن که با هم یک استکان چای خوردیم، تا دم در بدرقه‌اش کردم:

ـ سلام ما را به خانم و بچه‌ها برسونید.

ـ بزرگی شما رو می‌رسونم. شما هم منزل ما تشریف بیارین!

ـ اگه فرصت باشه، حتما مزاحم میشیم.

ـ مزاحمت کدومه؟ قدم روی چشم ما می‌گذارید. ■

دو داستان از: آنا وجودی

تلخ مثل تنهایی

چرا حرفهامو باور نمی‌کنی؟ چرا بهم نگاه نمی‌کنی؟ چرا فکر می‌کنی من مقصرم؟ چرا؟ چرا؟ روز اولی که قرار بود بیام اینجا، چه آرزوهایی داشتم. فکر می‌کردم بالاخره یکی پیدا می‌شه تا منو با خودش ببره تا اینکه تو اومدی. یه جوری نگاهم کردی که راستی راستی بند دلم پاره شد. فکر کردم حتماً از پیش محبوبم اومدی... منو با خودت بردی... یادمه از خوشحالی بالا و پایین می‌پریدم. چشمهامو بستم. گفتم الان دیگه می‌رسم به عشق و من، رها می‌شم. به خودم که اومدم، دیدم رها شدم اما تو یه زندون کوچک دیگر. اونجا بود که «او» را دیدم. چه زیبا بود، مثل عروس؛ با اون قد کشیده و پوستی که عین قطره‌های شبنم صاف بود. برام کلی حرف زد. از تنهایی‌هاش، از اینکه شونه‌ای واسه گریه کردن پیدا نمی‌کرده. از خستگی‌هاش می‌گفت که چقدر تلاش کرده تا خلاص بشه... بین اینهمه حرف تلخ، اما چقدر از تو می‌گفت. از مهربونیهات. از اینکه با اون دستهای کشیده‌ات هر روز نوازشش می‌کردی. از رحمتی می‌گفت که بر سرش می‌باریدی. از اینکه هر روز جاشو تمیز می‌کردی. می‌گفت انقدر برات از تنهاییهاش گفته که بهش قول دادی براش یه همزبون بیاری و حالا منو پیدا کرده بودی...

ما با هم روزهای خوبی داشتیم. شده بودیم همدم، مونس. وقتی او می‌خوابید، من بیدار بودم و مراقب. تا نکنه یهو زردی یک نور، خواب قشنگشو بشکنه یا صدای یک ضربه، قلب کوچکشو به هیجان وادار کنه. می‌گفت بهش قول دادی به نهایت ببریش. می‌گفت اگه تو خواستی اونو ببری، می‌گه فقط با من می‌آد و من چه خوشحال بودم و چه عاشق... اما تو زدی زیر قولت. قرار بود، دیروز مارو با خودت ببری، ببری تا برسیم، اما نبردی. اون طفلکی نتونست دوام بیاره. دق کرد. وقتی اومدی و اونو دیدی، چه حالی شدی. حس کردم که شکستی و دیدم که گریستی. اما چه سودی داشت؟ هم قلب اونو شکستی، هم قلب منو، هم خودتو... وقتی اونو بردی به سرای ابدی، اومدی سراغم. چقدر تلخ باهام حرف زدی. چقدر سرم داد زدی. گفتی من جاشو تنگ کردم. گفتی همه تکه‌های رحمت‌رو من می‌خوردم. گفتی مواظبش نبودم. گفتی ترسوندمش. چقدر جامو تکون دادی. سرم گیج می‌رفت. دهنم خشک شده بود. گفتم من عاشقش بودم. گفتی: پس چرا هنوز زنده‌ای؟! راست می‌گی. شاید من لیاقت عاشق شدن نداشتم. اما همه چی‌ام او بود. به خدا راست می‌گم. همه حرفهامو بهت زدم. هیچکدوم‌رو قبول نکردی. گفتی: من دروغگوهارو دوست ندارم. اما باور کن منهم دروغگو نیستم. شاید چون روی پیشونی‌ام یه خال سیاه دارم، فکر می‌کنی که یکرنگ نیستم. ها؟ تو هم همه چیزرو تو ظاهر می‌بینی... حالا هم که قهر کرده‌ای و رفته‌ای. نه جامو تمیز می‌کنی، نه نوازشم می‌کنی. بارش رحمت هم که... دیگه نمی‌یایی سراغم. از صبح تا شب بی‌هدف دور خودم می‌چرخم. خسته‌ام. همه بدنم خم شده. می‌ترسم. جای خالی او داره ذره ذره آبم می‌کنه. بیا به حرفهایم گوش بده؛ بیا درددلم‌رو بپرس؛ اگه نیایی می‌میرم‌ها! اونوقت تو می‌مونی و این تنگ آبی پر از آب و اینبار، جای خالی دوتا ماهی...

■

جهنمی به نام عشق

دلم تنگ شده. نه برای تو، نه برای صدایت، برای سادگی خودم، برای حماقت خودم، برای بنای کاخ آرزوهایم که همه را و همه را بیرحمانه بر سرم خراب کردی. دلم تنگ شده، برای گریه‌هایی که به خاطر تو در خلوتم سر دادم. برای فریادهایی که در سکوت کشیدم. دلم تنگ شده برای رؤیاهایم که چه شیرین بودند و چه تلخشان کردی. دلم آنقدر تنگ شده که بی‌اختیار این کاغذ را برداشته‌ام و بی‌اختیار می‌نویسم. برای که، برای چه؟... الهی بمیری عزیز دلم! روزی که دیدمت، سنگینی نگاهت را بر وجودم احساس کردم، چشم از من برنمی‌داشتی، با خودم گفتم، مثل همیشه، یک مزاحم همیشگی. اما تو سمج بودی و رهایم نمی‌کردی. توجهم به تو جلب شد. کم‌کم نگاهت کردم و طولی نکشید که عاشقت شدم. عاشق چشمهایت که انگار یک دنیا حرف برایم می‌زند. حرفهایت را از نگاهت می‌خواندم. صدای سکوتت را می‌شنیدم که می‌گفتی، دوستت دارم. با هم حرف می‌زدیم، من روزبه‌روز، بیشتر به تو عادت می‌کردم. وای از وقتی که آدم به کسی عادت کند. همه وجودم شدی، نمی‌دیدمت، خون گریه می‌کردم. راز دلم را به همه گفتم، به من خندیدند. همه می‌گفتند: دیوونه اگه نگات می‌کنه واسه اینه که تا حالا دیوونه ندیده. می‌دانم همه حسود بودند. نمی‌توانستند ببینند که تو با آنهمه خوبی و زیبایی، به من نگاه می‌کنی و با من حرفی می‌زنی. مشتاق دیدنت بودم، دلم پر می‌کشید. گفتند، کوری، نمی‌بینی حلقه داره؟ گفتم برای اینکه فقط با من باشه، حلقه می‌اندازه. دیوانه‌وار به من می‌خندیدند: دیوونه تو فقط ۱۷ ساله، چطوری فکر می‌کنی عاشقت شده؟ ولی من تو را می‌دیدم و بس. از وقتی بی‌کس شدم، بعد از مرگ مادرم -که از غصه من مرد- و بعد از پدرم که مرا به آسایشگاه سپرد، هیچکس پیدا نشد، تا موسیقی تنهایی‌ام را بشنود و من مثل یک گیاه بی‌بُته خودرو، پا گرفتم و بزرگ شدم. تا اینکه تو به آسایشگاه آمدی. شنیدم می‌گفتند برای تحقیق آمده‌ای. اما می‌دانم، بخاطر من بود. هر روز یک‌شنبه‌ها لباس تمیز می‌پوشیدم و روی صندلی می‌نشستم تا بیایی و رنگ زندگی به دیواره‌های رنگ باخته قلبم بزنی و ببینمت و رنگ زندگی را از رنگ چشمهایت بگیرم؛ من همیشه تشنه محبت بودم، تشنه نگاههای عاشقانه. نگاههایی بدور از ترحم، بدور از دلسوزی و بدور از مسخرگی. تو انگار چشمهایت را از بهشت آورده بودی که آنقدر پاک و صمیمی نگاهم می‌کردند. گفتند همسرش را دیده‌ایم باور نمی‌کردم، باور نمی‌کردم... اما یکروز خودم دیدمش. دستش را گرفته بودی و با او می‌خندیدی اولش نخواستم باور کنم، اما نشد، هرچقدر هم خودم را به دیوانگی زدم نشد، حالم بد و بدتر و بدتر...

الهی بمیری عزیز دلم، بمیری و من لباس سفید بپوشم و در خاکسپاری‌ات پیشاپیش همه حرکت کنم و روز رستگاری‌ام را ببینم. آنزمان که تو را در گور بگذارند، خودم اولین مشت خاک را درحالی که کل می‌کشم، رویت می‌ریزم. سعی می‌کنم سرم پایین باشد تا مردم خنده‌ام را نبینند. آرزو می‌کنم چشمهایت لانه کرمها و دهانت آرامگاه سوسکها شود و تمام وجودت را مورچه‌ها، احاطه کنند. آرزو می‌کنم، تنگی گور، دلت را تنگ کند. همانگونه که مرا دلتنگ کردی. آرزو می‌کنم هیچوقت رنگ بهشت را نبینی ولی یادت باشد که چشمهایت را به آنجا باز گردانی. آرزو می‌کنم در روز مرگت باران بیاید تا صورتم از قطره‌هایش خیس شود، شاید همه تصور کنند برایت گریه می‌کنم. آنقدر آنجا می‌نشینم تا همه بروند و من در خلوتم با جسمت صدها بار و صدها بار خودم را خواهم زد و خواهم گفت، دوستت دارم، دوستت دارم...

○○○

کی دستهای اینو باز کرده؟ مگه دکتر نگفته دستلشو همیشه ببندین، باز داره خودشو می‌زنه لااقل یکی بیاد کمک کنه بگیریمش. خودشو کشت. این کاغذها چیه؟...

■

جنون آنی

نوشته: محمد آزادی

زن تنها در اتاق نشسته بود. تمام حواسش به در حیاط بود و صداهایی که در کوچه و حتی دوردستها شنیده می‌شد. این ساعتی بود که تنها مینی‌بوس ده از شهر برمی‌گشت. صدای سرفه‌های بلندی در گوشش پیچید. آنقدر دچار پریشانی و اوهام شده بود که صدای مینی‌بوس ده - را که در روزهای عادی از چند کیلومتری می‌شنید - حس نکرده بود. سرفه‌ها را باد آورده بود؟ نه. وقتی بلند شد و توی کوچه را نگاه کرد. دخترش را دید که به کمک پدرش به سمت خانه می‌آیند. از آخرین ملاقات آنها دو هفته‌ای می‌گذشت. یعنی دکتر بعد از واکسیناسیون آنها و تمام فامیل و همسایه‌ها که با آنها در ارتباط بودند، سفارش کرده بود که نباید هیچ‌گونه تماسی بین افراد سالم و بیمار برقرار شود. زن به استقبال همسر و دخترش شتافت. آغوشش را برای دختر باز کرد و دهانش را برای بوسیدن. اما همسرش با دست روی سینه‌اش زد و بین او و دخترش فاصله انداخت. زن دهانش باز ماند و دستهایش روی هوا باز بود. مرد گفت:

.نه. نباید ببوسیش، بهش نباید نزدیک بشی!

زن تا وقتی همگی در اتاق نشستند چیزی نپرسید. چای را که از قبل دم کرده بود ریخت و جلوی همسرش گذاشت. یکی را هم روی نعلبکی ریخت و جلوی دهان دخترش گرفت. دختر با پشت دست چای را روی فرش واژگون کرد. بوی بدی که شبیه کاه‌گل بود همراه بخار از روی فرش بلند شد. مرد پرسید:

.کسی سراغت می‌اومد؟

زن گفت:

.نه. همه از ما فرار می‌کنن. انگار «خوره» داریم!

مرد چای را یک‌نفس خورد و با اوقات تلخی استکان را محکم روی نعلبکی زد. زن پرسید:

.دکترش چی گفت؟

.می‌گفت سل پیشرفته شده. علائم کلینیکی مثبته!

زن معنی این کلمات دکتر را نمی‌فهمید. از شوهرش پرسید:

.نگفت چی بخوره؟ شام چی درست کنم؟

این پرسشها مرد را کلافه کرد. دختر چند سرفه خشک و طولانی کرد که شبیه به ناله آدمهای دم‌مرگ بود. مرد جامی را که در سینی جلوی سماور بود برداشت و جلوی دهان دخترش گرفت. لخته‌های خون روی جام ریخت. زن دستپاچه شده بود. دستش را رو به آسمان بلند کرد و گفت:

.یا «امام حسن» جیگرش اومد بالا. نکنه از دستم بره؟

صدای پارس سگ همسایه بلند شد. گاو گرسنه‌ای از دور ماغ کشید. دختر آرام شده بود. دار قالی چون یک نقاشی دیواری یک طرف اتاق را پوشانده بود. هنوز چند «رج» مانده بود تا تمام شود. وسط قالی دختری جوان با لباسی سفید و توری که یک سبد پر از میوه در دست داشت، در میان دشتی رؤیایی ایستاده بود. در دوردستها آبشاری مه‌گرفته قرار داشت که تا روی سر دختر پیش آمده بود. مرد به قالی ناتمام خیره شده بود. زن گفت:

. قُلیچی دیروز سراغ قالی‌رو گرفت. خبر نداشت «تابنده» بیمار شده.

مرد پرسید:

.دیگه چی گفت؟

. می‌گفت قیمت قالی آمده پایین. فرش ایران خورده تو سرش. خارجیا از پاکستان فرش می‌خرن. بهش گفتم باید مراعات حال مارو بکنه!

از دورها صدای موتور «ایژ» قلیچی شنیده شد. زن با خوشحالی به همسرش نگاه کرد. چشمان مرد به خون نشسته بود. مرد گفت:

.حق نداری درو به روش باز کنی.

زن وحشت کرده بود و از چهره همسرش می‌ترسید. گفت:

.خلقت تنگ شده.

مرد گفت:

.این قالی فروشی نیست!

زن با خنده گفت:

.هنوز زوده. تا «علی» از سربازی بیاد «تابنده» دوتا دار دیگه بسته.

مرد برخاست و چفت در را انداخت و برگشت و به قالی خیره شد. پرسید:

.پس چرا نقش عروس داره؟

.می‌خواستم به تو نگیم. این سفارش نماینده شهرمونه. می‌خواد برای جهیزیه دخترش اون‌رو آماده کنیم. همون آقای نماینده مجلس که قراره تابنده‌رو بفرسته خارج و به تو وام بده.

صدای موتوری پشت در حیاط خاموش شد. لحظه‌ای بعد ضربه‌ای به در نواخته شد. بعد ضربه‌های تندتر و محکم‌تر و صدای موتوری که دوباره روشن شد و دور شد. مرد قفلی به در اتاق زد. زن از این کار شوهرش وحشت کرد، اما چیزی نمی‌توانست بگوید. مرد برگشت و پیت نفتی را از کنار سماور برداشت و روی دار قالی خالی کرد. سرفه‌های دخترش تابنده شروع شد. خون روی جام می‌ریخت. مرد سرش را پایین آورد و توی جام را نگاه کرد. خون بود و چهره‌ای کج و معوج که دیگر شبیه خودش نبود. کبریت را زد و زیر دار قالی گرفت. چند روز بعد معلوم نبود که این خبر چگونه به روزنامه‌های پایتخت رسیده بود:

.پدر سنگدل خانه‌اش را به آتش کشید.

.همسر و تنها دختر این مرد جانی درمیان شعله‌های آتش سوختند.

.پزشکی قانونی و نماینده شهر محل حادثه. جنون آنی مرد را تأیید کردند.

پاسخ ها...

● **سمانه محمدپور . قائم‌شهر**

داستان بدون اسم و عنوان شما به دستم رسید. شاهکارتان این بود که یک قصه سراسر ابهام و سؤال نوشته‌اید!!! یعنی اینکه اولاً داستان «اسم» ندارد. ثانیاً اسم نویسنده در هیچ کجای نامه‌ات به چشم نمی‌خورد [نام مبارکتان را از روی پاکت نامه کشف کردم] ثالثاً معلوم نیست که رویدادهای این قصه در کجا و کدام سرزمین به وقوع می‌پیوندد؟ و از همه مهمتر اینکه؛ لااقل محض رضای خدا به اندازه یک سطر مقدمه هم برای قصه‌ات ننوشتی! [حالا اینکه اسم ما را هم هیچ نبرده‌ای بماند] و... و خلاصه اینکه دختر خوب؛ یک نویسنده وقتی بخواهد حتی برای دشمنش نیز نامه بنویسد و در آن وی را تهدید به قتل کند یا برایش آرزوی طاعون نماید. صمیمانه‌تر از نامه شما خواهد نوشت! و قصه‌ات نیز چون معلوم نبود فضا و مکانش کجاست، بایگانی شد!

● **سمیه زردشتی نی‌ریزی . نی‌ریز فارس**

«تصمیم» شما را ملاحظه کردم. قصه «کوتاه کوتاه کوتاه» بدی نبودی. ان‌شاءالله به همین زودیها چاپش خواهیم کرد. و اما سؤالت در مورد «داستانی با دو پایان» ؛ عرض کنم خدمتت که چنین کاری شدنی هست. اما برای نویسنده‌ای که سالها قلم زده و دهها و صدها قصه نوشته. آن‌وقت به فکر انجام یک «کار نو» می‌باشد! شما هم بهتر است فعلاً قدم به قدم جلو بروید که مطمئنم موفق خواهی شد.

● **زهرا یکه فلاح . ساوجبلاغ. روستای قاریوزآباد**

زهرا خانم ای کاش سن و سال خودت را هم می‌نوشتی تا بهتر بتوانم قصه‌ات را نقد کنم. در هر صورت همین که قصه از یک روستای کوچک ارسال شده باید برای نویسنده‌اش تحسین فرستاد. قصه «دسته گل» تو البته کمی «غیرواقعی» بود. اما «شب» قشنگ بود و به زودی چاپ می‌شود.

● **زهرا سرَلک . الیگودرز**

بعد از مدتی کم‌کاری، قصه قشنگی ارسال کردی. البته که «نگاهی دیگر» را چاپ خواهم کرد. اما یادت باشد که در انتخاب سوژه داری دچار تکرار می‌شوی. کمی از قدرت تخیلت بیشتر استفاده کن.

● **محمد طاهری . تهران**

حالت خوب است محمدآقا؟ مطمئنی حالت خوب است؟ یا شاید هم اخیراً از انگلستان و آمریکا و فرانسه به مملکت برگشته‌ای و خبر نداری که بعد از ترور ناصرالدین شاه و پس از فوت مرحوم محمد مصدق، و پس از سالها، الان ۲۴ سال است که حکومت عوض شده؟! گلی به گوشه جمالت پسرخوب، می‌خواهی همین تتمه اعتبار ما را هم خاکستر کنی؟ فقط همین را خدمتت عرض کنم که اگر این قصه را در مجلات آمریکا هم می‌خواستی چاپ کنی، به جرم «بدآموزی» دارت می‌زدند!

موسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا (با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن(LCCI)

ثبت نام دوره‌های آموزشی زبان انگلیسی و دوره‌های علمی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خیابان طالقانی غربی(واحد مرکزی) آزمون ورودی ۱۷ و ۲۰ اسفند تاریخ آزمون دوره‌های: CPE, CAE, FCE, IELTS ۲۱ اسفند ساعت ۱۵

شعبه تجریش: ۲۷۲۱۱۵۷	۱۷ و ۲۰ اسفند
شعبه رسالت: ۲۵۰۶۷۱۲ و ۲۵۰۸۸۴۸	۱۷ و ۲۰ اسفند
شعبه صادقیه: ۴۰۷۵۲۲۰ و ۴۰۶۹۳۹۳	۱۶ و ۱۷ اسفند
شهرک غرب: ۲۰۶۴۱۷۰	۱۷ و ۲۰ اسفند
شعبه شهری: ۵۹۰۰۳۹۸	۱۶ اسفند

برگزاری آزمون ELSA با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان تاریخ برگزاری آزمون

۱۵ اسفند ساعت ۱۰ صبح

برای ساعات ۶ الی ۸ صبح و ۸ الی ۱۰ شب نیز ثبت نام می گردد.
کلاسهای ۳ روز و یا ۱ روز در هفته (جمعه‌ها) برگزار می گردد.

با تخفیف ویژه دانشجویی

برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگی‌های زبان سرا در شهرستانها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید.

دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، بعد از تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴. تلفن: ۶۹۶۴۴۵۰ و ۶۹۶۴۴۵۱

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷۰. تلفن: ۶۴۱۷۱۱۹ و ۶۴۰۱۲۳۷ و ۶۴۶۲۶۱۲ و ۶۴۶۲۱۵۲

دفتر فنی مهندسی تجهیزات: ۷۴۵۲۲۳۴ و ۷۴۵۴۰۲۳

داستان زندگی

راز شوم قصه ...

بقیه از صفحه ۲۹

«داداش کمکم کن. بهرام ـ شوهرم ـ یک دیوونه واقعیه که هر روز...» و بعد ناگهان صدای فریاد از روی ترس پریسارو شنیدم و پشتبندش هم یک نعره جنون‌آسارو که می‌گفت: «آتیشت می‌زنم دختره...» و بعد سکوت بود و صدای بوق تلفن! دیوانه شده بودم. احساس می‌کردم مغزم فلج شده. مثل بهت‌زده‌ها نیمساعت نشستم و فکر کردم و بعد یکمرتبه به خودم آمدم و با خودم گفت: «دیر بجنبم خواهرم‌رو می‌کشه!» و همان لحظه و شبانه، چون بلیط هواپیما نبود سوار ماشین خودم شدم و راه افتادم بطرف شیراز. توی جاده چطوری رانندگی کردم و با چند کیلومتر ماشین را می‌راندم بماند! بالاخره ساعت حوالی ۱۰ صبح جلوی در خانه پریسا و شوهرش پیاده شدم. اما هرچی زنگ زدم کسی جواب نداد. تا بالاخره همسایه بغل دستی آنها سرش را از پنجره بیرون کرد و گفت: «دکتر دیشب ـ نیمه‌های شب ـ شروع کرد به اسباب‌کشی و ساعت هفت صبح خانه‌رو کاملاً خالی کرد! بعد هم حدود یکساعت قبل دیدم که دو نفر آمدند و خانه‌رو دیدند و ظاهراً از دکتر خونه‌اش‌رو خریدند!» حرفهای آن زن تنم را لرزاند. با این حال از طریق بنگاههای محل پیگیر شدم و فهمیدم که حقیقت دارد، دکتر خانه‌رو فروخته بود و هیچکس هم ازش خبری نداشت. تازه یادم افتاد که او هر وقت ما سراغ خانواده‌اش‌رو می‌گرفتیم می‌گفت آنها خارج از کشور هستند! به سراغ بیمارستانی که کار می‌کرد رفتم. گفتند امروز نیامده سر کار ـ و دیگر نیز به آن بیمارستان برنگشت ـ و هیچکس هم آدرسی از او و یا خانواده‌اش نداشت!

«آقاستار» سیگاری روشن کرد و اشکهایش را پاک کرد و ادامه داد: «بدبختی ما از آن روز شروع شد! دردسرت ندهم. سالها کارم جستجوی پریسا بود. زندگی خودم‌رو رها می‌کردم و هر هفته از چهارشنبه به شیراز می‌رفتم تا جمعه شب و دنبال اونها می‌گشتم اما انگار پریسا و دکتر آب شده و به زمین فرو رفته بودند! زندگیمان نابود شده بود. همه چیز مثل طاعون بود اما من ناامید نشدم. آنقدر گشتم و گشتم و جستجو کردم تا بالاخره سال قبل براثر یک اتفاق، یعنی آشنا شدن اتفاقی با یک مرد روستایی که توی شیراز سوارش کردم تا یک مقصدی او را برسانم [این کار همیشگی من بود که اهالی شیراز را سوار ماشینم می‌کردم و از آنها سراغ پریسا و دکتر را می‌گرفتم] اما اون مرد روستایی خودش شروع کرد و گفت که: «خدا پدر این دکتررو بیامرزه که شهر را رها کرده و آمده روستای ما تا به داد مریض‌ها برسه»! معطل نکردم و آدرس او را گرفتم و چند ساعت بعد جلوی در خانه آن دکتر که در یک روستای دورافتاده بود ترمز کردم و بالاخره پریسارو پیدا کردم! اما کدام پریسا؟ همان که دیدی! شوهرش دچار جنون بود و در طول این ۱۲ سال خواهر بیچاره منو توی زیرزمین مخوف و دور از چشم آن خانه قدیمی زندانی کرده بود [تا جایی که حتی اهالی روستا در آن ۱۲ سال خبر نداشتند که دکتر زن دارد] فقط به این خاطر که می‌ترسید پریسا بهش خیانت کنه! چیکار می‌شد کرد؟ البته خیلی دکتررو زدم و اگر مردم روستا نبودند می‌خواستم او را آتش بزنم! اما وقتی کار به دادگاه کشید، چون معلوم شد دچار جنون است راهی تیمارستانش کردند. و حالا من ماندم و پریسایی که از فرط افسردگی شاید حتی به فردا نرسد!

آقاستار از در پیاده شد تا خداحافظی کند. اما من به این بهانه که شماره تلفنش را بگیرم، غیرمستقیم فهمیدم که او نیز از افشین خبری ندارد! و بعد پرسیدم:

ـ آقاستار، فقط نگفتی که چطور شد پریسا ۱۵ سال قبل آن نامه‌رو به افشین نوشت؟!

آقاستار طوری لرزید که کاملاً واضح بود. لحظه‌ای فکر کرد و گفت:

ـ بیشتر از این داغونم نکن محسن... بگذار این راز شوم برای همیشه توی سینه‌ام بماند!

آقاستار این را گفت و من علی‌رغم میلم، نتوانستم «راز شوم قصه افشین و پریسا» را بفهمم!

■

از ۱۳۵۴ تا ۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲ - ۴ - ۰۰۹۷۱

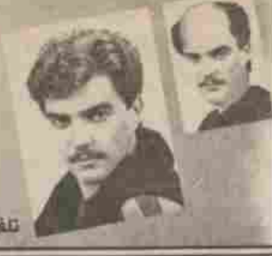

قابل توجه

دانش آموزان و دانشجویان

مواد شیمیایی (آزمایشگاهی)

روزبه

بصورت کلی و جزئی در حداقل زمان و با کیفیت عالی در دسترس شماست

تلفن: ۰۲۴۱-۵۲۸۳۰۲۲
۰۹۱۳۲۴۲۱۱۵۸
فاکس: ۰۲۴۱-۵۲۳۰۲۳۶

نفیسه شهبازی آراللوی کوچک

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان زمزم ۲ فردیس کرج (ناحیه ۲ کرج) در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در ترم اول به معدل ۲۰ ساگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم مرضیه افشاری

ندا شهبازی آراللوی کوچک

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان زمزم ۲ کرج (ناحیه ۲ کرج) در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در ترم اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم نورمهناد

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...
دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد
۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

موسسه ترمیم موی گلهای تهران

موسسه
ترمیم مو بدون عمل جراحی وعوارض

با کیفیت
موهای طبیعی
و صد در صد تضمینی

Network
Hairclub

سید خندان
اول سهروردی شمالی
کوچه حاج حسنی پلاک ۳

تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹-۸۷۶۷۰۶۴ ۰۹۱۳-۲۰۶۶۹۵۷ ۰۹۱۱-۲۴۴۲۵۵۸

اتوبار جنت آباد

ارزان، سریع، مطمئن

حمل بار شهر - شهرستان با بیمه رایگان

۴۴۱۱۴۴۴ - ۴۴۱۰۰۷۷

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نوین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۳۲۸ - ۸۹۰۸۴۳۳
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

عصر نوین اطلاعات
با روزنامه
اطلاعات
آگهی اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۱

۱- علی اشرفی از ارومیه
۲- ناهید جعفری از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

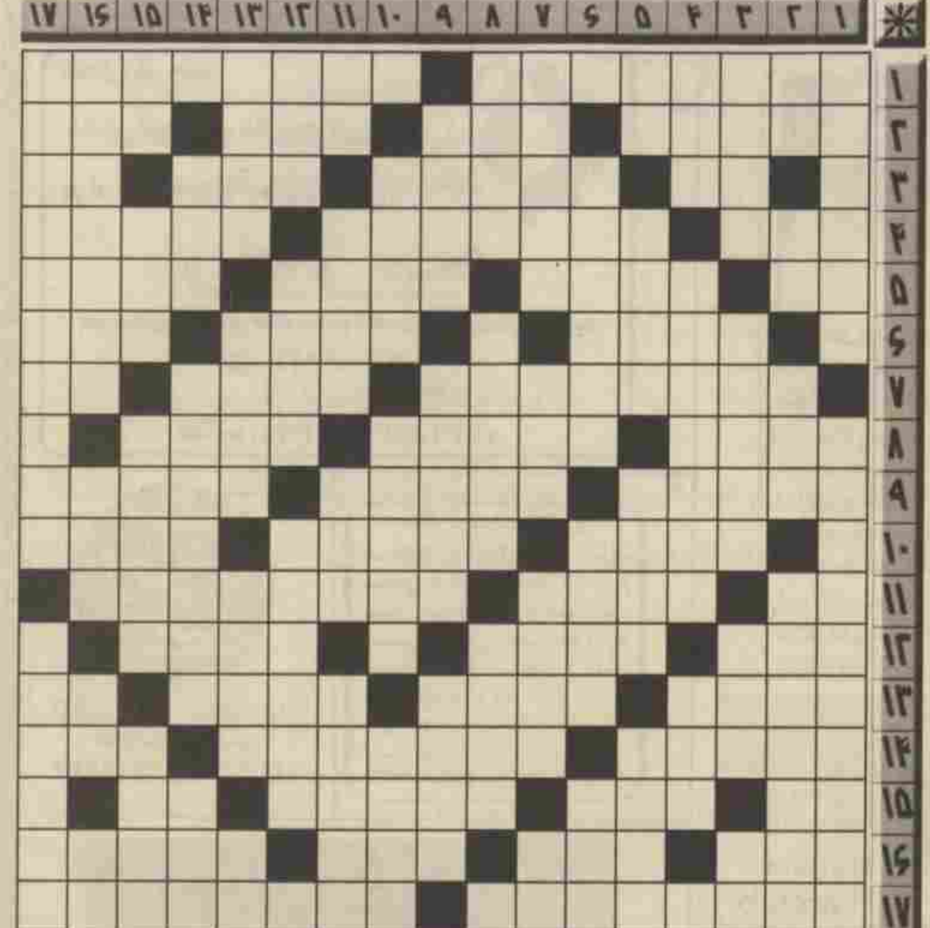

○ افقی:

۱. هر شخصی چه هنگام مرگ و یا قبل از آن انجام می‌دهد ـ فیزیکدان بلند آوازه‌ای که استاد دانشگاه پراگ و وین شد و عددی برای سرعتهای مافوق دارد ۲. کسی که آب خوردن را به خانه‌ها می‌برد ـ گهواره ـ درخت ـ تشنه‌لبان را سیرآب کند ۳. لقبی در انگلیس ـ مسائل روستا به عهده او می‌باشد ـ مبهوت و حیران ـ ورقه کاغذ ۴. از وظیفه خوران یزدان یگانه ـ اثری از «احمد سهیلی خوانساری» که کتابی است دربارهٔ زندگی استاد کمال‌الملک ـ فلزی سفید رنگ که املاح آن در طب کاربرد دارد ۵. سخن بیهوده ـ گیج‌گاه ـ از درجات نظامی در عهد گذشته معادل سرگرد فعلی ـ مذهبی که در چین طرفدار دارد ۶. نویسنده نامی «لبه تیغ» ـ یکی از دعاهای اسلامی است ـ دولتها ۷. کات کبود ـ رهرو ـ هنوز سحر نشده! ۸. نیرودهنده ـ آتش برافروخته ـ دیگ بزرگ مسی ۹. بیشتر مواد مخدر از آن تهیه می‌شود ـ یکی از قهرمانان اساطیری روم باستان ـ نام فیلم هندی که قبل از انقلاب اسلامی در ایران به نمایش در آمد و با اقبال عمومی روبرو گشت و «راج کاپور» در آن بازی داشت ۱۰. از انواع بیماریهای فکری و دماغی است ـ چنین وصله‌ای کاملاً مشخص است ـ یکی از اشعه‌ها می‌باشد ۱۱. غوزه پنبه ـ حرفهای بی‌ارزش ـ دستیار توانای «هانری بکرل» که در سال ۱۹۰۳ برنده جایزه نوبل در رشته شیمی گردید ۱۲. سن و سالی از او گذشته ـ بهترین نغمه مادر برای نوزاد ـ فغان ۱۳. چنین حالی برای بیمار بغرنج است ـ سازمان فضایی آمریکا ـ از گلهای زیبا و بسیار خوشبو ـ واحد دارد ۱۴. چنین میوه‌ای نامرغوب است ـ ماده سبز گیاهان ـ پیامبر قوم عاد ۱۵. برابر و مساوی ـ سوره‌ای در قرآن مجید ـ نام کوچک «وان گوگ» نقاش معروف ـ آب پاک ۱۶. بهترین و راحت‌ترین خیال! ـ خو و الفت ـ خرید و فروش ـ قبل ۱۷. از آبزیان زهردار دریایی ـ فیلمی جالب از کارگردان نامی سینما «فریتزلانگ».

○ عمودی:

۱. نقاش نامداری که تابلو قیمتی «گلهای آفتابگردان» اثر بی‌همتای اوست ـ بزرگترین موزه در شهر نیویورک با کتابخانه بسیارغنی ۲. ریختن آب ـ چنین خانه و مغازه‌ای خواهان فراوان دارد ـ مجلس جشن و مهمانی ـ از عرفای نامدار قرن دوم هجری و مرشد راه طریقت که به قول «عطار نیشابوری» توسط حضرت امام رضا(ع) مسلمان گردید ۳. یکباره و یکبارگی ـ نمایشنامه‌نویس معروف که در صحنه تئاتر هنگام اجرای نمایش جان سپرد ـ خرده کوچک ـ پایان‌نامه ۴. کدر و بی‌جلا ـ از جمهوریهای سابق شوروی که مرکز آن «کیشی نف» نام دارد ـ شهر ۵. یکی از دو جنس ـ سر درگم آن شهر دارد ـ چشم پزشک ـ مرد بزرگوار و کریم ۶. خدعه‌گران ـ واحد پول چند کشور آسیایی ـ رودی در کشور روسیه ۷. راه آشکار و روشن ـ بالاترین و بهترین اختیار ـ کشته شده ـ از اعداد دو رقمی ۸. وسیله روشن کردن اتومبیل قبل ازپیدا شدن استارت ـ رمانی جالب از «هرمان هسه» آلمانی ـ مرکز کشور نروژ ۹. بی‌بنیان و کهنه و پوسیده ـ بیماری پریشانی و آشفتگی که آدمی بر اثر سروصدای زیاد دچارش می‌شود ـ خرگوش عرب ۱۰. فیلسوف مذهبی قرن نوزده فرانسه ـ به جوش و خروش و وجد آمدن ـ گشاده‌رو و زیبا چهره ۱۱. اثر پا ـ مجسمه‌ای که چهارمین عجایب هفتگانه جهان است ـ سخت و سختگیر ـ ضمانت کردن نزد بزرگان ۱۲. هرکس و هرچیز برای خود دارد ـ آدم آهنی ـ نکته‌سنج و دقیق و خرده‌گیر ۱۳. شهری در آذربایجان ـ پروانه کشتی و هواپیما ـ مرکز کشور همسایه شرقی که این روزها در خبرها فراوان از آن نام برده می‌شود ـ نویسنده کتاب «افسانه‌های راز و خیال» ۱۴. بازی تابستانی در باغ ـ جانوری که در استرالیا فراوان دیده می‌شود ـ فشرده کنار هم چیده شده ۱۵. فلز سرخ ـ آبراهه ـ ابزاری که خانمان بر بادده است ـ کاشف معروف سیاره اورانوس ۱۶. دانشمند نامدار یونانی سه قرن قبل از میلاد ـ درس نخوانده و مکتب نرفته ـ از مسابقات ورزشی است ـ خط‌کش مهندسی ۱۷. لقب «جالینوس» حکیم خردمند و توانا ـ فیلمی جالب و به یاد ماندنی از کارگردان مشهور سینما «ویلیام فردکین».

ooo

طراح: کریم هویدایی

حل جدول شماره ۳۰۷۱

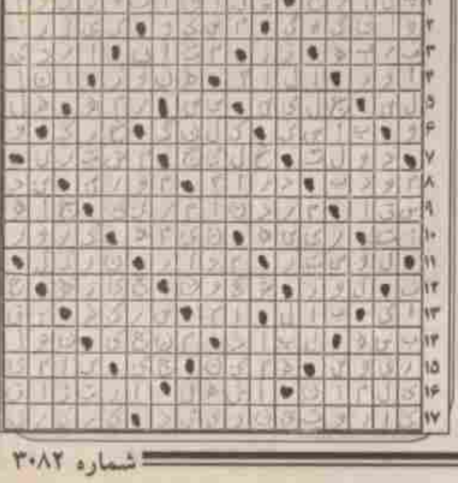

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

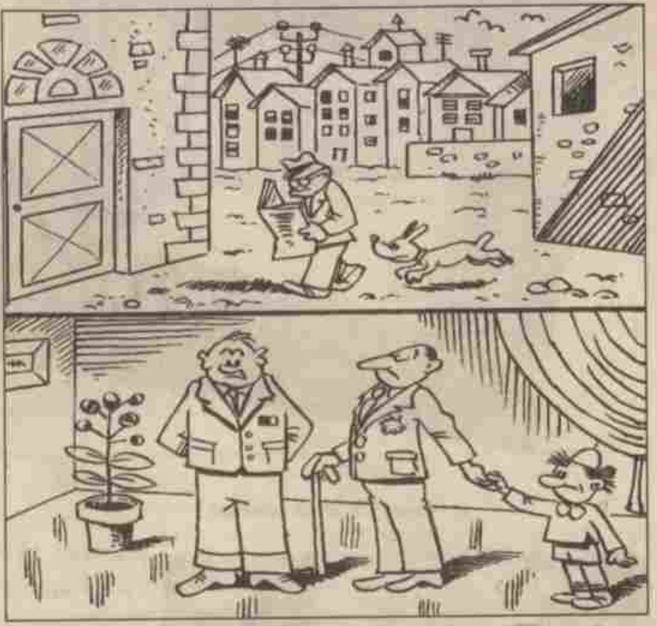

نقاشی شبیه بی‌شباهت مردی با سگش

در یکی از این دو تصویر سگی مردی را در خیابان تعقیب می‌کند ودر تصویر دیگر مردی را با پسر کوچکش در منزل دوستش ملاحظه می‌کنید که ظاهراً هیچ شباهتی با هم ندارند، اما چنانچه کمی دقت کنید در پنج مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

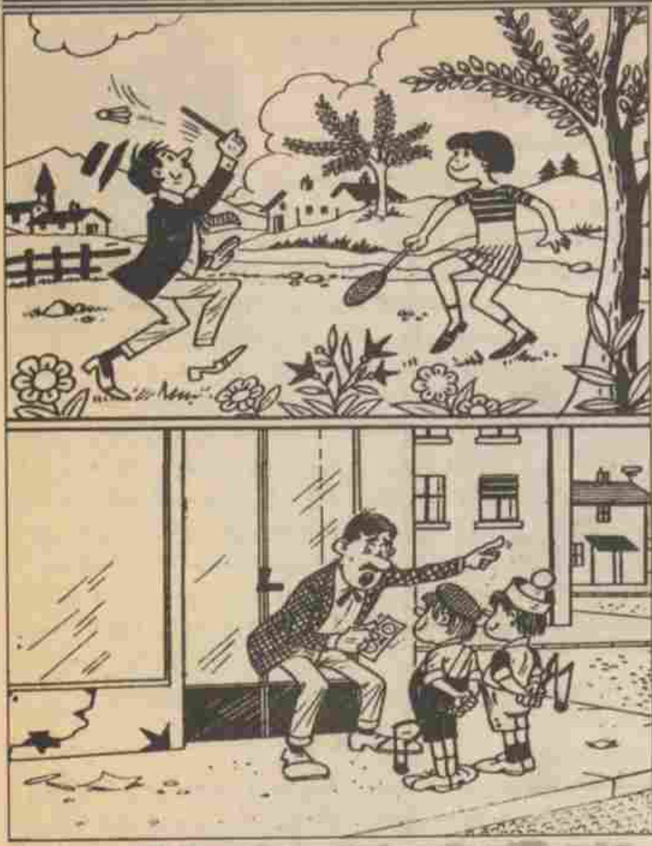

پنج اشتباه در نقاشی بدمینتون

نقاشی دو طرح برای داستان مجله ترسیم کرد، یکی بازی بدمینتون و دیگری پدر برای خرید مایحتاج پولی به دو پسربچه بازیگوش خود می‌دهد، ولی نقاش ما در موقع کار پنج اشتباه بزرگ در این دو تصویر قرار داده، یعنی نقاشی بالا پنج نقص دارد که این نقائص در نقاشی پایین قرار گرفته. آیا شما می‌توانید این اشتباهات نقاش ما را پیدا کنید؟

اختلاف دو نقاشی عروسکها

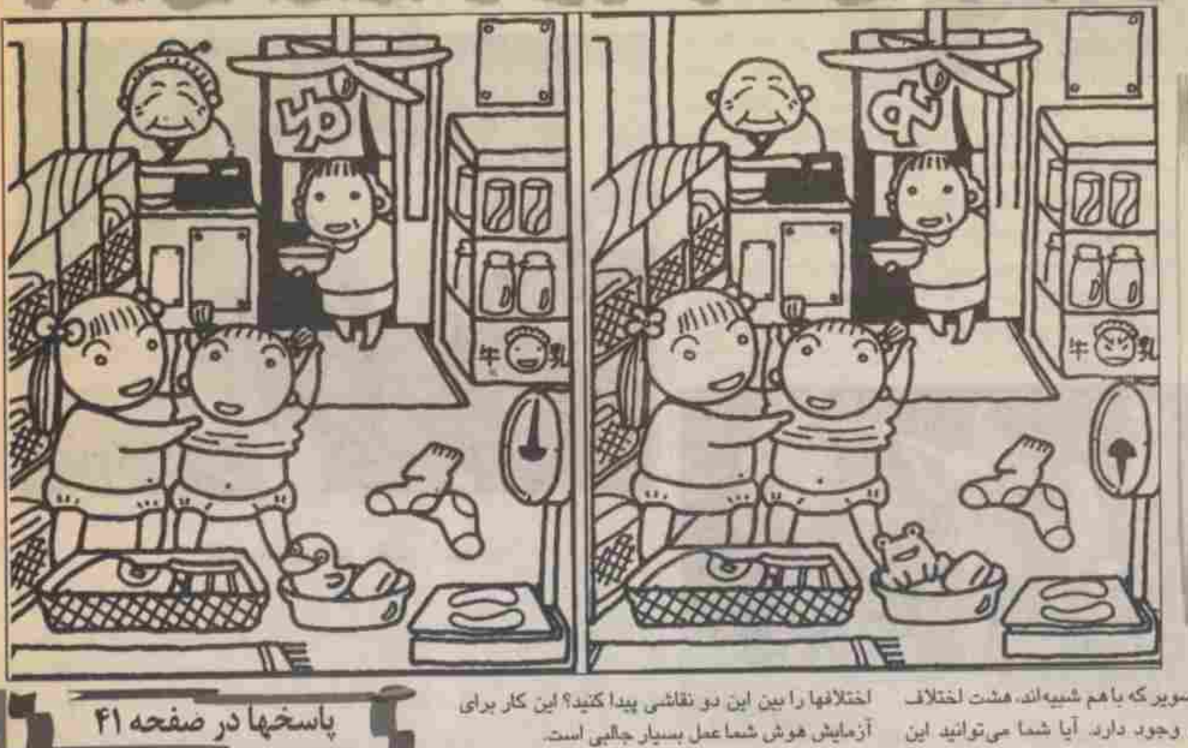

در این دو تصویر که با هم شبیه‌اند، هشت اختلاف کوچک و بزرگ وجود دارد. آیا شما می‌توانید این اختلافها را بین این دو نقاشی پیدا کنید؟ این کار برای آزمایش هوش شما عمل بسیار جالبی است.

پاسخها در صفحه ۴۱

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

الفرار

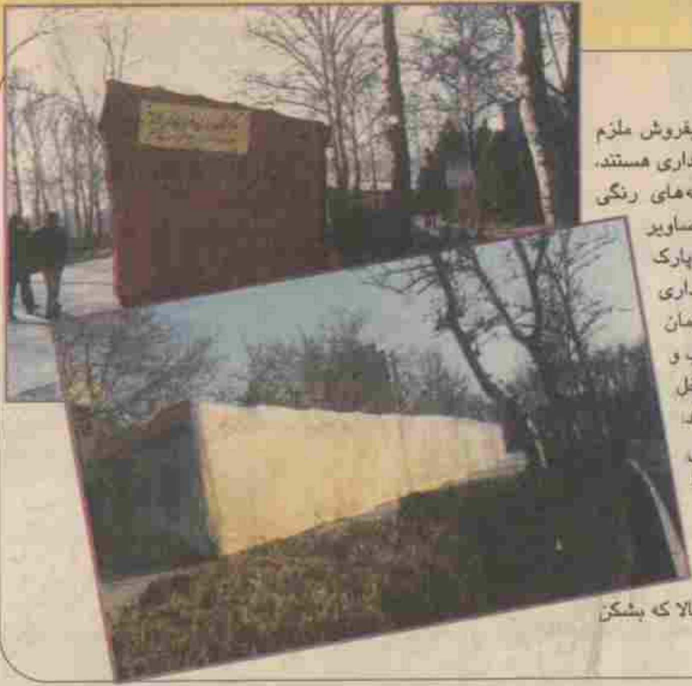

چون اخیراً جماعت ظاهراً محترم بساز و بفروش ملزم شدند اطراف قطعه زمینی را که مشغول گودبرداری هستند، برای حفظ ایمنی رهگذران گرامی با پارچه‌های رنگی بپوشانند، حقیر عدسی‌نویس وقتی چشمم به تصاویر پیوست افتاد (شکار دوربین مجید شادمان‌نژاد از پارک لاله) پیش خودم گفتم: لابد سرپرست جدید شهرداری (جانشین آقای ملک‌مدنی) و یا شاید مدیر کل سازمان پارکها با توجه به توصیه هوشمندانه سرکار خانم «ناتاشا» آرتیست سریال خواب و بیدار توی دلشان گفتند: حالا که بشکن بشکنه، چرا ما نشکنیم؟ (احداث آپارتمان داخل فضای سبز) ولی همکار عکاسمان بنده را از اشتباه لپی بیرون آورد و توضیح داد: «این غرفه‌ها متعلق به تعدادی کاسب بیچاره و مالباخته است که چون کنتراتچی مورد اعتماد شهرداری منطقه پس از دریافت سرقفلی کلان فراری شده، لذا چادرها به همین صورت بلاتکلیف باقی مانده، طرف آب شده رفته توی زمین!»

بله، احتمالاً طرف مورد شناسایی شهرداری و یا به قول همکار عکاسمان کنتراتچی هم با توجه به نصایح سودمند خانم «ناتاشا» و مرور اختلاسهای عدیده از بانکها و فرار مدیران شرکتهای ظاهراً مضاربه‌ای پیش خودش گفته: حالا که بشکن بشکنه چرا ما نشکنیم؟!

به ترکه

وقتی عکاس مجله تصویر وسیله نقلیه دوچرخ خانوادگی را روی میز بنده گذاشت، با توجه به خردسالی فرزند ارشد راننده (کودکی که قسمت جلو روی باک موتور نشسته از پسری که ترک مادرشان نشسته کوچکتر است) حدس زدم انگیزه دست به دوربین شدن «مجید شادمان‌نژاد» طاسی راننده بوده که در این سن نباید موهای وسط سرش بریزد (صدرحمت به سر حقیر عدسی‌نویس در ۶۵ سالگی) غافل از اینکه منظور همکار عکاسمان قالب کردن کلاه ایمنی در حد انبوه بود که پس از صدور فرمان «بگیر بگیر» در اوایل سال جاری و فروش کلاههای گشاد کذایی با سود بالاتر از مناسب! حالا که آبها از آسیاب افتاده (دوران نگیر نگیر!) اصلاً انگار نه انگار مخ موتورسواران عزیز و هیأت همراه ایشان (زن و بچه بر ترک موتور) ارزش دارد.

گفتار بزرگان: تا تنور گرم است، باید نان را چسباند.

ضرب‌المثل عامیانه: چکار داری به نرخ روز، خرت را برون!

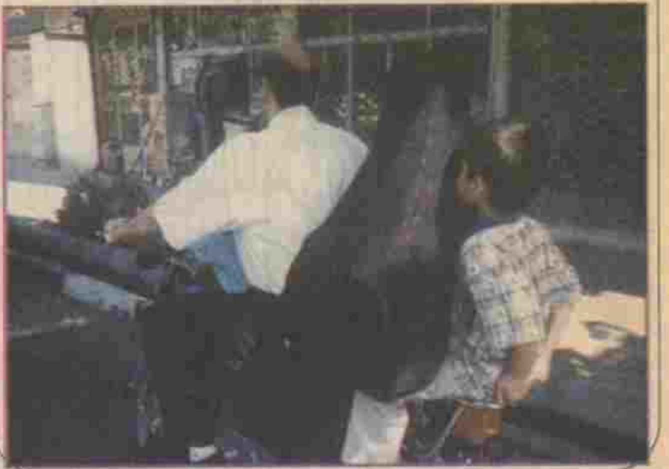

استمداد مادر جوان

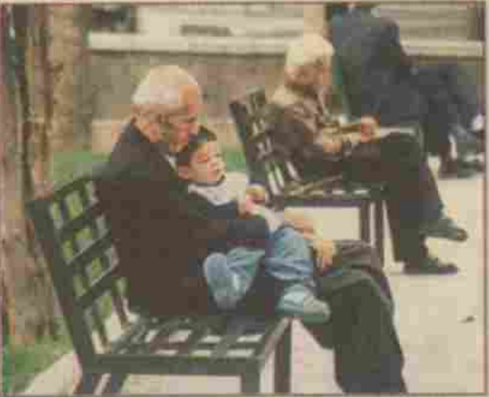

سرکار خانم «مریم صباحی» ساکن تهران ضمن ارسال شکار دوربین جناب «محسن وزیری» که از ضمیمه روزنامه اطلاعات قیچی کرده مرقوم فرموده: خوشا به حال عروسی که پدر و یا پدرشوهرش این چنین با محبت نوه‌اش را توی پارک در بغل نشانده؛ لذا چون پدر و پدرشوهرم هر دو عمرشان را به شما بخشیده‌اند (خانم صباحی روغن ریخته را نذر امامزاده کرده، چون اگر آنها عمر داشتند، خودشان از آن استفاده می‌کردند!) و از طرفی مادرشوهرم عین اکثر مادرشوهرها دلش می‌خواهد سر به تنم نباشد و حتی روزی چند دقیقه پسرم را نگه نمی‌دارد، لذا خواهشمند است نشانی این پارک را از آقای وزیری بگیرید و به نشانی بنده بفرستید تا بروم پیرمردی را که روی نیمکت دوم بی «نوه» نشسته پیدا کنم شاید دلش به حالم بسوزد و روزی چند ساعت بچه‌ام را مثل پیرمرد اولی در بغل بنشاند و من بتوانم اواخر سال کوپنهایم را تبدیل به کالا کنم!

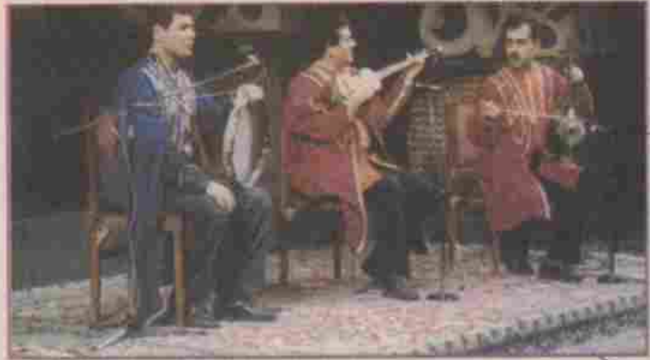

هم قرمزته، هم آبیته!

نه احتمالاً که یقیناً مسوول عرضه موسیقی سنتی در جشن‌های ۲۲ بهمن پرسپولیسی است! وگرنه دو نوازنده لباس قرمز را مقابل یک آبی‌پوش روی «سن» نمی‌نشاند!

نتیجه اخلاقی: چه‌بسا تلویزیون به منظور جلوگیری از همین سوءتفاهمات و ایجاد تنش میان هواداران قرمز و آبی نوازندگان را نشان نمی‌دهد!

زیر نظر: جعفر گودرزی

«حجربن عدی» از شبکه اول

مجموعه تلویزیونی «حجربن عدی» از اولین شب ماه محرم از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

این مجموعه تاریخی ـ مذهبی در سیزده قسمت پنجاه دقیقه‌ای تهیه شده است.

حجر قصه زندگی یکی از یاران باوفای امام علی(ع) است. محمدعلی کشاورز، انوشیروان ارجمند، همایون ارشادی، جمشید جهانزاده، گلچهره سجادیه و... بازیگران این مجموعه هستند.

حجر را تاجبخش فنائیان ساخته است.

«افسون» در ایام ماه محرم پخش می‌شود

مجموعه تلویزیونی «افسون» در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای از شبکه دوم سیما پخش می‌شود.

این مجموعه را جواد هاشمی برای پخش در ایام محرم ساخته است.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

نویسنده و کارگردان: سیدجواد هاشمی، مدیر تصویربرداری: عبدالله صریحی، مدیر تولید و مجری طرح: علیرضا عاقل‌زاده و...

بازیگران: رامید شکرایی، ایرج راد، افسر اسدی، پوراندخت مهیمن، علی سلیمانی، حدیث فولادوند، آتش تقی‌پور، فرشید زارعی، بیتا بادران، مجید مشیری، اسرافیل علمداری، بهروز پیروزیان و...

افسون در ارتباط با مسائل محرم و عاشوراست.

نمایشگاه آثار هنری، نقش ماهی در سنت عید

بر سر سفره هفت‌سین در کنار قرآن، آیینه و شمعدان، ماهی قرمز کوچک، نمادی است از زندگی و جوش و خروش در آغاز سال نو.

نگارخانه سعدآباد جشن ماهیهای کوچک را به نمایش گذاشته است. در این نمایشگاه کلیه آثار هنری از جمله نقاشی، شیشه، سفال و... با نقش ماهی گردآوری شده است

خبرها و رویدادهای هفت هنر

افتتاحیه این نمایش ۸ اسفند ماه بود و نمایشگاه برای بازدید علاقه‌مندان تا ۲۷ اسفند ماه دایر است.

مزرعه آفتابگردان، روایتگر زندگی عنایت

مجموعه تلویزیونی «مزرعه آفتابگردان» در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای در شبکه اول سیما در دست تهیه و تولید است.

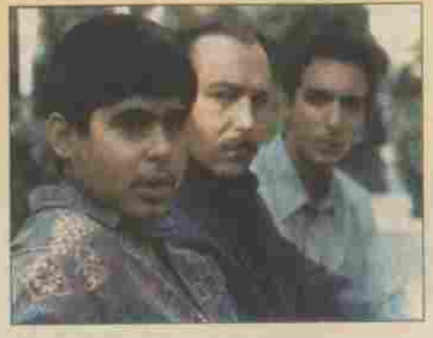

این مجموعه به سفارش شبکه اول توسط مؤسسه فرهنگی ـ هنری شقایق روستا تهیه می‌شود.

عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه: سیدرضا میرکریمی، مهران کاشانی، کارگردان: فریدون حسن‌پور، مدیر تصویربرداری: سیروس عبدلی، مدیر تولید: محمدرضا نجفی، عکاس: مجید صباغ بهروز.

بازیگران: محمدعلی کشاورز، مهدی فتحی، کیهان ملکی، فاطمه صادقی، جواد زیتونی، مهران رجبی، رضا نجفی، فلور نظری، مهدی لباف، امیر نوری و...

خلاصه داستان:

آقای عنایت معلم ورزش یکی از دبیرستانهای تهران که به سیستم آموزشی مدارس انتقاداتی دارد، درپی مرگ پدر به زادگاهش که واقع در روستایی از شهرستان ساوه می‌باشد، بازمی‌گردد. او تصمیم می‌گیرد همانجا بماند و به آبادانی زمینی که دارد بپردازد. دانش‌آموزان در نبود او، به روستا می‌روند و در این میان تعدادی از دانش‌آموزان هم تصمیم می‌گیرند آنجا بمانند و...

چهار هزار ساعت سریال

دکتر علی لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیما در مراسم افتتاح شبکه استانی سمنان گفت: امسال ۴ هزار ساعت سریال تلویزیونی تولید شده است. وی اضافه کرد: تولید سریالهای داخلی از ۱۲۰ ساعت در سال ۷۲ به ۴ هزار ساعت در حال حاضر افزایش یافته است.

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاه قرمزی و...	۷۰ روز	۵۱۵ میلیون تومان
خاکستری	۴۰ روز	۱۰۲ میلیون تومان
ازدواج غیابی	۲۰ روز	۵۵ میلیون تومان
بی‌تو تنهایم	۱۵ روز	۱۹ میلیون تومان
پمانی	۶۰ روز	۵۲ میلیون تومان

کی مشغول چه کاریه؟

میترا حجار

میترا حجار بازیگر پرکار سینمای ایران، قرار است در مجموعه تلویزیونی «همسفر» ایفای نقش کند.

این مجموعه جنگی را پرویز شیخ‌طادی می‌سازد.

ضیاءالدین دری

ضیاءالدین دری کارگردان حرفه‌ای و نام‌آشنای تلویزیون و سازنده مجموعه تلویزیونی «کیف انگلیسی» اوایل سال آینده فیلمبرداری مجموعه جدیدش را آغاز خواهد کرد.

دری این بار کلاه پهلوی را در ۲۶ قسمت برای شبکه اول سیما می‌سازد.

فخری خوروش

هرچند کم و گزیده کار می‌کند اما حضورش حس می‌شود. وی درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «فرمان» است

فرمان در پانزده قسمت از شبکه دوم سیما و از روز هشتم فروردین ۸۲ پخش می‌شود.

فتحعلی اویسی، فریماه فرجامی، اسماعیل محرابی، حسین پناهی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند که توسط مسعود رشیدی ساخته می‌شود.

محمدرضا فروتن

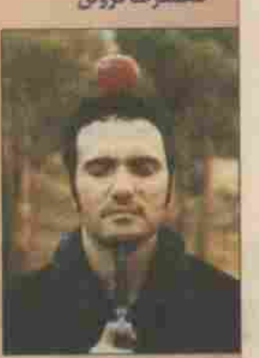

محمدرضا فروتن بازیگر مطرح سینما و جوان سربه‌زیر و خجالتی، درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید همایون اسعدیان با عنوان «روز والنتاین» است.

فروتن ماه گذشته بازی در ملاقات با طوقی کار علیرضا داوودنژاد را هم به پایان رساند.

فریبرز عرب‌نیا

بازیگری که حرکات و بازیگری خاص خود را دارد. او همسر عسل بدیعی است. عرب‌نیا درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید سیروس الوند با عنوان «برگ برنده» است

باران کوثری، آتیلا پسیانی و مهرانه مهین‌ترابی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

شهرام حقیقت‌دوست

بازیگری که با «خط قرمز» گل کرد و به شهرت رسید.

او درحال حاضر با بازی در فیلم جدید محمدعلی سجادی با عنوان «جنایت» کار تازه‌ای را تجربه می‌کند.

این فیلم درباره قتل و جنایت است و حقیقت‌دوست در کنار هنرمندانی چون هاشم‌پور، حجار، مهدی میامی و... ایفای نقش می‌کند.

گفتگویی با زهره شکوفنده مدیر دوبلاژ قدیمی و باسابقه سینما و تلویزیون

از راه دوبله نمی‌توان امرارمعاش کرد!

گفتگو از: شیرین ناقل

○ اشاره:

حتماً آنهایی که مجموعه کارتونی «بابا لنگ‌دراز» را دیده‌اند، صدای به‌یادماندنی «جودی ابوت» را به‌یاد دارند و شاید ندانند کسی که به جای آن شخصیت گفتگو می‌کرد، یکی از قدیمی‌ترین گوینده‌های هنر دوبله است.

«زهره شکوفنده» از معدود گوینده‌هایی است که از سنین کودکی وارد عالم دوبله شد و از همان زمان استعدادش را در این حرفه نشان داد.

او به خاطر علاقه‌ای که به این حرفه داشت و با وجود تجربه در رشته‌های دیگر هنری، گویندگی فیلم را به آنها ترجیح داد و اکنون سالهاست که به این هنر می‌پردازد.

از فعالیت‌های زهره شکوفنده به عنوان گوینده فیلم می‌توان به فیلم‌ها و مجموعه‌های «شهر مرزی»، «بلارس»، «ارتش سری»، «در برابر آینده» و... اشاره کرد.

با این هنرمند گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

✓ کی و چگونه وارد عالم دوبله شدید؟

○ من ۴۵ سال است که مشغول فعالیت در این حرفه هستم.

زمانی که شش سال بیشتر نداشتم، همزمان با شروع تحصیل در مدرسه، توسط یکی از اقوامم به اسم خانم نوراللهی که در این حرفه مشغول فعالیت بودند، وارد عالم دوبله شدم و از همان ابتدا با ۱۵-۱۰ گوینده‌ای که در این حرفه فعالیت می‌کردند، کار را شروع کردم.

✓ از فن و هنر دوبله برایمان صحبت کنید.

○ به نظر من، دوبله بیشتر کار هنری است. البته در جاهایی تکنیک و فن هم به‌کار می‌رود. من معتقدم هر کاری که با احساس ارتباط داشته باشد، هنر است و تکنیک نمی‌تواند باشد. مثلاً من نمی‌توانم تکنیکی گریه کنم، یا بخندم. بعضی از همکاران ما این‌گونه کار می‌کنند و به همین دلیل است که معتقد به تکنیکی بودن دوبله هستند. ولی من تا خودم نقشی را احساس نکنم، نمی‌توانم اجرا کنم.

استاد من آقای هوشنگ لطیف‌پور همیشه به من تأکید می‌کردند که تا تجربه نکنی و تا احساس نکنی، نمی‌توانی احساست را به بیننده یا شنونده منتقل کنی و من درس بزرگی از ایشان گرفتم و در زندگی و کار همیشه صحبت‌های ایشان را به‌کار بستم.

مثلاً من در فیلم «گراهام‌بل» در نقش همسر گراهام بل که زنی کرولال بود، باید صحبت می‌کردم. من در ابتدا فیلم را دیدم، بعد مطالعه کردم و توانستم صدایی از خودم ارائه بدهم که درست شبیه به اصوات و حالات کرولالها باشد و نتیجه کار هم خوب بود. بنابراین اینها نمی‌تواند تکنیکی باشد، حس و هنر در این کارها مطرح است.

✓ شما مدیر دوبلاژ هستید. آیا مدیر دوبلاژ بودن شرایط خاصی می‌خواهد؟

○ بله، سابقه کار مهم است. فکر می‌کنم حدود ۲۰-۱۵ سال باشد. این موضوع در اساسنامه انجمن گویندگان فیلم ثبت شده است. البته من خیلی دیرتر از اینها این مسوولیت را پذیرفتم. همین‌طور دانستن زبان و مطالعه هم بسیار مهم است، چون در کار تاثیر دارد. مثلاً وقتی قرار است یک فیلم مستند علمی را دوبله کنم، باید اطلاعات مربوط به آن فیلم را داشته باشم.

علاوه بر اینها، مدیر دوبلاژ باسابقه و ماهر تشخیص می‌دهد که مثلاً فیلم کودک چطور و فیلم‌های مستند و علمی چگونه دوبله شوند و همین‌طور فیلم‌های عاطفی و جنگی و غیره که هرکدام نیازمند دوبله خاص خود هستند.

نکته مهمتر اینکه، ارائه کار درست و مناسب می‌تواند تأثیرگذار باشد و درواقع ما با دوبله خوب می‌توانیم فرهنگ را در جامعه اشاعه دهیم.

✓ اتفاقاً در این مورد سؤالی داشتیم و آن هم اینکه، بعضی مواقع در فیلم‌ها، ما از گوینده‌ها کلمه‌ها و جمله‌هایی را می‌شنویم که زیاد هم مناسب نیستند و اینها بلافاصله در جامعه جزء تکیه‌کلامهای مردم بخصوص جوانان می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟

○ من اصلاً موافق این مسائل نیستم. من در خانه خودم هم بعضی از کلمات را از زبان دخترم شنیدم، وقتی به او اعتراض کردم، در جواب شنیدم که اگر این کلمه‌ها بد است، چرا همکاران شما استفاده می‌کنند!

واقعیت این است که نباید از کلماتی استفاده بشود که مناسب فرهنگ ما و حتی با فرهنگ آن فیلم سازگار نیستند و درواقع گاهی اوقات همکاران ما ندانسته مرتکب چنین اشتباهی می‌شوند.

من مخالف این مسأله هستم و درست نیست که در سطح جامعه این نوع کلمات رایج بشود.

✓ شما تجربه بازیگری هم دارید؟

○ من تقریباً تمام کارهای هنری را در عالم سینما و تئاتر امتحان کرده‌ام. از جمله در یک مجموعه تلویزیونی بازی کردم، در رادیو بودم، همین‌طور تجربه بازی در تئاتر و روی صحنه را هم دارم، اما برای من، دوبله از همه رشته‌های هنری جذاب‌تر بوده و بیشتر مرا راضی کرده است. بخصوص که بیننده، تصویر مرا نمی‌بیند و فقط صدایم را در قالب نقشهای مختلف می‌شنود.

✓ شما مخالف تصویر هستید؟

○ نه، من به عنوان مجری تلویزیون دعوت شدم، اما نرفتم، حتی به عنوان بازیگر تلویزیونی نخواستم مردم مرا بشناسند با اینکه در این زمینه تجربه هم داشتم.

من وقتی لطف و علاقه مردم را نسبت به صدای خودم می‌بینم و می‌شنوم، فکر می‌کنم چنانچه مردم تصویری از من داشته باشند، از قالب نقشهای متفاوتی که اجرا می‌کنم، خارج می‌شوم.

من در بین همکاران خودم شاهد این مساله بوده‌ام. عده‌ای از همکاران که مجری برنامه‌هایی هستند یا بودند، وقتی در فیلم گویندگی می‌کنند، مردم آنها را به عنوان همان مجری در ذهن خودشان مجسم می‌کنند یا حتی آنها را به اسم برنامه صدایشان می‌کنند. اما من دلم می‌خواهد، مردم آن فکر و تصوری را که از صدای من در فیلم‌ها دارند، برایشان محفوظ بماند. چون اگر غیر از این باشد، وقتی من در یان‌فیلد حرف می‌زنم، من را به جای معلم مدرسه نمی‌بینند، من را به عنوان زهره شکوفنده خواهند دید.

✓ کمی هم از زندگی خودتان بگویید و اینکه چند فرزند دارید؟

○ من دو دختر ۱۹ و ۱۶ ساله دارم.

✓ شما با این حجم کاری در زندگی خصوصی مشکلی ندارید؟

○ مشکل که هست، ولی خانواده‌ام با من همکاری می‌کنند و با اینکه دخترهایم دوبله را دوست ندارند و با اینکه تجربه این کار را هم دارند و خوب هم از عهده کار برآمدند، ولی در مجموع دوست ندارند در این حرفه مشغول فعالیت بشوند و فکر می‌کنم شاید یک دلیل عمده این مساله وقت زیادی است که من برای کار صرف می‌کنم و خستگی زیادی که با خودم به خانه می‌برم.

البته همیشه سعی کرده‌ام طوری برنامه‌ریزی کنم تا به خانواده‌ام هم برسم و فکر می‌کنم در این زمینه نهایت سعی خودم را کرده‌ام و جاهای دیگر به‌گونه‌ای جبران کرده‌ام و از آنها هم راضی هستم که همیشه من را درک کرده‌اند و مانع کار و تلاش من نشده‌اند.

✓ برای علاقه‌مندان به این حرفه توصیه‌ای دارید؟

○ دوبله کار مشکلی است و درآمد آنچنانی هم ندارد. با این حال حرفه‌ای بودن در این رشته از هنر خیلی مهم است. باید تمام وقت دراختیار دوبله بود و با زندگی‌های امروزی نمی‌توان به درآمد دوبله اکتفا کرد. بنابراین باید با دید باز قدم به این حرفه بگذارند، به شرط اینکه استعداد و پشتکار و علاقه به این حرفه را هم داشته باشند.

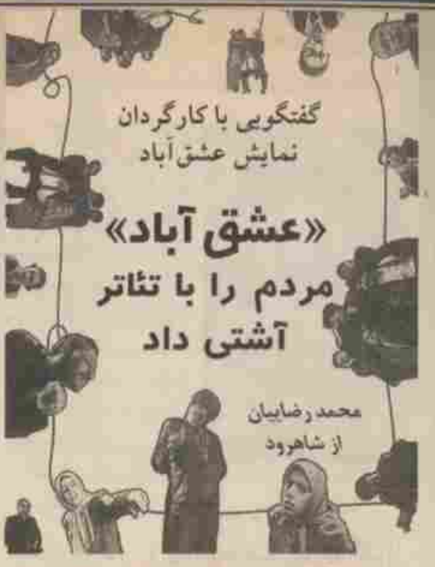

گفتگویی با کارگردان نمایش عشق‌آباد

«عشق آباد» مردم را با تئاتر آشتی داد

محمد رضاییان
از شاهرود

«عشق‌آباد» مردم شاهرود را بار دیگر با تئاتر آشتی داد. نمایش عشق‌آباد نوشته داوود میرباقری و به کارگردانی علی قربانی در چند روز اول نمایش خود با استقبال مردم، خصوصاً قشر جوان روبرو شد. به این بهانه گفتگویی با کارگردان این نمایش انجام داده‌ایم که در پی می‌خوانید:

ooo

× خودتان را معرفی کنید؟

◁ علی قربانی هستم، متولد ۱۳۵۴ شاهرود و فارغ‌التحصیل مدرسه عالی بازیگری استاد سمندریان.

من از سال ۱۳۶۷ کار تئاتر را آغاز کردم و از جمله کارهایم می‌توانم به «شکارچیان اسیر»، «سرانجام یزدگرد»، «موم»، «اهل اقاقیا»، «پرده‌برداری»، «فرود سیاووشان» و... در مقام بازیگری و «داروگیر پهلوان» و «عشق‌آباد» در مقام کارگردانی اشاره کنم.

دو بار بازیگری اول مرد در سطح استان و یکبار کاندیدای بازیگری اول مرد در جشنواره سراسری تئاتر سوره و کارگردانی سوم استان سمنان و کارگردانی اول در بخش خیابانی جشنواره تئاتر سراسری سوره از شاخص‌ترین عناوینی است که تاکنون کسب کرده‌ام.

× از عشق‌آباد بگویید.

◁ به اعتقاد من «عشق‌آباد» مأمن تمام انسانهای عاشقی است که به تفکر رسیده‌اند. برخلاف لایه سطحی متن که اتفاقات در یک دارالمجانین رخ می‌دهد، در لایه زیرین جامعه‌ای به تصویر کشیده شده که مشخصاً قربانیان استبداد و استثمار شده‌اند.

نمایش داستانش را در یک دیوانه‌خانه تصویر می‌کند و ماجرای دکتری را بازمی‌گوید که کوشش زیادی دارد تا با روشهای ابداعی و از طریق بهره‌گیری از هنر نمایش و به شیوه تئاتردرمانی و خاطره‌درمانی بیمارانش را مداوا کند.

رئیس تیمارستان مخالف اوست و کشمکش‌های میان او و دکتر مبتکر از یک‌سو و تضادهای نمایشی میان دیگر شخصیت‌های نمایش، درام «عشق‌آباد» را شکل می‌دهد.

من تلاش کردم برای عرضه جذاب و متناسب با قصه نمایش از شیوه‌ها و شگردهای گوناگون نمایشی از جمله فاصله‌گذاری، بازی در بازی و... گونه طنز استفاده کنم. ما با همین عناصر طنز و شوخی کلامی و رفتاری در کنار استفاده مناسب از حرکات موزون و موسیقی هماهنگ توانسته‌ایم تماشاگر را تا انتها با کار همراه کنیم.

پیروزی دکتر مبتکر، پیروزی استفاده از هنر و به‌ویژه هنر نمایش در خدمت درمان روحی و ارتقای فکری و فرهنگی آدمهاست و این چکیده حرف نمایش عشق‌آباد است. نمایشی که از عشق می‌گوید و به بیمارانی که به درد عشق مبتلا هستند، می‌آموزد که عشق راه درمانشان است. به هرحال آنچه دغدغه اصلی اینجانب بود، تأکید در استفاده از هنر و نقش هنرمند در درمان بیماریهای اجتماعی و بیمارها است.

× با توجه به اینکه این نمایش یک ماه اجرا خواهد شد، فکر می‌کنید استقبال مردم چگونه خواهد بود؟

◁ من علاوه بر اینکه به دنبال آشتی دادن تماشاگر بریده از تئاتر و اینکه آنها را دوباره به سوی این هنر فراموش شده جذب شوند، بودیم، به فکر تأثیرگذاری بر مردم و رساندن پیامی که نویسنده در قالب نمایش عشق‌آباد مطرح کرده است نیز بودم. مردمی که از این تئاتر دیدن می‌کنند قطعاً پی خواهند برد که عشق‌آباد حاصل تلاش و رنجی است که ماهها یک گروه ۳۰ نفره متحمل شده است و قطعاً فرق آن را با میان‌پرده‌های کم‌محتوا و کم‌ارزشی که فقط یک شب تمرین می‌شود، می‌دانند. حتی اگر هر شب یک نفر از این تئاتر دیدن کند و متأثر شود، من خوشحال خواهم بود.

× کار با یک گروه ۳۰ نفره و به نوعی غیرحرفه‌ای که شغل اصلی هیچ‌کدام از آنها تئاتر نیست، مشکل نبود؟

◁ مسلماً. من به جرأت می‌گویم «بچه‌های عشق‌آباد» کار بزرگی انجام دادند. یک کار حرفه‌ای با عوامل غیرحرفه‌ای با آن تعریفی که شما ارائه دادید؛ عشق‌آبادی که آقای داوود میرباقری در تهران اجرا کرد، تمام مشخصات یک کار خوب، مثل ساختار اصولی نمایش، کارگردانی حساب شده و حرفه‌ای، فضاسازیهای فکرشده، بازیگریهای خوب از بازیگران نمایش، استفاده مطلوب از موسیقی، طراحی صحنه، لباس و گریم را در خود داشت. کاری که به دلیل استفاده از نیروهای حرفه‌ای و توانمند و اجرایی جذاب یک بار دیگر روح تازه‌ای به کالبد بدون روح تئاتر تهران دمید.

ما تمام تلاشمان را کردیم تا همین تأثیر را بر تئاتر شاهرود بگذاریم. البته بدون استفاده از عوامل حرفه‌ای که این خود، زحمت بچه‌ها را دو برابر می‌کند.

× اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

◁ در آخر لازم می‌دانم از تمام کسانی که ما را در اجرای این نمایش یاری دادند، خصوصاً آقای متحدی ریاست محترم اداره ارشاد، آقای یزدانی مدیر محترم فرهنگسرای مهر و جناب آقای عبادی مدیر محترم حوزه هنری شاهرود تشکر کنم.

شناسنامه عشق آباد

نویسنده: داوود میرباقری . کارگردان: علی قربانی . موسیقی: محمود گلسرخی، عبدالرضا محبی . بازیگران: ابراهیم اردیانی، سعید آقایان، بهرام افرا، محمدعلی تیموری، جواد پورحیدری، علیرضا مؤیدی، معظمه یحیایی، ناهید عشاقی لشگریانی، علیرضا ابوالقاسمی، مرتضی ابوالقاسمی، عادل فاطمی، حسین باصری، سحر ملکا، منیره یحیایی، لیلا رمضانی، ندا رمضانی، هدیه کیمیایی . کاری از گروه نمایش میم اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی شاهرود

سفال، این هنر بی تکلف و صمیمی

سفال ریشه‌دارترین، قدیمی‌ترین و شاید اولین هنر صنعت بشری است، حتی تا قبل از ۱۲۰۰۰ سال پیش نیز می‌توانیم برای سفال تاریخ بیابیم. «ایران» مهد سفالگری دنیاست، و در فلات مرکزی است که ۲۵۰۰ چرخ سفالگری اختراع شده و بعد از اسلام در دوره سلجوقی است که شاهد اوج دوران سفالگری هستیم.

هنر سفالگری از ارتباطی بی‌تکلف و صمیمی با انسان و طبیعت نشأت گرفته و در قرون و اعصار همیشه با راز و رمزهای فراوان درونی همراه بوده است.

این راز و رمز چیزی به جز سادگی و صمیمیت و نیز سخن گفتن با بن‌مایه وجودی انسان نبوده است.

گل، ساده‌ترین وسیله مورد نیاز برای خلق هنر سفالگری است. گلی که بعد از طرح گرفتن معنایی جدید و عمری جاودانه را پیدا می‌کند و این عمق‌گرایی هنر اصیل ایران، حاکی از ریشه‌های غنی و قدیمی این هنر در تاریخ و فرهنگ کهن سرزمینمان دارد.

این هنر دوران طلایی و ارزشمندی چون شوش و ساسانی و مارلیک دارد و کاشی‌های زرین‌فام سلجوقی و ظروف نیشابوری، معرقهای ایلخانی و هفت‌رنگ و... را پشت سر گذاشته است.

لیدا قدسی، محمدمهدی انوشفر، مینا رسول‌زاده، نوشین هادی‌زاده و ایرج دشتی در گردهمایی هنری خود در سالن شماره یک نگارخانه برگ به ستایش ساده‌ترین عنصر وجودی انسان، گل و طرح و نقش زدن بر لوح وجودی آن نشینند و با دنیاهایی متفاوت با سفال آثاری جذاب را آفریدند.

سفال هنری، بیشتر حجم است تا سفال، اما بن‌مایه ذاتی آن و طرحهایی که ریشه در سنت و زیبابینی ایرانی دارد همیشه در گوشه گوشه آثاری که حتی بدعت هم در آن راه یافته، دیده می‌شود.

قدسی به خلق ظروف سفالی روی آورده، با رنگهای لعابی که پایبند رنگهای ساده ابتدایی این هنر است. رنگهایی از زمینه خاک (کهنه و مرده) و در برخی آثار از رنگهایی شاد استفاده کرده و همین پایبندی به رنگهای قدیمی این هنر است که آثار وی را اصیل‌تر و قدیمی‌تر نشان می‌دهد.

و ایرج دشتی که بیش از حضور دیگر همراهانش با سفال به حجم‌سازی پرداخته و از دید او اشکالی در قطع و اندازه بزرگ حتی اگر سفال هم باشند، بسیار مستحکم خواهند بود. آثار او از پایداری خاصی بهره می‌برد.

در آثار ارائه شده کمتر از چرخکاری سفالگری استفاده شده، تنها «قدسی» است که از حرکات دایره‌وار آن برای خلق ظروف بهره گرفته. در تعدادی از آثار جدید که از سفال، بیشتر برای چیدمان استفاده شد، ردپای نمادهای ایرانی و طرحهای سنتی ایرانی به‌خوبی در آن یافت می‌شود.

حفظ و حراست از هنرهای اصیل وظیفه‌ای است خطیر که نیاز به عزم و حمایت ملی دارد.

این نمایشگاه از ۱۶ تا ۲۶ بهمن ماه در نگارخانه برقرار بود.

○ حوریه صالحی

جشنواره موسیقی فجر از نگاه هنرمندان و مسوولان

جشنواره + یا - پاپ؟

زیر نظر: ایمان محمدی

اشاره:

هجدهمین جشنواره بین‌المللی موسیقی کشور از بیست و سوم بهمن ماه تا دوم اسفند ماه جاری به مدت ده روز در تالارهای موسیقی کشور برگزار و با استقبال خوب علاقه‌مندان، موسیقیدانان و مردم روبرو شد. به همین مناسبت خبرنگار «جهان هنر» برای ارزیابی این جشنواره و جایگاه آن در عرصه موسیقی کشور به سراغ جمعی از هنرمندان و مسوولان موسیقی رفته و در این خصوص از آنها نظرخواهی کرده است.

آنچه دربی می‌خوانید، ماحصل نظرات این هنرمندان و کارشناسان موسیقی است.

ooo

محتوای برنامه‌های جشنواره خوب بود

جلال ذوالفنون. موسیقیدان:

«به لحاظ اجرایی، ممکن است تکامل جشنواره خوب نبوده باشد، اما محتوای برنامه‌ها درحد مطلوب بود. اصولاً چون اجرای برنامه‌های جشنواره جنبه تجارتی ندارد، مردم می‌توانند به موسیقی بهتری گوش کنند و همین مسأله باعث استقبال بیشتر مردم می‌شود.»

حضور خوب، اما محدود بانوان

خاطره پروانه. خواننده:

«خوشحالم که بانوان توانسته‌اند در جشنواره موسیقی و همچنین جشنواره «گل یاس» مجال هنرنمایی بیابند، اما مشکلی که وجود دارد اینکه، فعالیت بانوان به جشنواره محدود شده است. آنان وقتی می‌توانند با شوق و انگیزه به فعالیت بپردازند که علاوه بر جشنواره‌های فوق، سالنهایی برای اجراهایشان درنظر گرفته شود. در هرحال استقبال از جشنواره و بخش بانوان خوب بود.»

لطمه به موسیقی کشور

رضا موسوی‌زاده. سرپرست گروه موسیقی فاخته:

«جشنواره حرکت خوبی است، اما مسأله این است که موسیقی سنتی ما به حمایتهای جدی مسوولان فرهنگی کشور نیاز دارد. متأسفانه اوضاع موسیقی مناسب نیست. خوانندگان با تقلید از آثار برگزیدگان موسیقی و آواز، بیشترین لطمه را به موسیقی کشور زده‌اند. به نظر من بخش آواز کشور دچار سکون شده و هیچ تحولی در آن مشاهده نمی‌شود. هرگونه حمایت معنوی و مادی از هنرمندان به ارتقای موسیقی کشور خواهد انجامید.»

متأسفم!

مسعود کیمیایی. کارگردان سینما:

«در سالهای گذشته، نوازندگان خوبی تربیت شده بودند که با کمال تاسف رفتند و جایشان هم گرچه پرشده، اما کافی نبوده است!»

از بانوان هنرمند حمایت نمی‌شود

سرور زره‌گر. سرپرست گروه موسیقی تذرو:

«از گروههای موسیقی بانوان حمایتهای لازم نمی‌شود و به همین دلیل اجرای آنها محدود است. نبود برنامه‌ریزی منسجم و محدود بودن فعالیت بانوان از مشکلات عمده موسیقی بانوان کشور است.»

جای اساتید در جشنواره خالی است

محمد موسوی. آهنگساز و نوازنده:

«به نظر من وجود رقابت در چنین جشنواره‌هایی می‌تواند باعث ارتقای سطح کیفی کارها شود. باید برای شرکت در جشنواره موسیقی فجر از اساتید نامدار موسیقی ایرانی دعوت کرد. حضور اساتید می‌تواند رونق خاصی به جشنواره فجر ببخشد.»

جشنواره مقطعی و خواننده‌سالاری

عبدالحسین مختاباد. خواننده:

«متأسفانه این جشنواره مقطعی است و به‌قدر کافی زمینه ارتقای هنر و هنرمندان را فراهم نمی‌کند. اصولاً جامعه هنری کشور با کمبود آهنگساز و موسیقیدان باتجربه مواجه است. موسیقی ما مشکلات فراوانی دارد که «خواننده‌سالاری» از آن جمله است.»

خانم‌های هنرمند موظف‌اند!

افلیا پرتو. موسیقیدان و نوازنده پیانو:

«جشنواره موقعیت مناسبی برای ارائه هنر موسیقی است به شرط آنکه از پیشکسوتان موسیقی و تجربیات آنها استفاده شود. به نظر من در راستای فعالیت خانم‌ها در عرصه موسیقی باید آنها را موظف کرد که عمیقاً کار کنند.»

حرفه‌ای‌ها در جشنواره

کامبیز روشن‌روان. موسیقیدان و آهنگساز:

«جشنواره موسیقی فجر باید محل حضور گروههای حرفه‌ای باشد و آنان بهترین آثار خود را که در طول سال اجرا کرده‌اند، در جشنواره ارائه کنند. جشنواره موسیقی فجر می‌تواند محل عرضه آثار جدید و پرمحتوا باشد و به تعمیق موسیقی ایرانی کمک کند.»

جای خالی موسیقی پاپ در جشنواره فجر

محمد اصفهانی. خواننده:

«جشنواره موسیقی فجر، متعلق به همه انواع موسیقی است و نه یک نوع خاص، من خواستار عنایت بیشتر مسوولان به منظور مشارکت موسیقی پاپ در جشنواره موسیقی فجر هستم. تا زمانی که به بهانه‌های واهی از حضور موسیقی پاپ در جشنواره‌های موسیقی فجر جلوگیری کنند، نتیجه‌اش آن خواهد شد که برخی هنرمندان پاپ به سمت آثار سطحی و کپی‌برداری حرکت خواهند کرد. متأسفانه یک جریان وجود دارد که گسترش موسیقی پاپ را معادل از رونق افتادن سایر موسیقی‌ها تلقی می‌کند و این اشتباه است.»

هر سال جذابتر و بهتر می‌شود

فرهنگ شریف. موسیقیدان:

«آنچه مسلم است اینکه جشنواره موسیقی فجر با گذشت هجده دوره به عنوان یک رویداد مهم هنری در جامعه جا افتاده است. درواقع جشنواره موسیقی فجر زمان مناسبی برای پیشبرد کارهای هنری است. در مجموع برنامه‌های جشنواره موسیقی با گذشت هر سال جذابتر و بهتر می‌شود.»

■

نقد و نظر

فیلم‌های جشنواره فجر

در بوته نقد

فاتحان گیشه

جبار آذین

عاشقانه

شبهای روشن ساخته فرزاد موتمن

روایت یک قصه عاشقانه تخت و یکدست با اقتباس از یک رمان مشهور، همه فیلم دوم «فرزاد موتمن» را تشکیل می‌دهد. فیلم داستان برخورد یک استاد دانشگاه منزوی و بی‌هدف با دختری عاشق، هدفمند و منتظر است که عاقبت طلوع عشق هر دو را متحول می‌کند!

«شبهای روشن» موضوع و داستانی را مطرح می‌کند که بستر آن مناسبات فرهنگی جامعه ایران نیست و گرچه شخصیت‌هایش تا حدودی مشابه ایرانی دارند، اما آنچه میان آنها می‌گذرد، به‌ویژه میان دو شخصیت اصلی قصه «استاد و رؤیا» نهایت می‌تواند خلاف قاعده و به صورت استثنا درمیان لایه‌های بالایی قشر مرفه روی دهد.

آنچه از عشق در فیلم موتمن تصویر می‌شود، از نوع عشق سالم و پاک است و هرگونه حاشیه لذت‌جویی جنسی و کامروایی لحظه‌ای در آن جایی ندارد. شخصیت استاد که یک روشنفکر کتاب جمع‌کن و کتابخوان منزوی و مردم‌گریز است، در جامعه ما چندان غریبه نیست. اما نماد عشق‌ورزی فیلم یعنی «رؤیا» که در خیابانهای تهران باید چهار شب در انتظار محبوبش باشد، آن هم غریب و بدون جا و مکان، چندان معقول نیست. «عاشق و معشوق» فیلم، قراری عاقلانه‌تر می‌توانستند بگذارند و ساعت یازده شب در تهران، آن هم با حضور مکرر دزدان ناموس برای یک دختر شهرستانی، باورپذیر نیست. از سوی دیگر پرداخت خوب «رؤیا» او را در حد یک دختر آرمانی و رؤیایی که بسیار می‌داند، می‌خواند و می‌گوید، بالا برده که واقعاً «رؤیا» است.

«شبهای روشن» گرچه با قشرهایی از تماشاگران بویژه عاشقهای باکام و ناکام ارتباط برقرار می‌کند، اما در رده فیلم‌های اجتماعی و حتی خانوادگی متعارف نیست و متعلق به سینمای شخصی و روشنفکرانه است. بازی بسیار خوب هانیه توسلی در نقش «رؤیا» او را مستعدتر از آنچه شناخته شده نشان می‌دهد و کارگردانی روان و غیرپیچیده فیلم، ظهور سینماگری معقول را نوید می‌دهد.

عروس هزار شوهر سینمای ایران!

عروس خوش قدم ساخته کاظم راست گفتار

یکی از فیلم‌های جذاب! جشنواره بیست و یکم، فیلم پر از آب و رنگ و صدالبته طنزآمیز «عروس خوش‌قدم» نخستین ساخته سینمایی کاظم راست‌گفتار بود که گوی سبقت را در ارائه جلوه‌های مبتذل و روابط توأم با ابتذال شخصیت‌هایش از بقیه فیلم‌ها ربوده بود!

«عروس خوش قدم» خانمی است با یک خروار آرایش مستهجن که در یک ارتباط طنازانه با سه مرد ازدواج کرده همه آنها را میلیونر نموده و سپس راهی گورستان می‌کند و در خاتمه پس از دادن جواب رد به خواستگار پنجمی که روان‌شناسش است، با عاشق قدیمی‌اش که زمانی میلیاردر و اکنون مستخدم است، به سبک فیلم‌های هندی ازدواج می‌کند!

«عروس خوش قدم» با کهکشانی از ستاره‌های سینمای ایران(!) امین حیایی، ماهایا پطروسیان، پارسا پیروزفر، شریفی‌نیا، حسام نواب صفوی و... به عنوان نخستین تجربه سازنده‌اش فیلم خنده‌دار و البته نسبتاً خوش ساختی است و اگر اکران بگیرد ،که بعید نیست! ،تماشاگر را جذب می‌کند.

فیلمساز تمامی عوامل فروش و عناصر فیلمفارسی را یکجا در فیلمش جمع کرده و با بهره‌گیری از طنز موقعیت و کلام کوشیده فاتح گیشه‌ها باشد. این فیلم درواقع هجونامه‌ای است درباره فیلم‌های عاشقانه، خانوادگی، کمدی، هندی، فیلمفارسی و خودش! که در قالب فیلمفارسی عرضه شده!

«عروس خوش قدم» صرفاً برای سرگرمی و فروش ساخته شده و انتظار دیگری از آن نباید داشت.

راست‌گفتار می‌تواند شاگرد خوبی برای نسل قدیم فیلمفارسی‌سازان و جزو پرچمداران این نوع سینما در کشور باشد.

«عروس خوش قدم» ممکن است قدمش برای سوداگران سینمای ایران مبارک باشد، اما این نکته را هم باید درنظر داشت که توسط چه نوع تفکری و چه کسانی عقد خواهد شد و کدام طیف سینمایی را خواهد کشت!

عشق پیری...

دنیا ساخته منوچهر مصیری

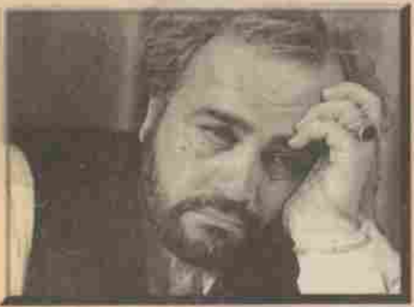

منوچهر مصیری پس از سالها تجربه دستیار کارگردانی و ساخت فیلم‌های «تشکیلات» و «آخرین خون» در ژانر سینمای اکشن این بار دست به تجربه موفقی در زمینه سینمای اجتماعی / خانوادگی زده و فیلم «دنیا» را با ساختی حرفه‌ای همراه با حضور بازیگران مطرحی چون محمدرضا شریفی‌نیا، هدیه تهرانی و گوهر خیراندیش راهی پرده سینما کرده است.

دنیا شرح زندگی زنی است که سالها خارج از کشور زندگی کرده و خود را در مسیر زندگی حاج آقا عنایت (شریفی‌نیا) قرار می‌دهد و حاجی را با همه اعتقادات مذهبی و علی‌رغم داشتن همسر و فرزند به دام خود می‌اندازد و با سه شرط: داشتن اجازه طلاق، تصرف خانه حاجی و در جریان قرار دادن حاجیه خانم به همسری عنایت درمی‌آید. عنایت برای او پا روی دین و دنیایش می‌گذارد و در انتها مشخص می‌شود که حضور «دنیا» در زندگی حاجی نقشه‌ای بیش نبوده و او برای بازپس‌گیری خانه پدری خود که عنایت آن را غصب کرده‌به حاجی نزدیک شده است، و این زمانی است که عنایت از همه کس و از همه جا رانده و مانده، در زیر باران، مسیری نامشخص را طی می‌کند!

«دنیا» فیلم جسورانه، جوان‌پسند، تماشاگر راضی‌کن و پر از جاذبه‌های کاذب سینمایی است. گرچه فیلم مصیری باید به لحاظ سانسور، بعضی صحنه‌ها و دیالوگهای بی‌ادبانه‌اش را از ممیزی بگذراند تا اجازه اکران بگیرد، اما در کل فیلمی خوش‌ساخت است که بازیهای هدیه تهرانی و بویژه شریفی‌نیا در کنار صحنه‌های تطبیق دادن عنایت با تیپ امروزی که سخت تلخ و طنز است، شاخصه امتیازهای آن را تشکیل می‌دهد.

به زیر کشیدن شخصیت و اعتقادات حاج عنایت که خانواده، پسرش و دیگران را نصیحت و توصیه به امور نیک می‌کند و اما خود آن کار دیگر می‌کند! با آنکه چیزهای غیرقابل باوری نیستند و نمونه‌های آن را در اطراف خود مشاهده می‌کنیم، اما با نگاه سنتی مذهب همخوانی ندارد و این معنی که «دنیا» و «عنایت» ساخته شده‌اند تا باورهای مذهبی و دینی، هجو شوند، از فیلم قابل برداشت است.

در هرحال فیلم «دنیا» به لحاظ سینمایی کم‌نقص است و از نظر ایجاد جاذبه‌های تماشاگرپسند، بویژه مسائل جوان‌پسندانه مانند رابطه‌های دختران و پسران و پارتیهای جوانانه! گیشه موفقی خواهد داشت. ■

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

نگاهی به سه فیلم خارجی جشنواره فجر

به دنبال معنای دوست داشتن

اخبار کشتیرانی ـ ساخته: لاسه هالستروم ـ محصول: سوئد

«پتال» زن بدخلاق «کویل» که مرد مهربانی است، درمی‌گذرد. کویل همراه دخترش به دعوت عمه خانم راهی شمال کانادا می‌شوند تا در آنجا زندگی کنند. «کویل» در آنجا شغل روزنامه‌نگاری را انتخاب و به زودی در کارش موفق می‌شود. او در آنجا با زنی بیوه که هنوز درگیر زندگی گذشته‌اش است ـ مانند خود کویل ـ آشنا شده و قصد ازدواج می‌کنند، اما...

فیلم خانوادگی «اخبار کشتیرانی» از آن نوع ملودرامهای کم‌جان است که علی‌رغم همه امتیازهای سینمایی، تماشاگر چندان با آن درگیر نمی‌شود. این فیلم هم درواقع نمایشگر سادگیها و صمیمیت‌ها و تصاویر جذاب طبیعی کانادا و سوئد است. جدا از تصویر زندگی ماشینی و ماشینی شدن مناسبات آدمها، تلاش برای لایروبی عقاید و احساسات بشری مدتهاست که به صورت یک نهضت در سوئد و سینمای این کشور جریان دارد و «لاسه هالستروم» با نگاه جانبدارانه به دنیای شور و احساس بشری و ارج گذاری بر مقام والای انسان و روابط انسانی، فیلم «اخبار کشتیرانی» را ساخته است. تولید چنین آثاری در اروپا و غرب با آنکه یک اتفاق تلقی می‌شود، اما در شرق و ایران دین‌باور و معناپرور عادی است.

کلفت‌های فراری و آپارتاید

حصار مانع خرگوش ـ ساخته: فیلیپ نویس ـ محصول: استرالیا

سه کودک بومی استرالیایی که قربانی سیاستهای نژادپرستانه هستند، از محل زندگی ربوده و در محلی جهت آموزش کلفتی حبس می‌شوند. اما روزی از زندان خود می‌گریزند و به سوی زادگاهشان روانه می‌شوند. آنان برای رسیدن به خانه به موازات یک حصار مانع خرگوش راه می‌سپارند. آنها همراه دوربین فیلمساز سفری پرهیجان را در طبیعت استرالیا آغاز می‌کنند و تصاویری از شور و هیجان و استقامت می‌آفرینند. در این میان، مردم شهرها و دهات، آنها را در رسیدن به مقصدشان یاری می‌کنند و از این طریق همگان در مبارزه اجتماعی با آپارتاید سهیم می‌شوند. پیروزی دختران فراری، پیروزی مردم بر ظلم و ستم نژادپرستان است. فیلمساز با ارائه تصاویری صمیمی و گاهی اسطوره‌ای، حماسه‌ای ملی و بین‌المللی را در مبارزه جهانی با ستمگران جهان را بر پرده سینما ثبت می‌کند. فیلمبرداری، فضاسازیهای سینمایی و بازیهای شخصیت‌های اصلی فیلم از امتیازات «حصار مانع خرگوش» است.

جنگ سرد در فیلمی گرم

«ک ـ ۱۹: دام مرگ» ـ ساخته: کاترین بیگلو

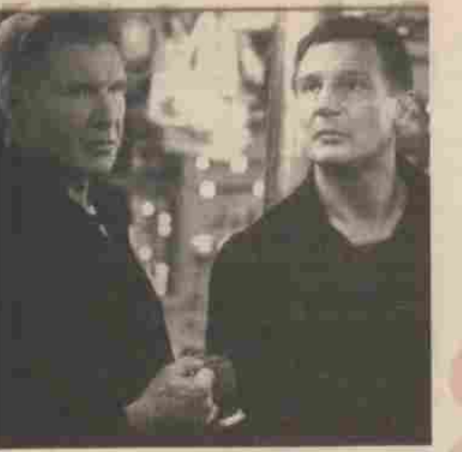

داستان فیلم «ک - ۱۹: دام مرگ» متعلق به دوران جنگ سرد میان آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سابق است. یک زیردریایی روسی برای مقابله با زیردریایی آمریکایی و محافظت از منافع شوروی، به موشکهای اتمی مجهز می‌شود. این زیردریایی مراحل آزمایشی را می‌گذراند، اما در همین زمان دچار مشکلات درونی می‌شود و جان سرنشینان آن در خطر قرار می‌گیرد. آنها به ناچار به آمریکاییها متوسل می‌شوند و از آن‌سو، نیروهای روسی برای کمک می‌آیند و نتیجه، دستگیری و محاکمه فرماندهان و مسوولان زیردریایی و برکناری آنها از کارشان است.

این فیلم پرهیجان و نفس‌گیر که ساختاری بسیار قوی و سینمایی دارد، بازگوکننده یک داستان واقعی است. بازیهای بازیگران فیلم بویژه «هریسون فورد» در نقش کاپیتان زیردریایی بسیار چشمگیر است. فضاسازیها و گره‌افکنی‌های داستان و خلق لحظات پراکشن، فیلم «ک ۱۹۰: دام مرگ» را داغترین فیلم خارجی جشنواره فیلم فجر کرده بود. فیلمبرداری و کارگردانی حرفه‌ای در کنار موسیقی پرهیجان و تصویر صحنه‌های پرالتهاب، عرضه یک فیلم پرفروش آمریکایی را نوید می‌دهد.

شما و جهان هنر

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

نقدهای این عزیزان برای شرکت در مسابقه نقدنویسی رسید

قادر بابایی از پاوه، نرگس آدمیت، لادن صادقی، سیما روشن‌ضمیر، کاظم حسینی، کیمیا جوهری، فهیمه کاظمی، محمد حاجی محمدطاهری و مینا پیروزیان از تهران، سیمیندخت رحیمی از زنجان، نسیم معصومی از تبریز، جلال کروبی از کرمان، فاطمه صادقی از مسجدسلیمان، فاطمه وفایی‌نژاد از ساری، الهام شیرزاد از مشهد، راضیه ضیغمی فلاح از ساوه، حجت‌الله رنجبر و فریبا کریمی از شیراز.

نامه‌های این علاقه‌مندان شرکت در مسابقه برترینهای موسیقی واصل شد

رستم کریمی از نیکشهر، حدیث جهانی از بندرانزلی، فریبا سرات از تهران، سعیده ملتی از مشهد، فرزانه ذکای از گناباد، نیلوفر صمدیان، نورا سحری، فخری‌السادات شریفی و محمدعلی سحری از تهران، رؤیا.الف از رشت، سحر صوفی از اراک، فرشته آیین‌بند از تهران، علیرضا بابایی از قم، موسی آیین‌بند از تهران، اسما انصاری از تهران، حسین فیاض نوغابی از گناباد، رها باقری از تهران.

برترین‌های موسیقی تا این لحظه

قابل توجه علاقه‌مندان و داوطلبان مسابقه برترینهای موسیقی اینکه تا زمان چاپ این شماره مجله، با بررسی آرای رسیده تا این لحظه «شادمهر عقیلی» با بیشترین آرا در صدر بهترین خوانندگان و آهنگسازان و علی پهلوان در صدر بهترین ترانه‌سرایان و «اما عشق» در صدر بهترین آلبومها قرار دارند.

○ عزیزان خواننده تا پایان اسفندماه جاری مهلت دارند تا آرای خود را در مورد بهترینهای موسیقی به «جهان هنر» مجله اطلاعات هفتگی ارسال کنند.

با سپاس ـ جهان هنر

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

معر هفته

تحلیل

گفته بودم روم بـــه «شورا» بـَـل
مشکـــلاتم تمـــام گـــردد حـــل
غافل از این که چون خود «شورا»
داشت مشکل، نه حل که شد منحل!

احمقانه‌ترین فیلم‌ها رسید!

هر سال در نظرسنجی «نفتا» که توسط یک ایستگاه رادیویی انجام می‌شود، بدترین فیلم‌ها از نظر تماشاگران بریتانیایی شناخته و معرفی می‌شوند. جوایز «نفتا» درواقع بدیل جوایز «بفتا»، آکادمی فیلم بریتانیاست که معتبرترین جایزه سینمایی این کشور محسوب می‌شود.

امسال در پایان این نظرسنجی نفتایی، ظاهراً فیلم «تقاطع» نخستین فیلم «بریتنی اسپیرز» خواننده معروف موسیقی پاپ، جایزه اول «نفتا» را به عنوان احمقانه‌ترین فیلم سال دریافت کرده است که جای احمقانه‌ترین تبریک‌ها را دارد. گویا فیلم مذکور، هم از سوی منتقدان نکوهش شده و هم در گیشه ناموفق بوده است. از قرار معلوم فیلم‌های معروفی چون «هری‌پاتر و تالار اسرار» و نیز «ارباب حلقه‌ها: دو برج» در ردیف ششم و هفتم این نظرسنجی قرار دارند.

○ **پرسش تاریخی:** به نظر شما اگر در کشور ما در زمینه انتخاب بدترین و احمقانه‌ترین فیلم‌ها نظرسنجی سینمایی شود، چه نتیجه‌ای به‌بار خواهد آمد؟

○ **پاسخ دندان‌شکن فوری:** مرگ بر نظرسنجی.

○ **یک جمله فلسفی شاعرانه:** خواننده‌ای که فیلم بازی کند، به عنوان آخرین کار، فاتحه خود را خوانده است.

○ **یک فروشنده غیرمجاز:** بدترین فیلم‌های غرب را، ولو احمقانه، خریداریم.

پهلوان را زنده خوش است

غیرممکن است که سریال تلویزیونی «سربداران» را ندیده باشید. در آن مجموعه «قاضی‌شارح» قاضی‌القضاة باشتین در مناظره‌ای با «طغای» فرماندار نظامی این شهر می‌گفت: «مرد جنگ، مرد فرار نیز هست»! حالا انگار حکایت آن ایلخان مغول درباره صدام حسین هم که دست‌کمی از او ندارد، مصداق پیدا کرده است. درحالی که:

۱. جهان شاهد برپایی بزرگترین تظاهرات ضدجنگ در کشورهای مختلف است و مشاور امنیت ملی کاخ سفید اعلام می‌کند که تظاهرات ضد جنگ تاثیری بر اراده آمریکا ندارد؛

۲. گزارش «هانس بلیکس» رئیس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل، خبر از کشف قلمبه تسلیحات هسته‌ای و اتمی نداد، اما «تونی بلر» همچنان اعلام کرد که همکاری عراق با بازرسان تسلیحاتی مشکوک است؛

۳. رهبران از بیخ عرب در شرم‌الشیخ جمع‌آوری می‌شوند و پیام می‌دهند که صدام یا باید به تبعید برود و یا خود را برای جنگ و منگ آماده کند؛

۴. «ژاک شیراک» اعتقاد دارد که صدام با کناره‌گیری مشت از قدرت پلشت، لطف بزرگ و گنده‌ای را در حق ملت بیچاره عراق و سایر ملل جهان خواهد کرد، و در یک واکنش مناسب، مشاور سابق اتمی رئیس جمهوری عراق خبر از احتمال ساخت یک «سپر انسانی» (کیسه شن‌های گوشتی سابق!) از چهار میلیون سکنه بغداد می‌دهد؛

۵. بوش و بلر ارهبران جنگ‌افروز آمریکا و انگلیس) بدون آنکه گوششان بدهکار سروصداهای اطراف باشد، به تصویب قطعنامه‌های جدیدتر علیه عراق مشغولند تا بلکه هرطور شده، بی‌مزاحمت سازمان ملل، کلک صدام را بکنند؛

۶. «طارق عزیز» سابقاً عزیز، معاون نخست وزیر عراق با یک سفر سریع‌السیر به واتیکان، در کلیسای «باسیلیکا» و در حضور شخص پاپ، دعای صلح و سازش می‌خواند و از همگان جمیعاً التماس دعا دارد؛

۷. و... و... و... و... و... و غیره.

آن‌وقت در چنین اوضاع وانفسایی، شواهد و قرائن حاکی از آن است که صدام و خانواده ایشان در اندیشه یافتن راههای فرار احتمالی از عراق برای «روز مبادا» می‌باشند. ظاهراً در این مسیر! گوشه چشمی هم به ایران دارند.

کارشناسان مسائل سیاسی ـ نظامی می‌گویند: صدام اگر عقل داشت، همان سال ۵۹ که تا خرمشهر پیش آمد، در یک اقدام عاقلانه می‌توانست از پادگان فرار کند، نه حالا که اگر خواسته باشد از طریق خاک ایران فرار کند، اولاً خاک بر سر می‌شود، ثانیاً تکه بزرگش گوش چپش خواهد بود. همان محلی که سابقاً از ایران توگوشی خورد ولی به گوش نگرفت که نگرفت.

آسیاب دشمن

جناب محمد سلامتی، دبیرکل سازمان مجاهدین انقلاب به کسانی که دنبال انحلال جبهه دوم خرداد می‌گردند، اعلام کرده که اینها ناخواسته دارند آب به آسیاب دشمن می‌ریزند. ایشان البته در مورد اینکه اگر بعضی از افراد متعلق به این جبهه، خود ناخواسته سلامتی آن را تهدید نمایند چی می‌شود، چیزی نفرموده‌اند.

به هرحال به نظر می‌رسد که تمام مشکلات ما به «آسیاب دشمن» برمی‌گردد. فلذا در این راستا، اقدامات زیر پیشنهاد می‌گردد:

یک ـ آسیاب دشمن سریعاً درش تخته شود.

تبصره: در این راستا، مشورت با «دن‌کیشوت» راهگشا خواهد بود.

دو ـ از طریق رسانه‌های جمعی رسماً اعلام شود که: «آسیاب به نوبت».

با این اعلام، تمام کسانی که خواسته یا ناخواسته می‌خواهند آب به آسیاب دشمن واریز نمایند، دست‌کم برای رعایت نوبت توی صف می‌ایستند و در این حالت بهتر می‌توان آنها را شناسایی کرد و به مقدار آبی که می‌ریزند پی برد.

تبصره: این شیوه، بهترین راه ممکن برای رسیدن به حساب افراد از طریق صدور صورتحساب می‌باشد.

سه ـ یک نفر مرد که بتواند سنگ زیرین آسیاب باشد جهت استقرار در آسیاب دشمن نامرد انتخاب شود. از این راه می‌توان با گردشی مخالف، دشمن را با تمام هیئت همراهش، سنگ روی یخ کرد.

تبصره: در این حالت، به این سنگ زیرین آسیاب، ستون پنجم هم اطلاق می‌شود.

پرسش زیربنایی: ما بالاخره نفهمیدیم آسیا درست است یا آسیاب؟

توضیح: درحالت فوق حتماً از ریختن آب خودداری بفرمایید. ما این موها را در آسیا سفید نکرده‌ایم.

حقوق داریم تا حقوق

گفته می‌شود که پروفسور موریس کاپیتورن، گزارشگر سابق حقوق بشر در ایران، با حضور در پارلمان کانادا مدعی شده که وضعیت حقوق بشر در ایران وخیم‌تر شده است. نامبرده هفت سال پیش نیز که سفری به ایران داشت، به عنوان سوغات سفر، گزارش تندی علیه ایران منتشر کرد.

احتمالات: به‌طور قطع، جناب موریس کاپیتورن خارجی، علیرغم تمام پروفسوریت! خود، احتمالاً «حقوق بشر» را با «حقوق کارمندان دولت» اشتباه گرفته است.

توضیح: نامبرده جهت کسب اطلاعات بیشتر درخصوص حقوق کارمندان شریف دولت، به سر برج مراجعه نماید.

احتیاطات: این قبیل پروفسورها از تماشای فیلم‌هایی همچون فیلم‌های مخملباف و سمیرایش برحذر داشته شوند. جلوی بدآموزی را از هر کجا که بگیری، آموزنده است.

حق؛ از دادن تا گرفتن

دکتر ابراهیم یزدی، ملی ـ مذهبی درجه یک، قبل از برگزاری انتخابات دومین دوره شوراهای شهر و روستا از تمام شهروندان و روستاییان عزیز خواست که مأیوس و نا‌امید نباشند، چرا که حق گرفتنی است و نه دادنی.

تک‌مضراب: لطفاً یکی بیاید حق ما را بگیرد؛ ما کارهای مهمتری داریم.

فرصت‌طلبی: حالا که داری میری، یادت نره نون و گوشت هم بگیری.

توضیحات گوینده: آقای یزدی، مأیوس و نا‌امید نباشند. مردم ما، خصوصاً در تهران بزرگ، با حضور بسیار باشکوه خود در پای صندوقها نشان دادند که جای هیچ نوع نگرانی نیست حتی از نوع «ملی ـ مذهبی‌اش».

نکته پایانی: حقت پیش ماست؛ مردی بیا بگیر! ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

پای دار عاشقی

شانه‌های دل شکست، زیر بار عاشقی
کوچ کرد و رفت دل از دیار عاشقی
سردی امیدها، انجماد دستها
می دهد خبر که رفت نوبهار عاشقی
قلبهای سربه‌زیر، چشمهای بی نظیر
می برد دوباره دل در قمار عاشقی
غصه‌های بی دریغ، دردهای بی دلیل
برده‌اند دل مرا پای دار عاشقی
می روند و می روی در هجوم رنگها
مانده‌ام سیاهپوش، سوگوار عاشقی

زهرا پناهی. اصفهان

دو غزل از مجموعه شعر شکستن در آیینه سرودهٔ علیرضا صابری

دورویی

سهمم از آیینه تصویر دورویی بود و بس
داستان زندگی افسانه گویی بود و بس
دست سرد عشق را رو کرده‌ام؛ جز وهم نیست
قسمتم از عاشقی بی آبرویی بود و بس
رنگ بیرنگی به نام خود زدم در انزوا
چارهٔ دردم همین بی رنگ و رویی بود و بس
در کشاکش با عبور لحظه‌هایم عمر رفت
زندگی قربانی این فتنه جویی بود و بس
قفل در هرگز نخواهد باز شد آسوده باش
لحظهٔ دیدار وهم آرزویی بود و بس
آه دریا از عبور کشتی ات با من نگو
برکه‌ام چشم انتظار بال قویی بود و بس

همسفر

این غرور نابجا نشان چیست؟
روی ذهن خسته ردپای کیست؟
بغض پله‌بسته بر گلوی من
کاش چشمم عاشقانه می گریست
شور و شوق پر زدن نمانده است
بالهای من از آسمان تهی است
می رویم و خاطرات کودکی
داد می زنند همسفر بایست
کوچه‌های ابری نگاهمان
دیگر از عبور لحظه‌ها تهی است
همنشین دائم کسالتم
می توان که در حضور درد زیست؟

دو غزل از استاد مشفق کاشانی

بازی فریب

شبنم اشکم سحر افتاد در آغوش آه
سر برآورد آفتاب دیگری از دوش آه
تا جدا ماند دل، این آیینه جان از غبار
کردمش پنهان ز چشم غیر در آغوش آه
مردم چشمم چو در گرداب خون از پا نشست
ارغوانی گوهران، آویختم در گوش آه
در شرار آیین سراب تشنه کامی سوختم
سر نهادم بر سر دریای حسرت‌جوش آه
رنگ ماتم زاید از این موج خیز واژگون
گر ز دیگ سینه بردارم شبی سرپوش آه
می شود مرهم‌پذیر برق تیغ آفتاب
زخم بی درمان من در خانه خاموش آه
خواب سنگینم ربود از دست بیداری، دریغ
پای در گل، نغمه‌خوان شد بر سرم چاووش آه
کودک اشک مرا مشفق، به دام افکنده است
حلقه بازی فریب، طفل بازی گوش آه

شب پیوند

شعله خورشید جست از آه آتشبند من
تا مگر صبحی دمد از اشک شب پیوند من
نیست جز فریاد خاموشی گلوی درد را
ورنه با تیغ جنون، بگشای بند از بند من
خنده‌های گریه‌آلود مرا باور مکن
چشمه حسرت گذر دارد به شکرخند من
چون خزان افسرده‌ام، ای دوست بازآ با بهار
تا برآری فرودین، از دامن اسفند من
موید از خلوتسرای دل به آوایی غریب
طفل غم، این پرده‌دار جان ناخرسند من
شوق پروازم ز دام زندگی، از دست برد
تا چه سازد، شاهباز بخت پا دربند من
دامن از خون جگر کردم نگارستان لعل
دیده بد دورباد از دولت فرمند من
گر نهال هر غزل شیرین برآورده است بار
خورده آب از چشمه جوشان شهد آکند من

چون ریشه های زندگی

با من صمیمی باش! ای تنها
مانند باران با درخت و خاک
چون آبشاران با دل صخره
چون آینه با چهره‌های پاک
با من صمیمی باش! ای تنها
چون رودخانه با دل ماهی
مانند دریا با صدف، قایق
چون برکه با احساس تنهایی
با من صمیمی باش! ای تنها
مثل نهالی سبز، با ریشه
مانند چشمه، با گل و جنگل
مانند آهو، با علف، بیشه
با من صمیمی باش! ای تنها
چون ماهیان حوض، با مهتاب
مانند شب، با عطر شب‌بوها
چون ریشه‌های زندگی، با آب
با من صمیمی باش! ای تنها
چون قاصدکها با نسیم و باد
مثل نوازش، با گل قالی
مثل تبسم با نگاهی شاد
با من صمیمی باش! ای تنها
ای دوستدار آینه، ای خوب
با من صمیمی باش! ای تنها
ای از تبار آینه، ای خوب

روزبه فرونن‌پی

مهدی غیاثوند . شهرقدس

در سروده‌های شما گاهی اشکال وزنی به چشم می‌خورد:

ترس دارم صورت غمگین را شادش کنم
بیتی از غزلتان را می‌خوانیم:
تا که لب وا می‌کنم آیینه می‌خندد به من
بغضهای لال در این سینه می‌خندد به من

نادیا لهراسبی . تهران

حتماً نامه قبلی‌تان به دست من نرسیده است نامه‌ها حدود دو ـ سه ماه در نوبت می‌ماند.

مریم سراج . تویسرکان

«سروده پنجره» نشان از ذوق و استعداد شما دارد. به معنا التفات بیشتری داشته باشید:

مردی نشسته در غم نامردی فلک
اینجاست که آرزوی جوان آز می‌شود
اینجا میان اشکهای چشم دختران
هر قطره‌ای که می‌چکد آواز می‌شود

داوود شرف‌زاده . یاسوج

اگر ذهنتان استعداد پذیرش وزن را نداشته باشد، خواندن کتب عروض و قافیه ثمربخش نخواهد بود

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

اعظم حسندوست، چهارده . مهناز جندقیان، تهران . مجید کاظمی نوغاب، گناباد . الهام کریمی دورابی، بهشهر . سیداحمد زرخشانی، بهبهان . مینا محتشم‌نیا، آمل . آرمان شریفی، ساری . فاطمه باتوانی، اصفهان . محمد صفاریان، فردوس . سعید میرجلیلی، مشهد . قدسیه اسدی، هشترود . غ.زارع، گرمی . سعیده دگلی، لارستان . آیدا سرمدی، آمل . زهرا قادری، آمل.

کاش

کاش می‌توانستم
شبی در ماه قدم بزنم
و سرنوشت روشنی
برای خود رقم بزنم

میترا حسینی . کرج

جواب

نمی‌دانم چرا از من گسستی؟
سر یک سفره با دشمن نشستی
جواب خوبی‌ام را خوب دادی
نمک خوردی نمکدان را شکستی

رضا حدادیان . کرمانشاه

حرف

حرفی به من بزن
و دلم را فرو بریز
اکنون که شب
تمامی صحن اتاق را
دربر گرفته است
و اینک که آفتاب
مانند خواب ظهر پدر
سخت خفته است
من فکر می‌کنم
شاید تو را به دست
نشانی ز صبح هست

□

حرفی بزن
اشاره‌ای به ماه کن
حرفی بزن
و شعر مرا روبراه کن

آرزو غفوری . تهران جاده ساوه

فردا

فردا
عصاره‌ای از امروز و دیروز است
دیروز من
پر از خورشید بود و یاس
و امروز من
پر از ستاره و ریواس
فردا
دستهایم پر از مرواریدهای روشن است

ناهید قوامی . اصفهان

بانوی مرموز

بقیه از صفحه ۳۹

اسلحه لگد پراند، اما صدای شلیک گلوله شنیده نشد.

همچنان روی زمین، زانو زده بود. سرش روی گردنش افتاده بود تا آنجا که می‌توانست ببیند، چیزی جز اشکال مبهمی به رنگهای سرخ و طلایی و آبی نمی‌دید. سپس انتهای قالیچه و زمین خالی پشت آن و دیوارها را دید. پنجره، دوباره از نور آکنده شد. توانست نفس بکشد. توانست صدای آتش را بشنود. چیزی با بدنش تماس یافت. دستی او را گرفت. آن زن در کنارش زانو زد. دستش را روی شانه‌اش قرار داد و کوشید به او کمک کند تا بنشیند. نگاهش سرخ شد. گونه‌های آن زن، خون‌آلود بود. قطرات خون، از چهره‌اش بر آرواره‌هایش چکید و در گوشه دهانش جمع شد. ناخودآگاه آن را زبان زد، سپس با دست گونه‌اش را لمس کرد و به دست خونی خود نگریست و گفت:

-نمی‌دانستم با من برخورد کرد. حتی احساس نکردم، اما فقط خراش کوچکی است.

«استاویتسکی» کوشید نگاه دقیق‌تری به چهره آن زن بیندازد. سپس روی یک دستش تکیه کرد و با انگشت دست دیگرش، خون را از گونه‌اش پاک کرد. کوشید دستمالش را از جیب بالای لباسش بیرون بکشد، اما دستانش هنوز کرخت بود و نمی‌توانست جیب خود را پیدا کند. خون آن زن، لباس او را نیز خونی کرده بود. سرش را تکان داد و گفت:

-آره، فقط یک خراش جزئی است. چیز مهمی نیست. جایش هم نخواهد ماند.

آن زن اسلحه را به زانوی او چسباند و گفت:

-بیا، اسلحه‌ات همین جاست!

«استاویتسکی» اسلحه را از خود دور کرد.

آن زن پرسید:

-بعد چی؟ چه کار می‌خواهی بکنی؟ چیزی نمانده بود که تو را بکشم. شاید حق با آنها باشد. شاید بهتر بود کاری که آنها گفته بودند انجام می‌دادی. هنوز هم دیر نشده!

-نه.

«استاویتسکی» اندیشید که آن زن ذاتاً یک جنایتکار نبود. وگرنه می‌توانست همان روز اول او را به قتل برساند. بار دیگر پیشینه او را در ذهنش مرور کرد. همگی آنهایی که به قتل رسیده بودند، ذاتاً آدمهای نادرستی بودند که یا ستمگر و قانون‌شکن بودند یا آنکه می‌خواستند او را مورد سوءاستفاده قرار دهند. به ویژه آنکه او -به جز مرگ «آموس رابرتس»- از کرده خود آگاه نبود. نه، او ذاتاً نمی‌توانست یک جنایتکار باشد. او هرگز نیروی خود را علیه مردم خوب و درستکار به کار نبرده بود. روزها به هزاران کودک کمک می‌کرد تا زندگی و سلامت خود را بازیابند. برای خدمت به بشریت، به انواع آزمایشها می‌پرداخت. او فقط آدمهای بد و شریر را از سر راه خود برمی‌داشت. در این مورد، کارش بی‌شباهت به کاری نبود که «استاویتسکی» انجام می‌داد. مگر نه آنکه او هم با اشرار و تبهکاران مبارزه می‌کرد؟! یک لحظه او را همکار خود احساس کرد.

سرانجام موفق شد دستمال را از جیبش بیرون بکشد. آن را به صورت آن زن گذاشت و درحالی که دستش به دستمال بود خود را روی زانوانش بلند کرد. آن زن دوباره پرسید:

-چه کار می‌خواهی بکنی؟

دستمال را از گونه‌اش برداشت. خون، بند آمده بود. پاسخ داد:

-«جنیفر»... تصمیم خود را گرفته‌ام. ما دو نفر، با همکاری یکدیگر می‌توانیم کاری مشترک را انجام دهیم!

«جنیفر» از جایش تکان نخورد. فقط با تعجب پرسید:

-چه کاری؟

«استاویتسکی» درحالی که با دستش به سوی میز اشاره می‌کرد، گفت:

-آنجا، توی آن کیف است!

هنوز احساس گیجی می‌کرد و تعادل نداشت. افزود:

-بگذار لحظه‌ای در همین حالت بمانم تا حال خود را بازیابم. فقط آن پرونده‌های داخل کیف را بیاور. شانزده پوشه است. پرونده آدمهاست. شانزده مرد تبهکار که «رابرتس» یکی از آنها بود. تو مرا از شرّ او راحت کردی. از این بابت یک تشکر به تو مدیونم. همگی آنها مانند «رابرتس» موجودات شیطان صفتی هستند... همه‌شان مانند او هستند!

آن زن، از جایش تکان نخورد. هنوز همچنان با تعجب به او می‌نگریست.

-و تو در این مورد به من کمک خواهی کرد.

درحالی که دوباره دستمال را به آرامی روی گونه جنیفر می‌گذاشت، افزود:

-شانزده نفرند. شانزده جانور وحشی که آزادانه در این شهر می‌گردند. همگی مثل «رابرتس» هستند... بعضی‌شان حتی از او تبهکارترند. همه‌اش توی آن کیف است. «جنیفر»... همه اطلاعات، داخل آن پوشه‌هاست... اینکه کی هستند، کجا بوده‌اند، چه کار کرده‌اند و درحال حاضر چه کار می‌کنند.

«جنیفر» نگاهی به کیف انداخت و سپس به چهره او نگریست و ساکت ماند.

«استاویتسکی» گفت:

-این پرونده‌ها را سالهاست که نزد خود نگاه داشته‌ام. گاهی تعدادشان بیشتر شده و گاهی کمتر... آدمهایی مثل آنها، آنقدر عمر نمی‌کنند که خیلی پیر شوند. آن پرونده‌ها را بیاور تا بیشتر برایت توضیح دهم.

آن زن پرسید:

-اما من هنوز نمی‌دانم چه کمکی از من ساخته است؟

«استاویتسکی» با لحن قاطع گفت:

-تو آنها را برای من خواهی کشت!

«جنیفر» کوشید به تندی خود را از او کنار بکشد، اما او دستش را گرفت و گفت:

-گوش کن «جنیفر»... این تنها راه است.

«جنیفر» دستش را با شدت بیشتری کشید و گفت:

-نه... من جنایتکار نیستم!

«استاویتسکی» با صدای بسیار آرامی گفت:

-دیگر راه نجاتی برایت باقی نمانده. کسی که مزه قدرت را احساس کرد دیگر نمی‌تواند به دوران قبل از قدرت بازگردد. وگرنه قدرت، او را خواهد بلعید!

-نمی‌توانم...

-باید بتوانی. در غیر این صورت، پایان کارت فرا خواهد رسید. چاره‌ای جز این برایم وجود ندارد.

نمی‌دانست آیا او به سخنانش گوش می‌دهد یا خیر، نجواکنان ادامه داد:

-من تنها امید تو هستم... و تو تنها امید من هستی. ما می‌توانیم با هم کار کنیم و این راز، فقط بین ما دو نفر خواهد ماند. دیگر اتاقهای خالی وجود نخواهد داشت و دیگر نیازی به آن نیست که در تاریکی شب، از پنجره خانه‌ای به داخل چشم بدوزی... از نیروی خود در راه مفید استفاده کن. به خاطر نجات مردم بی‌گناه آن تبهکاران سنگدل را نابود کن... و این، تنها راهی است که می‌توانی دین خود را به بشریت ادا کنی!

هنگام بیان این کلمات، صدایش به نرمی حریر و لطافت نسیم بود. آنگاه لب از سخن گفتن فروبست. فرصتی بود تا آن زن، تصمیم خود را بگیرد.

«جنیفر» از جایش تکان نخورد. همچنان به او چشم دوخته بود. «استاویتسکی» دستمال خونی را تا کرد و درون جیبش گذاشت. نگاهی به اسلحه انداخت و منتظر ماند. لحظاتی به همین منوال سپری شد. انگار زمان، از حرکت بازایستاده بود. سرانجام، آن زن به آرامی از جا برخاست و به سوی کیف رفت. پوشه‌ها را از داخل آن برداشت و بازگشت. کنار او، روی زمین زانو زد و درحالی که پرونده جنایتکاران را مقابل او می‌گذاشت، پرسید:

-اول باید از کدام یکی شروع کنم؟

اما هیچ‌گاه پاسخ خود را دریافت نکرد. زیرا در همان هنگام، ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای، سکوت سنگین اتاق را درهم شکست و گلوله درست در قلب «جنیفر» نشست! بی‌آنکه حتی ناله‌ای کند برای آخرین بار، نگاهش را از چهره «استاویتسکی» برگرفت و سپس آرام، بر روی پرونده‌ها افتاد. او حتی نتوانست ضارب را ببیند!

«استاویتسکی» دستش را روی اسلحه گذاشت. حیرت‌زده، رویش را برگرداند و به پشت سرش نگریست. هنوز تاری چشمانش برطرف نشده بود. شبحی در آستانه در ایستاده بود. آیا «هاکینز» بود؟ چشمانش را مالید...

شبح، کم‌کم آشکارتر شد. اسلحه هنوز در دستانش دیده می‌شد. و صدایی شنید که زیر لب گفت: «سرانجام انتقام تو را از این اژدهای زمان گرفتم!»

او این صدا را می‌شناخت. صدای نازکی بود. چشمانش، از اشک گرم لبریز شد. نگاهی به جسد بی‌جان «جنیفر» انداخت. سپس دوباره به سوی شبح برگشت و اندوهگین پرسید:

-چرا؟... چرا این کار را کردی مرد؟!

دکتر «چینگ» سرش را به چارچوب در تکیه داد و نالید:

-برای آنکه «ماروین» پسر واقعی من بود؟

این همان رازی بود که می‌خواست بعداً با او درمیان بگذارد!

«استاویتسکی» به زحمت از جا برخاست و تلوتلوخوران به سوی تلفن رفت. هنگامی که شماره پلیس را می‌گرفت، کالبد بی‌حرکت «هاکینز» را دید که به فاصله‌ای از در ورودی، روی زمین افتاده بود. او هنوز در خواب مغناطیسی به سر می‌برد!

(پایان)

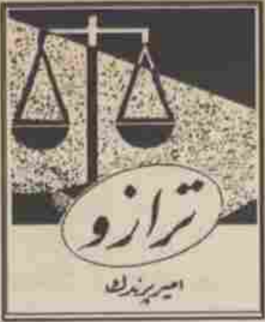

عباس‌آباد شهری بدون امکانات!

وقتی با هزینه‌ای گزاف در نقطه‌ای از کشور، یک شهر ایجاد می‌شود قبل از هر چیز بایستی برای امکانات آموزشی، خدماتی و فرهنگی آن فکر شود.

شهرک عباس‌آباد آستارا متأسفانه فاقد امکانات لازم است و تنها اسم یک شهر را داراست. این شهرک نه مدرسه دولتی دارد و نه تلفن. بدتر از همه اینکه کوچه‌های آن خاکی و از آسفالت هیچ خبری نیست. زباله در همه جای شهر حضور دارد و کسی نیست تا آنها را جمع‌آوری کند. نرخ رفت و آمد نیز در این شهرک غیرمتعارف و گران است. به‌واقع در این مکان به ظاهر شهر تنها چیزی که وجود ندارد مدیریت شهری است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی: جعفر بابایی ـ آستارا

لوشان داروخانه شبانه‌روزی می‌خواهد

لوشان ۲۰ هزار نفر جمعیت شهری و پنج هزار نفر جمعیت روستایی دارد. این منطقه در مسیر جاده اصلی رشت ـ تهران قرار دارد. یکی از مشکلات عمده این شهر نداشتن داروخانه شبانه‌روزی است. تنها در ایام تعطیل درمانگاه شهر باز است که متأسفانه آنهم فاقد آمبولانس است و خالی از داروهای مهم و موردنیاز است. اهالی این شهر از مسوولان بهداشت و درمان منطقه تقاضا دارند هر چه سریعتر در رفع این مشکل بکوشند و مردم را از این کمبود برهانند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

شرفخانه و کمبود امکانات ورزشی

بندر شرفخانه یک شهر توریستی است. علاوه بر این دارای امکانات بالقوه ورزشی نیز هست. اما مسوولان ورزش استان هیچ‌گونه امکاناتی برای از بالقوه درآوردن این توانایی به‌کار نگرفته‌اند!

سه سال پیش برای احداث سالن سرپوشیده اقداماتی صورت گرفت اما پس از این مدت آثاری از آن اقدامات نیست.

جوانان این شهر امیدوارند، اقدامی اساسی در این زمینه صورت گیرد.

بهمن گلی

جاده‌های مرگبار گلستان

استان گلستان به‌تازگی استان شده است و در مسیر استان خراسان قرار دارد. بسیاری از زوار امام رضا(ع) از این مسیر عبور می‌کنند. مدتی است جاده‌های منتهی به این استان درحال پهن شدن است، اما این کار به کندی پیش می‌رود و در اثنای کار هیچ‌گونه موارد ایمنی رعایت نمی‌شود. دریغ از یک تابلو راهنما و یا چراغ هشداردهنده.

به همین خاطر هرچند روز یک‌بار شاهد تصادفهای مرگبار و چپ کردن خودروها هستیم. چه خوب است مسوولان مربوطه کمی با مسوولیت بیشتر کار کنند تا ایمنی مردم و رهگذران نیز تأمین شود.

آقابابایی

زیروان نه آب دارد و نه برق

روستای زیروان از توابع نیک‌شهر ـ سیستان و بلوچستان ۳۵ خانوار دارد. با وجود این هنوز از نعمت برق برخوردار نیست. در کنار آن با نبود آب آشامیدنی و بهداشتی نیز مواجه است.

ساکنان روستا تمکن مالی ندارند و مسوولان محلی نیز آنها را به حال خود رها کرده‌اند.

امید است به وضع اهالی این روستا رسیدگی شود و امکان برخورداری از نعماتی چون آب و برق برای آنها فراهم گردد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ رستم کریمی

بهداشت و درمان دقت کنند

مدتهاست بهداشت و درمان کشور واحدهای تولیدی مواد غذایی را وادار به درج زمان تولید و انقضای آن کرده است، اما متأسفانه بعضی از تولیدکنندگان از درج این تاریخها روی کالای تولیدشده خودداری می‌کنند و یا می‌نویسند شش ماه پس از زمان تولید و از زمان تولید خبری نیست!

تقاضا می‌شود کارشناسان بهداشت و درمان در نظارت به چگونگی تولید مواد غذایی و مهمتر از همه درج زمانهای تولید و انقضاء دقت و حساسیت بیشتری داشته باشند. هرچه باشد مواد غذایی با سلامتی مردم سروکار مستقیم دارد.

زینب انبیایی ـ کاشمر

شهرداری و شرکت گاز کرمان رسیدگی کنند

آیا تاکنون مسوولان استانداری، شهرداری و دیگر دست‌اندرکاران استان کرمان به محله‌های جنوب شهر مانند قلعه محمود، سلسبیل، خیابان سرباز ۶، کوی طالقانی (کوچه مهدی) و همچنین (کوچه یاران) سر زده‌اند و از نبود امکانات و خدمات عمومی زندگی در آنجا باخبرند؟ آیا آسفالت خیابانها و کوچه‌ها را دیده‌اند؟ قدرمسلم این‌طور نیست.

روز شنبه نوزدهم بهمن ماه سال جاری ساعت ۱۱ صبح، به مسجد صاحب‌الزمان رفته بودم انبوهی از زباله‌ها در آن محوطه جمع شده و تا آن موقع، جمع‌آوری نشده بود. امید است شهرداری کرمان هرچه سریعتر رسیدگی جدی به این مسائل و تامین نیازهای عمومی را جزو اولویتهای وظایف خود قرار دهد و شرکت گاز نیز هرچه زودتر نسبت به گازرسانی به این مناطق اقدام کنند.

علی‌اکبر قرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

غذاخوریهای غیربهداشتی بین راهی

اگر روزی گذرتان به گردنه حیران در مسیر نمین ـ آستارا بیفتد و تصمیم بگیرید در یکی از غذاخوریهای این مسیر، غذا بخورید، بدون تردید پشیمان خواهید شد مگر اینکه رعایت بهداشت و کیفیت غذا برایتان مهم نباشد.

معلوم نیست چرا نظارت دقیقی روی کیفیت غذا و وضعیت بهداشتی رستورانها و غذاخوریهای بین‌راهی نمی‌شود؟

امیدواریم شبکه بهداشت و درمان و کسانی که در این زمینه مسوول هستند در نظارت به این اماکن جدی باشند.

سیدعلی موسوی ـ آستارا

احداث فیبر نوری در طول ۴۷۰ کیلومتر

عملیات اجرای فیبر نوری در مسیر گناباد ـ کرمان تا دو ماه دیگر به پایان می‌رسد.

رئیس مخابرات گناباد می‌گوید: طول این مسیر که در محدوده استان خراسان واقع است حدود ۴۷۰ کیلومتر است.

وی اضافه می‌کند: اجرای این طرح شبکه ارتباطات راه دور کشور را تقویت می‌کند و بستر مناسبی برای انتقال اطلاعات مخابراتی همچون تلفن ثابت، همراه و بویژه ارتباطات دیتا را در کشور و خارج از کشور فراهم می‌کند.

مجید کاظمی ـ گناباد

در آستانه بازیهای مرحله دوم لیگ قهرمانان آسیا

بابک پورعالی

عیدی سرخابی به هواداران

قهرمانی تیم ملی امید کشورمان در بازیهای آسیایی بوسان، بار دیگر بارقه امید را به دل علاقه‌مندان این رشته پرطرفدار در کشورمان تاباند و حالا همگان انتظار دارند پرسپولیس و استقلال با بازیهای درخور توجه، ناکامی‌های چند سال اخیر فوتبال ما در رده باشگاهی را جبران کنند.

البته فوتبال ما در عرصه باشگاهی افتخارات متعددی دارد که در تاریخ ثبت شده است، ولی آن چیزی که باعث آزردگی خاطر فوتبالدوستان می‌شود این است که آخرین قهرمانی ما به سال ۱۹۹۳ و توسط پاس برمی‌گردد، یعنی ده سال پیش. در این مدت باشگاههای ما، بخصوص دو تیم قرمز و آبی پایتخت تلاشهای گسترده‌ای برای شکستن طلسم ناکامی‌های خود کرده‌اند که هر بار تیرشان به سنگ خورد و فوتبال ما دیگر هرگز نتوانست رنگ قهرمانی در لیگ‌های آسیایی را ببیند.

مجموعه اتفاقاتی که طی سالهای پس از انقلاب در رده باشگاهی فوتبال ما به ثبت رسیده، نشان می‌دهد که در عصر پیشرفت ورزش و بخصوص فوتبال، تلاش پیگیر، محسوس و قابل توجهی نکرده‌ایم و حالا پس از این مدت و با توجه به سبک جدید برگزاری این بازیها که برای اولین بار ارائه می‌شود، امید می‌رود که دو تیم مدعی پرسپولیس و استقلال بتوانند نوار ناکامیهای ده سال قبل را بشکنند، هرچند که با اندکی واقع‌بینی متوجه می‌شویم که وضعیت فعلی این دو تیم کاملاً بحرانی‌تر از فصل‌های گذشته است.

امید می‌رود که دو تیم مدعی پرسپولیس و استقلال بتوانند نوار ناکامیهای ده سال قبل را بشکنند، هر چند که ...

مسیر آسان‌تر پرسپولیس

پرسپولیس که به عنوان نماینده اول ایران از حضور در دور مقدماتی بازیها معاف بود، الطلبه عراق، نیسا ترکمنستان و پاختاکور ازبکستان را به عنوان حریفان مرحله دوم پیش روی دارد. با نگاهی به اسامی حریفان پرسپولیس به نظر می‌رسد که نماینده فوتبال کشورمان کار چندان دشواری برای صعود به مرحله نهایی بازیها نداشته باشد، اما با کمی واقع‌بینی متوجه می‌شویم که همین تیم‌ها هم می‌توانند حریفانی دست و پاگیر برای سرخپوشان باشند. شکست الاهلی امارات در برابر پاختاکور ازبکستان می‌تواند از همین حالا زنگ خطر را برای شاگردان پروین به‌صدا درآورد تا هیچیک از حریفان حاضر در گروهشان را آسان نگیرند.

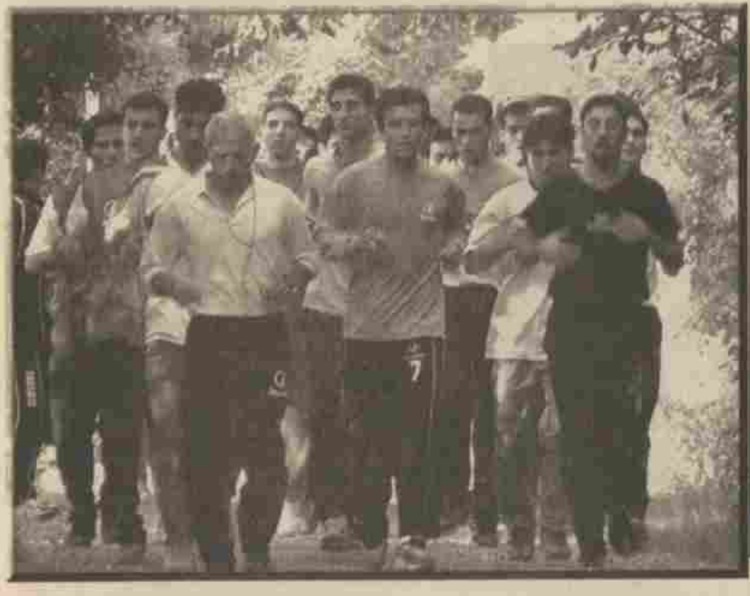

شکست الاهلی امارات در برابر پاختاکور ازبکستان می تواند از همین حالا زنگ خطر را برای شاگردان پروین به صدا درآورد

البته پرسپولیس این بار با بازگشت مهرداد میناوند و حامد کاویانپور به ترکیب خود از انگیزه بالاتری برای قدرت‌نمایی در این مسابقات برخوردار است و برای شکستن طلسم ناکامی‌های خود در رقابتهای آسیایی لحظه‌شماری می‌کند.

برنامه کامل گروه D منطقه غرب آسیا

یک‌شنبه ۸۱/۱۲/۱۸
نیسا ترکمنستان ـ پاختاکور ازبکستان
الطلبه عراق ـ پرسپولیس ایران
سه‌شنبه ۸۱/۱۲/۲۰
الطلبه عراق ـ نیسا ترکمنستان
پاختاکور ازبکستان ـ پرسپولیس ایران
پنج‌شنبه ۸۱/۱۲/۲۲
پرسپولیس ایران ـ نیسا ترکمنستان
پاختاکور ازبکستان ـ الطلبه عراق

تیم سرگروه در مرحله نیمه‌نهایی به مصاف یکی از تیم‌های شیمیزوی ژاپن، سونگ‌نام کره جنوبی و دالیان چین می‌رود.

استقلال در دام سه حریف عربی

با توجه به گروه‌بندی کنفدراسیون فوتبال آسیا و شرایط فعلی استقلالی‌ها کار این تیم به‌مراتب سخت‌تر از پرسپولیس است. استقلال که سال گذشته با وجود استفاده از شرایط میزبانی نتوانست عنوانی بهتر از سومی در بازیهای جام قهرمانی باشگاههای آسیا کسب کند، حالا باید در شرایطی به مصاف سه تیم بزرگ عربی برود که دیگر از حمایتهای تماشاگران و میزبانی برخوردار نیست.

در این گروه هر سه تیم الهلال عربستان، العین امارات و السد قطر با داشتن انبوهی از ستارگان نامدار، حتی مدعی کسب عنوان قهرمانی در آسیا هستند. البته استقلال سابقه بازی با هر سه تیم حاضر در این گروه را دارد و حتی چند سال پیش العین و الهلال را در همین دور از رقابتها شکست داده بود، اما حالا نه استقلال شرایط آرمانی گذشته را دارد و نه حریفان همان تیم‌ها هستند.

برنامه گروه C غرب آسیا

یک‌شنبه ۸۱/۱۲/۱۸
السعد قطر ـ استقلال ایران
العین امارات ـ الهلال عربستان
چهارشنبه ۸۱/۱۲/۲۱
العین امارات ـ السعد قطر
استقلال ایران ـ الهلال عربستان
شنبه ۸۱/۱۲/۲۴
السعد قطر ـ الهلال عربستان
استقلال ایران ـ العین امارات

با توجه به گروه بندی کنفدراسیون فوتبال آسیا و شرایط فعلی استقلالی ها کار این تیم به مراتب سخت تر از پرسپولیس است

تیم اول این گروه در مرحله نیم‌نهایی با یکی از سه تیم کاشیما انتلرز ژاپن، تایگون کره جنوبی و شانگهای چین دیدار خواهد کرد

با آرزوی موفقیت برای هر دو نماینده کشورمان در مرحله دوم لیگ قهرمانان اروپا.

ooo

پرسپولیس و استقلال از نگاه مجله AFC

ماهنامه کنفدراسیون فوتبال آسیا در آخرین شماره خود به بررسی استقلال و پرسپولیس، دو نماینده فوتبال کشورمان در مرحله دوم لیگ قهرمانان فوتبال آسیا پرداخته است این ماهنامه در دو گزارش مجزا تاریخچه پرسپولیس و استقلال همراه با تصاویری از بازیکنان و هواداران دو تیم را به چاپ رسانده است که جا دارد در این مقال به گوشه‌هایی از تحلیل مجله AFC در مورد دو قطب بزرگ فوتبال ایران اشاره کنیم:

پرسپولیس، مهد بازیکنان بزرگ

عناوین متعدد پرسپولیس طی چند سال اخیر این تیم را در شمار یکی از تیم‌های برتر باشگاهی آسیا قرار داده است.

تیم پرسپولیس در ایران یک تیم مردمی است که روی نیمکت مربیگری‌اش از مربی بزرگی به نام «علی پروین» سود می‌برد. این تیم که طی سالهای اخیر بازیکنان بزرگی همچون «علی دایی»، «مهدی مهدوی‌کیا» و «علی کریمی» را به فوتبال دنیا معرفی کرده در تلاش است تا بعد از فتح نخستین دوره لیگ برتر ایران در نخستین دوره لیگ قهرمانان آسیا نیز به مقام قهرمانی برسد.

استقلال، مدعی اصلی قهرمانی

استقلال یکی از بزرگترین و سرشناس‌ترین باشگاههای ایران و آسیاست که تاکنون دو بار موفق شده جام قهرمانی باشگاههای آسیا را از آن خود کند.

این تیم علی‌رغم صعود دشوار به مرحله دوم لیگ قهرمانان آسیا در فصل ۲۰۰۳ ـ ۲۰۰۲ یکی از مدعیان اصلی قهرمانی به‌شمار می‌رود، چرا که همیشه در مسابقات آسیایی درخشیده است.

هنگامی که این تیم برای اولین بار در سال ۱۹۴۵ با عنوان تیم دوچرخه‌سواران کار خود را آغاز کرد شاید هرگز تصور نمی‌کرد که پس از گذشت نیم قرن در ردیف تیم‌های برتر باشگاههای آسیا قرار گیرد.

پرسپولیس دیروز پرید، استقلال امروز

کاروان تیم پرسپولیس با ۲۵ بازیکن و ۱۵ همراه صبح سه‌شنبه تهران را به مقصد مسکو ترک کرد و طی امروز ـ چهارشنبه ـ وارد ازبکستان و تاشکند محل برگزاری مرحله دوم لیگ قهرمانان آسیا می‌شود.

اسامی بازیکنان تیم پرسپولیس به شرح زیر است:

دروازه‌بانان: داوود فنایی، محمد محمدی و فرشید کریمی.

مدافعان: افشین پیروانی، یحیی گل‌محمدی، بهروز رهبری‌فرد، علی انصاریان و یونس باهنر.

هافبک‌ها: حمید استیلی، حسن خان‌محمدی، مهدی تارتار، رضا شاهرودی، محمد برزگر، ابراهیم اسدی، پژمان جمشیدی، علی سلمانی، هادی مهدوی‌کیا، عارف محمدوند، مهرداد میناوند، حامد کاویانپور و علی لشکری.

مهاجمان: سهراب انتظاری، بهنام ابوالقاسم‌پور، پایان رأفت، امیرحسین اصلانیان و رضا جباری.

لازم به ذکر است که آقایان علی پروین، ناصر ابراهیمی، دیتر اشمیت، پرویز کماسی و وحید قلچ به عنوان کادر مربیان سرخپوشان را در ازبکستان هدایت می‌کنند.

در مورد نفرات اعزامی استقلال به امارات نیز باید به این نکته اشاره کرد که با صلاحدید «رولند کخ» سرمربی آبی‌ها و برای تنش‌زدایی از اردوی این تیم لیست نفرات استقلال تا روز چهارشنبه ـ امروز ـ یعنی ساعاتی قبل از پرواز آنها به امارات اعلام نشد تا همه بازیکنان با انگیزه بالا در تمرینات این تیم شرکت کنند.

■

به دنبال استعفای رئیس روابط عمومی فدراسیون فوتبال

«جوادی» جانشین «یونچی» شد

خبرگزاری فرانسه در گزارشی به نقل از سایت اینترنتی «زنان ایرانی» نوشت: «پرستو یونچی» تنها زن تشکیلاتی فدراسیون فوتبال ایران به دلیل اینکه فوتبال هنجاری مردانه است و در آن زمینه پیشرفت برای زنان وجود ندارد از سمتش استعفا داد.

در گزارش فرانس پرس آمده است:

فوتبال علیرغم موفقیتی نه چندان مطلوب در ایران، ورزشی ملی است و هواداران زیادی هم در میان زنان ایرانی دارد و بعضی زنان نیز در سالنهای سرپوشیده و دور از دید مردان به این ورزش می‌پردازند. با این وجود «محمد دادکان» رئیس فدراسیون ایران گفته است که فوتبال کاری مردانه است و امکان پیشرفت برای زنان در تشکیلات اداری فدراسیون فوتبال وجود ندارد.

در پایان این گزارش به نقل از خانم «یونچی» آمده است: بعد از شنیدن صحبتهای آقای دادکان تصمیم به استعفا گرفتم.

و این چیزی بود که ما هم پیش بینی می‌کردیم ؛ استعفای پرستو یونچی!

یونچی در بخشی از نامه خود به رسانه‌های گروهی نوشت: افتخار این را داشتم که در کنار شما همکاران خوب و صدیق مدت دو سال پرفراز و نشیب را سپری کنم و به همین دلیل خاطره‌انگیزترین روزهای زندگی کاری‌ام رقم خورد. ضمن آروزی توفیق در کارها و فعالیتهایتان، امیدوارم در کارها و فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی و شخصی خود موفق و مؤید باشید. قصور و کم کاریهای بنده را که ناشی از کم تجربگی بوده نیز انشاا... خواهید بخشید.

OOO

پس از استعفای پرستو یونچی، به درخواست دکتر دادکان یک مطبوعاتی نام آشنا جانشین وی شد.

«علی جوادی» ورزشی نویس سالهای نه چندان دور مجله اطلاعات هفتگی که جدای همکاری با مجله با صدا و سیما و نشریات هم همکاری قلمی خوبی دارد و کارشناس این رشته ورزشی محسوب شده و خود یک فوتبالیست است. به واسطه درایت و توانائی‌های بالایش از سوی دادکان به عنوان رئیس روابط عمومی فدراسیون فوتبال برگزیده شد تا در حساس‌ترین شریان این فدراسیون به انجام وظیفه بپردازد.

ما هم به سهم خود به پرستو یونچی خسته نباشید گفته و ضمن آروزی موفقیت برای ایشان در تمامی عرصه‌های زندگی، برای علی جوادی عزیز نیز که در آغاز راهی سخت و دشوار قرار دارد و عهده‌دار مسئولیتی سنگین در پرسروصداترین فدراسیون ورزشی ایران است، آرزوی توفیق می‌کنیم.

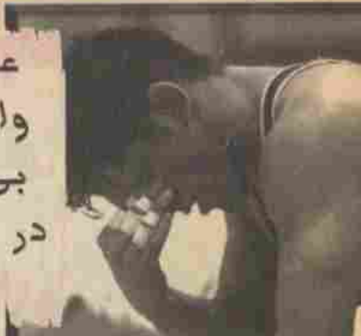

عدالت واژه‌ای بی معنا در ورزش ما

جمعه شب گذشته مراسم باشکوه قهرمان قهرمانان سال ۸۱ به همت صدا و سیما در سالن همایشهای این سازمان و با حضور جمع کثیری از مدعوین برگزار شد و در پایان این مراسم جایزه ویژه به حسین رضازاده قوی‌ترین مرد جهان تعلق گرفت از نکات قابل توجه این مراسم، می‌توان به حضور چهار کشتی گیر در جمع ۱۰ ورزشکار برتر سال ۸۱ اشاره کرد. اما به راستی می‌توان به صرف حضور این نفرات در جمع ورزشکاران برتر سال و اهدا جوایز نقدی و غیر نقدی به آنها ادعا کرد که جامعه کشتی مورد لطف مسئوولان قرار گرفته است؟!

با پرسیدن این سوال از «محمد طلایی» کاپیتان تیم ملی کشتی ایران در مسابقات جهانی تهران گویی دستمان را روی حساس‌ترین نقطه گذاشتیم چراکه سفره دل دارنده مدال برنز رقابتهای جهانی سال ۲۰۰۲ باز شد و همچون لحظه‌ای که بغضش ترکیده باشد طی چند دقیقه تمام ناگفته هایش را از طریق قلم ما به روی کاغذ سفید آورد.

محمد طلایی که خیلی از دست مسئوولان سازمان تربیت بدنی دلگیر بود حرفهایش را از اینجا شروع کرد:

چرا هیچ کس از بابک نورزاد و علیرضا رضایی که ۶ ماه در اردوی تیم ملی پا به پای دیگر نفرات تلاش کردند تقدیر و تشکر نکرد، اما بلافاصله پس از بازگشت تیم ملی از بازیهای بوسان به همه بازیکنان این تیم، حتی آنها که برای یک دقیقه هم وارد زمین نشدند جایزه ویژه تعلق گرفت.

طلایی دارنده سه مدال طلا، نقره و برنز جهان ضمن گلایه از بی توجهی مسئوولان نسبت کشتی گیران و جامعه کشتی افزود:

بی تفاوتی مسئوولان ورزش به قهرمانان کشتی به حدی است که گاهی اوقات با خود می‌گوییم شاید اشتباه کردیم که قهرمان جهان شدیم وقتی جوایز تیم ملی توزیع شد حتی مترجم این تیم هم جایزه گرفت اما مربیان تیم ملی کشتی که برای سربلندی نام کشورمان از جان مایع گذاشتند از دریافت حتی یک جایزه کوچک، محروم هستند. این در حالی است که کشتی افتخار قهرمانی جهان را نصیب ایران کرد و فوتبال قهرمانی المپیک آسیایی را! براستی یک بازیکن ذخیره تیم ملی فوتبال که حتی برای لحظات کوتاهی به میدان نیامد از افرادی چون محبی و خادم، مربیان تیم ملی کشتی بیشتر زحمت کشید؟!

ooo

وقتی جوایز تیم ملی توزیع شد حتی مترجم این تیم هم جایزه گرفت اما مربیان تیم ملی کشتی که برای سربلندی نام کشورمان از جان مایع گذاشتند از دریافت حتی یک جایزه کوچک محروم هستند

تا آنجاکه ما در جریان فعالیتهای فدراسیون کشتی بودیم رئیس سابق این فدراسیون قصد داشت به نوعی مشکلات معیشتی کشتی گیران را حل کند اما متاسفانه او را قلع و قمع کردند و نگذاشتند امیر رضا خادم برنامه‌هایش را اجرا کند. حتی عده‌ای قصد داشتند پس از خادم غیر ورزشی‌ها را در راس کار فدراسیون قرار دهند. اما حالا که چند هفته‌ای از عمر ریاست «محمدرضا طالقانی» می‌گذرد امید می‌رود که او بتواند با اجرای تمام برنامه‌هایش رنگ و بویی تازه به واژه «عدالت» که چند صباحی است معنای حقیقی‌اش را در ورزش ما از دست داده، بدهد.

هشدار پزشکان به مربیان و والدین

ضربه مغزی، قاتل فوتبال و فوتبالیست

انستیتوی پزشکی آمریکا به والدین هشدار داد، بازی فوتبال می‌تواند سبب ضربه مغزی و سایر مصدومیت های ناحیه سر برای بچه‌ها شود.

انستیتوی پزشکی آمریکا اعلام کرد، ضربه مغزی یک بیماری رایج در ورزش فوتبال است که مربیان و والدین برای تشخیص و درمان به‌موقع ورزشکاران جوان و جلوگیری از درد بیشتر آنان، به آموزش بیشتری نیاز دارند.

براساس این گزارش، «جانت جوی» محقق این انستیتو گفت: بسیاری از والدین، ورزش فوتبال را ورزشی جذاب می‌دانند چرا که احساس می‌کنند خطرات این ورزش از سایر ورزشها کمتر است، اما حقیقت این است که ضربه مغزی یک بیماری خطرناک و رایج در این ورزش است.

ضربه مغزی براثر ضربه سر به توپ، برخورد کردن با سایر بازیکنان و تیرک دروازه عارض می‌شود. بازیکنانی که پس از بهبود از یک ضربه مغزی، بار دیگر دچار این بیماری شوند، ممکن است به تورم مغز دچار شوند، که این بیماری، مرگ را به دنبال خواهد داشت.

طبق گزارش این انستیتو، اثر ضربات مغزی روی جوانان بیشتر از بزرگسالان است، چرا که مغز جوانان در این سن هنوز مرحله رشد خود را طی می‌کند.

«دون کندال» عضو بخش علوم ورزشی دانشگاه کارولینای شمالی گفت: زمانی که یک کودک یا نوجوان در زمین ضربه می‌بیند، برای مدت کوتاهی از زمین خارج می‌شود و پس از بازگشت می‌گوید من خوبم و می‌خواهم بازی کنم. در این شرایط، ما باید از وی بپرسیم: «چه چیزی به وی ضربه زده است؟»، «آیا این اولین بار است که به زمین می‌خوری؟» و «آیا می‌توانی تمام جزئیات حادثه را شرح دهی؟»

وی افزود: معمولاً تا زمانی که بازیکنان هوشیاری خود را از دست ندهند، مربیان قادر به درک میزان مصدومیت آنها نیستند. یک مربی باید نشانه‌های این بیماری را که شامل سردرد، سرگیجه، مشکلات حافظه و از دست دادن آگاهی است بشناسد.

این علائم در بازیکنان یکسان نیستند و حتی گاهی ممکن است چند روز پس از وارد آمدن ضربه به سر، بروز پیدا کند.

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۱۳

بهرنگ امیریان - شوشتر - ۲۳ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۱۸

اینجانب ....
به شماره شناسنامه .... متولد ....
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم
تلفن تماس ....
پیکان تهران .... فجر سپاسی شیراز ......
استقلال تهران .... ابومسلم مشهد ....
ذوب‌آهن اصفهان ...... پرسپولیس تهران ....
برق شیراز .... پاس تهران ....
فولاد خوزستان .... صنعت نفت آبادان ......
ملوان بندر انزلی ...... سپاهان اصفهان ....
سایپا تهران .... استقلال اهواز ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۲/۲۱

PATRICK KLUIVERT

کلایورت :

پرچم‌های سیاه در کاتالان پایین خواهند آمد!

ترجمه: یاسر اشراقی

تیم اول ایالت کاتالان در این فصل یک نمایش عجیب و غیرقابل باور را به منصه ظهور نشانده است تا بدانجا که بالاخره صبر «خوان گاسپارت» به پایان برسد تا هم لوئیس ونگال را از کار برکنار نماید و هم خود برگه استعفایش را امضا کند و دراختیار هیأت مدیره باشگاه قرار دهد.

پس از گذشت این ماجراها، بارسا محبوبترین باشگاه اروپا (که در هر دیدار خانگی ۸۵ هزار بلیت پیش‌فروش شده دارد) حالا با سرمربی جدیدش آنتیچ به روزهای خوش آینده امید دارد. اما آیا تیم اول ایالت کاتالان که از منظر مردمان متعصب این ایالت جدایی‌طلب، در حکم ارتش بدون سلاح این ایالت می‌باشد آسمان ابری خود را آفتابی خواهد دید؟ آیا بالاخره روند ناکامی این تیم پایان می‌یابد؟ آیا با پیروزی اخیر دو بر صفر این تیم در داربی بارسلون مقابل اسپانیول، لبخند به جای اشک در چهره هواداران بارسا آشیانه خواهد کرد؟

برای دانستن پاسخ این سؤالات و چندین و چند سؤال دیگر شما هم با ما همراه باشید و مصاحبه اخیر کلایورت را بخوانید:

○○○

□ پاتریک، استادت، لوئیس ونگال کسی که تو را در مدرسه آژاکس ساخت تا تو کلایورت امروز باشی از بارسلونا رفت.

● من از این بابت خیلی ناراحتم! مارک اورمارس هم مثل من حسابی پکر است. واقعیت این است که تمام ما بازیکنان بارسا معتقدیم که در ناکامیهای بارسا، ونگال مقصر نبود بلکه بحرانی که گریبان ما را گرفته بود، مسبب تزلزل روحیه و درنهایت ناکامیهای ما شده بود. اما چه می‌شود کرد که برای رهایی از هر بحران باید دست به تحول زد.

□به نظر تو چرا بارسا برخلاف لیگ قهرمانان در لالیگا نتیجه نمی گیرد؟

● همه کسانی که نتایج بارسا را در دو جبهه لالیگا و لیگ قهرمانان می‌بینند، همین سؤال را از ما بازیکنان می‌پرسند که واقعاً پاسخ دادن به این پرسش برای خود ما هم معمایی لاینحل شده است. تنها پاسخی که می‌توانیم در ذهن جستجوگر خود برای این سؤال بیابیم، این است که سطح مسابقات لالیگا حتی از لیگ قهرمانان هم بالاتر است.

□و البته شاید دلیل را باید در این بیابی که بازیکنان بارسا در مسابقات اروپایی انگیزه دوچندانی نسبت به لالیگا دارند و لذا توان بیشتری در آنجا خرج می کنند.

● نه، من با این تئوری موافق نیستم. ما یک گروه حرفه‌ای هستیم نه بازیکنان آماتوری که عقده شهرت دارند و مسابقات بین‌المللی همچون لیگ قهرمانان را مکان مناسبی برای نمایش تواناییهای ناشناخته خود می‌یابند. من بیشتر این ناکامیها را به مسائل روانشناختی و روحی منوط می‌دانم. شما باید قبول کنید، هر چقدر هم که ما حرفه‌ای باشیم بالاخره زمانی فرامی‌رسد که شما روحیه خود را در برابر این همه انتقاد، فشار و توقعات هواداران، منتقدان و کارشناسان از دست می‌دهید. اما من به آینده خوشبینانه می‌نگرم. چرا که معتقدم روزهای خوش از این پس دوباره پیش ما برخواهند گشت. اما حیف که ونگال آن روز اینجا نیست تا ثمره زحمتش را ببیند. من از همین جا اعلام می‌کنم که مطمئن باشید پرچمهای سیاه در کاتالان از فراز بامها پایین خواهند آمد و دیری نخواهد پایید که دوباره هواداران بارسا سرهای خود را بالا بگیرند و به هواداران رقیب فخر بفروشند.

□با آنکه با ده برد متوالی که در لیگ قهرمانان به دست آورده‌اید، شما یک تیم با کیفیت در اروپا نشان داده‌اید. اما بسیاری بر این عقیده‌اند که با توجه به اوضاع بحرانی‌ای که بر آسمان تیم اول ایالت کاتالان سایه انداخته است شما نمی‌توانید این کیفیت را در اروپا حفظ کنید و قهرمان شوید؟

● همه این منتقدان را به صبر و تحمل تا پایان فصل توصیه می‌کنم. به جای هرگونه وعده دادن، اعلام می‌کنم که دوست دارم همه صبر کنند تا ببینند آن تیمی که در پایان (حداقل در لیگ قهرمانان) قهرمان می‌شود، تیمی نیست جز تیمی که پیراهنش دورنگ آبی و اناری دارد.

□در مورد گروهی که در دور دوم بازیها در آن قرار داری، چه تحلیلی می توانی ارائه کنی؟

● مطمئنم هیچ‌کدام از سه تیم اینترمیلان، نیوکاسل و لورکوزن نمی‌توانند مانع صعود ما به مراحل بعد لیگ قهرمانان بشوند.

□کمی از بارسا جدا شویم و به هلند برویم. کلایورت به عنوان شاگرد اسبق مدرسه فوتبال آژاکس، تیم حاضر آژاکس را به سرکردگی کومان چگونه می‌بیند؟

● باید اعلام کنم که امسال بالاخره پس از چند سال شاهدیم که آژاکس دوباره سر برآورده است و خاطرات طلایی آژاکس دردهه اول ۹۰ را در اذهان زنده کرده است. بازیهای روانی که از این تیم دیده‌ام مرا امیدوار می‌کند که این تیم بتواند از گروه خود در لیگ قهرمانان (با حضور آرسنال، والنسیا و آ.اس.رم) به مرحله بعد صعود کند.

□ گویا هنوز خود را یک هوادار دوآتیشه آژاکس می‌دانی؟

● درست است که الان من مهاجم بارسا هستم و متعصب به پیراهن مقدس این تیم (از لحاظ مردم کاتالان پیراهن بارسلونا مقدس است، به همین جهت هیچ تبلیغی روی آن درج نمی‌شود، درست مثل تیم‌های ملی!) اما باید اعتراف کنم که هنوز خود را همان کودکی می‌بینم که سالها هوادار آژاکس بود و روزی که در مدرسه فوتبال آژاکس پذیرفته شد، از خوشحالی تمام شیشه‌های خانه را شکسته بود. من هرگز فراموش نمی‌کنم که از کجا آمده‌ام. آژاکس مدرسه فوتبال مدرن است. بازیکنی که تنها یک فصل در آنجا توپ زده است، نمی‌تواند خود را از ابهت این تیم جدا کند و آن را به دست فراموشی بسپارد.

پاتریک امروزی در آژاکس ساخته شده است و من هرگز این مهم را از یاد نخواهم برد.

□می‌دانی که ریوالدو بر سر اختلاف با ونگال از بارسا جدا شد؟

● بله، او با ونگال دچار اختلافات شدید بود. اما می‌توانست همچون حالا که حرفهای دیگر مربیان را قبول می‌کند، با ونگال نیز کنار بیاید تا بارسا اینچنین در سایه از دست دادن ریوالدو احساس ضعف نکند.

□ریوالدو از بارسا به جایی رفت که تو از آنجا (آ.ث.میلان) به بارسا آمده‌ای...

● من از بازی در میلان خاطرات چندان خوبی ندارم، اما امیدوارم ریوالدو هر روز بهتر از دیروز در جمع روسونری‌ها جا بیفتد و با قهرمانی در سری A کالچیو، لااقل به ذره‌ای از تمام آن عناوینی که او لایقش بوده است. اما هر بار به عللی دستش از آنها کوتاه مانده دست پیدا کند.

□آیا هرگز به این فکر کرده‌ای که روزی دوباره به آ.ث.میلان برگردی، خصوصاً حالا که دوست صمیمی‌ات ریوالدو آنجاست؟

● هرگز! من از بازی در بارسلونا حتی اگر در افت باشد لذت می‌برم و به آن متعصب هستم و هرگز به بازگشت به ایتالیا فکر نمی‌کنم. میلان برای من یادآور خاطرات تلخ است. من در روزهایی به جمع روسونری‌ها پیوستم که این تیم غرق در بحران بود. تیم خیلی ضعیف بود و فرصتهای گل چندانی نصیب مهاجمان فراهم نمی‌شد و در این بین من اغلب نیمکت نشین بودم. گرچه که با همه این تفاصیل من ۹بار برای آنها گل زدم، اما خاطرات تلخی که آنجا برایم رقم خورد، باعث شده است که حالا با اطمینان اعلام کنم نیمکت‌نشینی در بارسای بحران‌زده را به حضور ثابت در میلان مقتدر ترجیح می‌دهم. ■

روانکاوی نقاشی کودک

دکتر
بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

- به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

- یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را استفاده می‌کنیم.

- و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

خرگوش در چمنزار

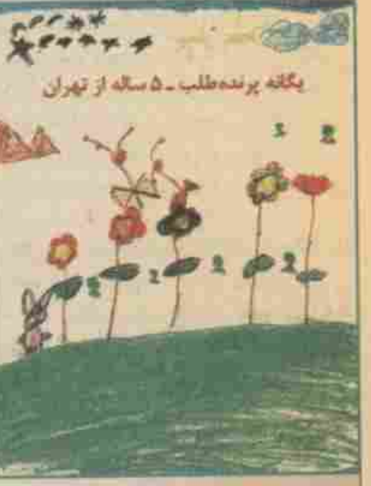

یگانه پرنده‌طلب ـ ۵ ساله از تهران

یگانه با اینکه فقط پنج سال دارد، اما با دقت و حساسیت خاصی اجزای نقاشی خود را انتخاب کرده و در داستان تصویری خود گنجانده است. از ماه و ستاره و خورشید و ابر و آسمان گرفته تا کوهسار، چمنزار و گل و گلزار و حتی شاپرکها، اما یک پدیده در نقاشی یگانه خودی نشان می‌دهد که آن هم خرگوشی هوشیار است که به رنگ صورتی نمایان شده و درواقع سخنگوی داستان یگانه می‌باشد. این توجه به اجزا می‌تواند زاییده یک هوش سرشار باشد. ضمن آنکه رنگهایی که یگانه به‌کار گرفته دارای تنوعی دلنشین می‌باشند که باز هم این تنوع از یک ذهن پنج ساله، امری خارق‌العاده می‌نماید. یگانه با هوش، بلندپرواز است، او می‌تواند در پزشکی بخصوص تخصص در مامایی و احتمالاً رادیولوژی موفق باشد، ضمن آنکه از دندانپزشکی و روانشناسی هم نباید غافل شد. در جای دیگر یگانه یک قصه‌گوست و این امر می‌تواند در نویسندگی و یا مترجمی یگانه مؤثر واقع شود.

پهلوان

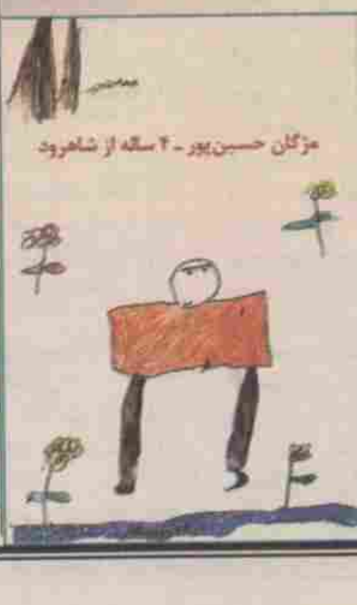

مژگان حسین‌پور ـ ۴ ساله از شاهرود

نگاهی لطیف و درعین حال قدرتمندانه به طبیعت و انسانها. نقاشی مژگان به‌قدری توانسته اجتماعی از قدرت و لطافت را به تصویر کشد که اگر ما نمی‌دانستیم که او فقط چهار سال دارد، بدون شک او را متأثر از شاهنامه قلمداد می‌کردیم. طبیعت به‌صورت جلوه‌هایی از تک گلهای زرد و بنفش، دو رنگی که نمادی از عشق و تعلق می‌باشند، و تک کوهی در گوشه به تصویر کشیده شده. درحالی که در وسط یک انسان مانند یلی به دفاع از همه چیز پرداخته است. درحالی که جویباران با آبی زلال در زیر پای او جریان دارند. استعداد دیگر مژگان در استعاره است، ضمن آنکه او نیم نگاهی هم بر نُرم و نظم اجتماعی دارد. رنگهای او متضاد اما در یکدیگر گره خورده‌اند. مژگان می‌تواند در آموزش و پرورش غوغایی برپا کند، او یک معلم بالفطره است چه در مدرسه و چه در دانشگاه. همچنین باید مژگان را در مشاغل اجتماعی مانند وکالت در مجلس یا عضویت در شورای شهر و یا مسوولیت‌های مرتبط با محیط زیست موفق محسوب کرد.

بچه‌ها بازی

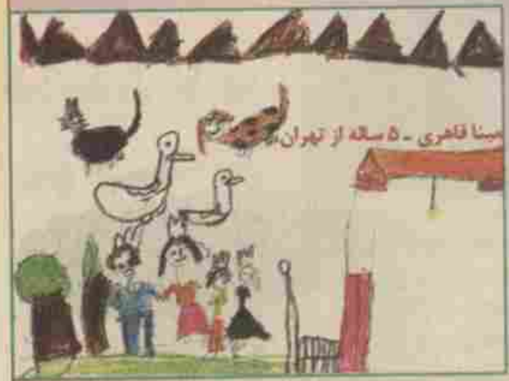

مینا قاهری ـ ۵ ساله از تهران

مینا به دو تلفیق جالب دست یافته است. او هم از رنگ‌آمیزی استفاده کرده و در دل نقاشی خود به ترسیم سیاه و سفید نیز پرداخته که این یک تکنیک غیرمعمول اما متفکرانه است. این امر نشان می‌دهد که ذهن مینا قادر است تا خود را با رنگها پیوند دهد. در نگاه اول نقاشی مینا شلوغ به نظر می‌رسد اما کمی دقت بیشتر می‌تواند نظمی زیرپوستی را نمایش دهد. او به نقاشی پرسپکتیوی پرداخته و انسانها را با کوچک و بزرگ کردن، دور و نزدیک کرده است. ضمن آنکه به نمایش پرنده‌ها و مرغها و حیوانات اهلی نیز اقدام کرده است. اما شاهکار او ترسیمی سایه‌وار از کلبه است که فقط یک دیوار آن مشخص است و چراغی که از سقف آویزان است. این ترسیم از یک پنج ساله کاری خارق‌العاده است. مینا را باید در رشته‌هایی چون تاریخ و جغرافی و یا زیست‌شناسی و زمین‌شناسی قابل مطرح شدن دانست. ضمن آنکه ادبیات و زبانهای خارجی نیز برای او ریشه‌ای جالب فراهم می‌کنند. در بخشهای هنری نیز می‌توان مینا را موفق محسوب کرد بویژه در بازیگری و کارگردانی در تئاتر، موسیقی و تلویزیون.

نقاشی ویژه

کالسکه رانان

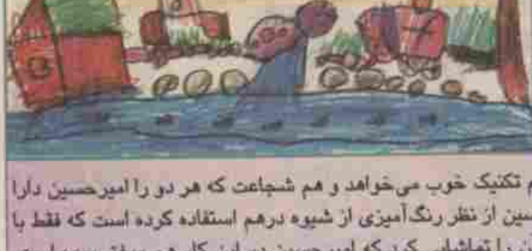

امیرحسین وکیلیان ـ ۶ ساله از تهران

نقاشی ویژه را به خاطر انتخاب مضمونی ویژه و بکر به امیرحسین اختصاص داده‌ایم. او به کالسکه‌رانان پرداخته است و آنها را مضمون اصلی خود قرار داده است. این کار هم تکنیک خوب می‌خواهد و هم شجاعت که هر دو را امیرحسین دارا می‌باشد. امیرحسین از نظر رنگ‌آمیزی از شیوه درهم استفاده کرده است که فقط با تسلط می‌توان آن را تماشایی کرد که امیرحسین در این کار هم موفق بوده است. هوش امیرحسین، نگرش همه‌جانبه و بخصوص شجاعت و نترسی او می‌تواند امیرحسین را در رشته‌های علمی مانند مهندسی در شیمی، فیزیک، برق، مکانیک، معماری و رایانه نمایان کند. ضمناً امیرحسین در کسوتهای شجاعانه‌ای چون خلبانی، ناخدای کشتی و یا خدمت در بخش‌های ویژه نظامی مانند تکاوران و چتربازان می‌تواند خودی نشان دهد.

نقاشی های شما

فرزانه پاردهبند ۸ ساله ازمارلیک

محمد جعفرپناه ۵/۵ ساله
از مارلیک

طیبه حسنی ۶ساله از مهرشهر کرج

حسین عطایی

ریحانه اسماعیل پور ابیانه
۶ساله از تهران

علیرضا ملک محمدی

حسین گروهی

علی همتی

ستاره قنبرزاده ۱۲ساله از مارلیک

سمیرا جعفرپناه ۷ساله از املش

حمید رضا حاجعلی ۸ ساله از
مهرشهر کرج

میلاد قاسمی از
روستای قمشلو

میلاد بهادیوند کلاس چهارم

محمد قلندری

امید بهادیوند
از لوشان

میلاد سلخوری
کلاس چهارم

رضا سلخوری از لوشان

محمدرضا ملک محمدی
۶ساله

فاطمه میرآخوری
کلاس سوم دبستان
از اندیشه

فرهاد مصطفی پور
کلاس پنجم

حسین رحیمی

چنگیز چگینی از لوشان

داریوش سلخوری

سینا پورشیخانی

علی پورشیخانی ۴/۵ساله
از تهران

مونا زنوزی ۶ساله از تهران

حسین قاسمی
کلاس سوم دبستان

مجتبی همتی
دهخدا لوشان کلاس دوم

محمد مهدی محمدی

محمدمیرزا نائینی
۵ساله از تهران

مینا جلالی ۱۲ساله از مشهد

فاطمه نادری ۵ ساله
از شهر مارلیک

سجاد رهبر

شهرام سلخوری

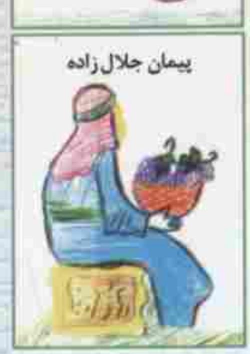
پیمان جلال زاده

کرم مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

ساویز
SAVIZ
COSMETICS
کرم مرطوب کننده ساویز

SAVIZ
COSMETIC
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

81-M-59+FAKOOR